من عاشقم گواه من این قلب چاک چاک
در دست من جز این سند پاره‌پاره نیست

کلیات مصور عشقی

بمناسبت بیست و هشتمین سال شهادت میرزادهٔ عشقی

تألیف و نگارش :

علی اکبر سلیمی

تهران
سال ۱۳۳۱ خورشیدی
چاپ سوم

مجنون منم که در غم خاک وطن مدام
گریم چنانکه آب ، دل سنگ میکنم

وثوقی :

این آن شاعری است که :

ملت ایران در آینده مجسمه ها از او

خواهد ساخت .

این آن شاعری است که :

قریحهٔ سرشار ، افکار مهم ، نظریات

بدیع و بالاخره آثار برجسته‌اش تاریخی

خواهد بود .

(روزنامه سیاست ـ
شماره ۳۹ رمضان ۱۳۴۲)

فهرست

کلیات مصور عشقی در شش کتاب :

فهرست کتاب اول :

عشقی کیست ؟

فهرست کتاب دوم

تقریظات و انتقادات جرائد

فهرست کتاب سوم:

مقالات عشقی

فهرست کتاب چهارم :

ادبیات جدید

نمایشنامه های عشقی

فهرست کتاب پنجم :

« بخش اول اشعار عشقی »

ادبیات جدید

فهرست کتاب ششم :

«بخش دوم اشعار عشقی»

ادبیات کلاسیك

صفحه	موضوع

صفحه	موضوع

مقطعات

هزلیات

فهرست تصاویر

کتاب اوّل

« نثر و شعر »

عشقی کیست

مقالات واشعار نویسندگان وگویندگان

در باره میرزادهٔ عشقی

فهرست مقالات کتاب اول

فهرست اشعار کتاب اول

دیباچه

اکنون که سال ۱۳۳۰ خورشیدی است درست بیست و هفت سال از شهادت شادروان میرزاده عشقی گویندهٔ نامی وجلیل‌القدر میگذرد. برای اینکه تذکر وتجلیل بیشتری از این‌شهید ملی بعمل آمده و نگارنده بسهم خود این حق را کاملا ادا کرده باشد برآن شد که برای یادبود بیست‌وهفتمین سال درگذشت شاعر ناکام تألیف جدیدی بنماید .

در این تألیف تازه کلیهٔ آثار منظوم ومنتخباتی از آثارمنثور عشقی راجمع آوری کرده‌شأن‌نزولهائی برای هریك‌ازقطعات مختلف‌آن نوشته ، تصاویرزیادی ازفقید مزبور وبناهای تاریخی رجال‌مورد بحث درآثار او بطبع رسانیده،بسوانح زندگانی وواقعهٔ‌قتل‌اورا شرح و بسط‌داده، وهمچنین سرگذشتی ازخویشتن که درراه‌تألیف سابق‌دیوان‌عشقی بزندان افتاده‌درج کرده‌و نام این‌تألیف جدید خودرا« کلیات مصورعشقی »گذارده‌است .

گرچه نویسندهٔ این‌سطور از زحمات خود در راه تألیف‌دیوان‌سابق عشقی سودی نبرده وپاداشی ندیده جز زجرکشیدن و زندانی شدن وزبان بردن ، معهذارنج تجدید تألیف چنین کتابی‌را برای خود یك افتخاروفوزی عظیم میداند که تعلق بشاعری‌میهن دوست و رادمردی غیور دارد . دربارهٔ کسی این فداکاری راانجام میدهد که نه فقط در راه حب وطن‌وبیان‌حقیقت شهیدگردیده بلکه تاریخ ادبیات ایران اورا در شمارگویندگان نامی‌صدر مشروطیت ذکرخواهدکرد . شاعری که مبتکر بوده پیشوای انقلاب ادبی وآورندهٔ یك سبك نوین در شعروشاعری شناخته خواهد شد.

این‌گویندهٔ خوش قریحه با ذوق سرشارش یك سبك بدیع و اسلوب نوظهوری‌درجهان‌سخنوری پیش گرفت‌وعقیده‌داشت که‌ادبیات‌ایران‌رامیبایست دیگرگون ساخت چنانکه درمقدمهٔ « نوروزی نامه» وهمچنین‌در «ایدآل» خود شاعر بذکراین‌معنی برداخته ودرپیرامون‌آن سطوری‌چندنگاشته‌است.

اشعار نمکین وابیات شیرین عشقی بقدری دلچسب وبدیع وزیباست که روح خواننده از مطالعهٔ آنها محظوظ و درعین حال متأثر شده بروح پرفتوح چنین سخنوری میهن دوست ومنیع‌النفس آفرین میگوید .

عشقی در آثار شیوا و حساس خود درس وطنخواهی ، غیرت، فتوت همت ، فداکاری ، مناعت نفس و استغنای طبع بهم میهنان خود میدهد ،هر ایرانی میهن دوست ودرستکاری که « اپرای رستاخیز شهریاران ایران» و «ایده‌آل عشقی» یا سایر آثار او را میخواند گوئی از حالت اغماء بهوش وخونش بجوش آمده انقلاب و هیجانی در احساسات و روح خود احساس مینماید بتسمیکه او را از یك عالم کوچك و تاریکی بیك جهان بزرگ و روشنی دعوت میکند .

آثار ادبی این شاعر نیکنام مانند کاخ بلند و زیبائیست که از بادو باران گزندی نخواهد دید و همیشه در نظر خوانندگان پسندیده وزیباجلوه خواهد نمود. اپرای رستاخیزشهریاران ایران - ایدآل - کفن سیاه،وسایر آثار اوهر کدام‌درحکم گوهری گرانبهاست که‌شاهکارهای ادبی‌جاویدانندو

نمونهٔ خط میرزاده عشقی

برای همیشه درآسمان ادبیات مانند ستاره‌های درخشانند.

روش نوین و سبك بدیع عشقی را سزاوار است گویندگان‌معاصرو آیندهٔ ایران گرامی شمرده دنبال کنند تا از این طریق اندام زیبای‌ادبیات فارسی را بجامهٔ نو و آراسته‌ای که درخور مقتضیات عهد کنونی باشد در آورند واصالت فارسی آنرا نیز درعین حال محفوظ دارند .

تردیدی نباید داشت که سخن سرایان ما اگر چندان به تقلید ازآثار پیشینیان نپردازند و بیشتر ذوق و اندیشه را بکار اندازندو با استفاده از

مطالب گوناگون اجتماعی و تاریخی که امروزه دامنهٔ بسیار وسیعی پیدا نموده در کارسرائیدن و گفتن مضامین بکر ، با اسلوبهای دلکش وسبکهای تازه‌ای برآیند که عشقی پیش گرفته بود همانا این منظور عالی یا انقلاب ادبی تحقق خواهد یافت .

براستی درگذشت نابهنگام عشقی آن هم در سنین جوانی برای عالم ادبیات ضایعهٔ بزرگ و فاجعهٔ جبران ناپذیری بود که بامرور زمان قدر و منزلت روحی ، فکری واخلاقی آنشاعر شهید ملی بیشتر نمایان خواهدشد بویژه که این جوان غیور و بی باك درمقام میهن دوستی،شجاعت،پاکدامنی، قوت اراده ، استغنای طبع و ابراز فعالیت کمتر نظیر داشت و برای تنبه و سرمشق جوانان نمونهٔ خوبی بشمار میرفت ، دریغا : خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود.

سرگذشت عشقی

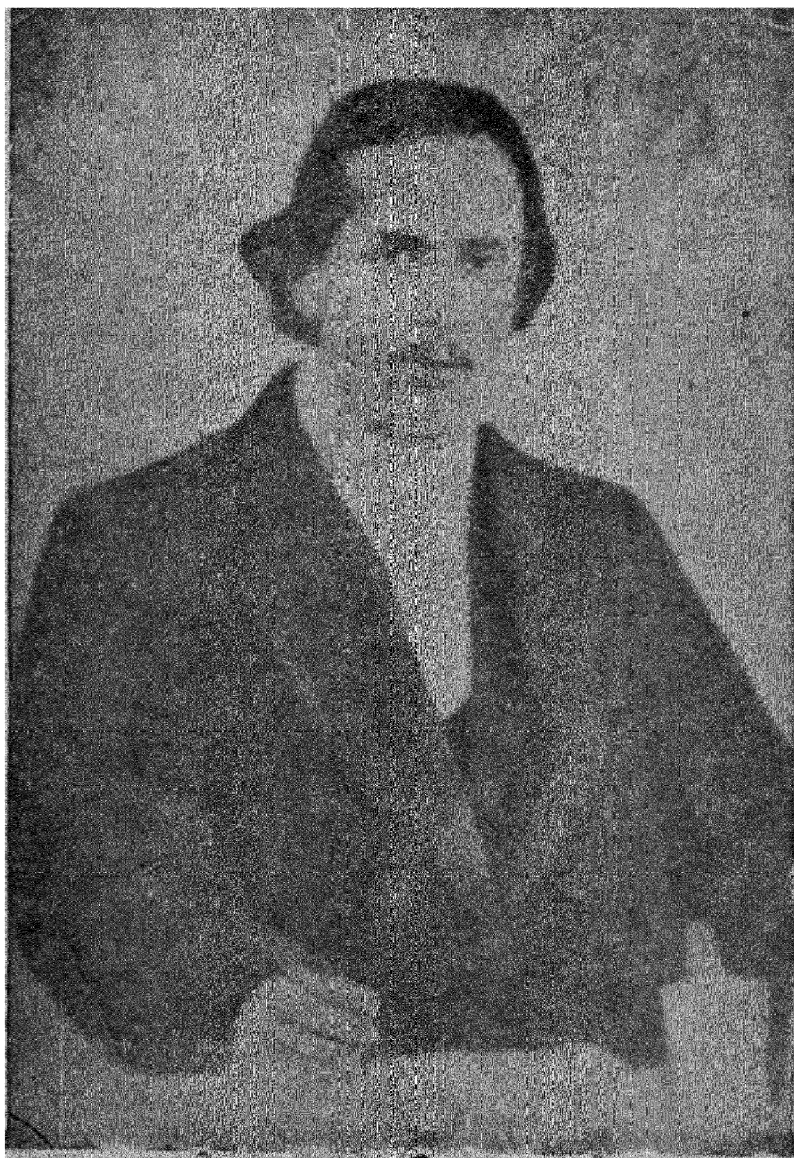
میرزادهٔ عشقی نامش سیدمحمدرضافرزندحاج سیدابوالقاسم کردستانی و در تاریخ دوازدهم جمادی‌الاخرای سال ۱۳۱۲هجری قمری‌مطابق ۱۲۷۲ خورشیدی و سال ۱۸۹۳ میلادی در شهر همدان متولد شده است .

در سالهای کودکی در مکاتب محلی و از سن هفت سالگی ببعد در آموزشگاههای الفت و آلیانس بتحصیل فارسی و فرانسه اشتغال داشته و پیش از اینکه گواهی‌نامه از مدرسهٔ اخیرالذکر دریافت کند در تجارتخانهٔ یکنفر بازرگان فرانسوی بشغل مترجمی پرداخته و در اندك زمانی زبان فرانسه را بخوبی دریافته وبشیرینی تکلم میکرد .

دورهٔ تحصیلی این شاعر جوان تا سن هفده سالگی بیشترطول نکشیده و شاید سبب واقعی آن نیزهمان طبع بلند،فکر تند وروح شاعرانه‌اش بوده است . درآغاز سن ۱۵ سالگی باصفهان مسافرتی کرد ، سپس برای اتمام تحصیلات بتهران آمد ، بیش از سه ماه نگذشت که بهمدان بازگشت‌وچهار ماه بعدش باصرار پدر خود برای تحصیل عازم پایتخت شد ولی عشقی از تهران برشت‌وبندر پهلوی رفت و دوباره بمرکز مراجعت کرد .

- هنگامیکه در همدان بسرمیبرد اوائل جنگ بین‌المللی (۱۹۱۴- ۱۹۱۸ میلادی) و بعبارت دیگر دورهٔ کشمکش سیاست متفقین ودول‌متحده بوده است . عشقی بهواخواهی از عثمانیها پرداخته و زمانیکه چندهزارتن

مهاجر ایرانی در عبور از غرب ایران بسوی استانبول رهسپار
بآنها پیوسته و همراه مهاجرین بدانجا رفت .



میرزادهٔ عشقی

عشقی چند سالی در استانبول بسر برد ، در شعبهٔ علوم اجتماعی وفلسفهٔ
دارالفنون بابعالی جزء مستمعین آزاد حضور مییافت ، پیش ازاین سفرهم یك

بار بهمراهی آلمانیها به بیجار و کردستان سفر کرده بود.

«اپرای رستاخیز شهریاران ایران» راعشقی دراستانبول نوشته‌واین منظومه اثر مشاهدات اواز ویرانه‌های مدائن هنگام عبور از بغداد وموصل به استانبول بوده که روح شاعر را بهیجان وشهپر اندیشه بلندش‌رابجولان درآورده است.

این منظومهٔ زیبا و گرانبهای او گذشته از تهییج حس غرور ملی تأثیرات‌عمیق وبسیار نیکوئی درایرانیان خارجه بویژه دربرادران‌زرتشتی و پارسی دور افتادهٔ ما در هندوستان داشته واز جملهٔ نتایج حاصله دو عدد گلدان نقره بوده که‌بافتخار شاعردلسوخته ازهند رسیده ودرمعبدزرتشتیان تهران با تشریفات شایسته بعشقی اهداء گردید.

درسال۱۳۳۳ قمری«نامه‌عشقی» رادر همدان انتشار داد. «نوروزی نامه» را نیز درسال ۱۳۳۶ قمری پانزده روز پیش از رسیدن فصل بهار در استانبول سروده ودرچاپخانه کتابخانهٔ شمس‌آنجا بچاپ‌رسانیده‌ومنتشر ساخت. عشقی از استانبول بهمدان رفته وسپس بتهران عزیمت کرد. عشقی چند سال آخرعمرش را درتهران بسر برده وقطعه «کفن‌سیاه» را دردفاع از مظلومیت زنان وتجسم‌روزگارسیاه‌آنان با مسمط «ایدآل‌مرددهگان» نوشته که در واقع این اثر با ثمرش تاریخچه‌ای از انقلابات مشروطیت و دوره‌ایکه شاعر میزیسته میباشد. عشقی گاهگاهی در روزنامه‌ها و مجلات اشعار و مقالاتی منتشرمیساخت‌که بیشتر جنبهٔ وطنی‌واجتماعی‌داشته،چندی هم شخصاً روزنامهٔ «قرن بیستم» را با قطع بزرگ در چهار صفحه منتشر میکرد که امتیازش بخود او تعلق داشت لیکن‌عمر روزنامه‌نگاریش مانند عمرخود او کوتاه بود وبیش‌از ۱۷ شماره انتشار نیافت.

این شاعر نیکنام و جوان ناکام در عنفوان جوانی روزگاری پر اضطراب واندوهگین داشته و بیش از ۳۱ سال نداشت‌که تیری جانسوزو ظالمانه چنان پیکر هنرمندی را از پای درآورد وبخاك هلاکت‌افکند.این تیر از جانب عمال دورهٔ دیکتاتوری بر سینهٔ پرهنر و بیگناه شاعر میهن دوست خالی گردید وتاریخ، این جنایت وجنایتکاریهای نظایرآنراهرگز فراموش ننموده ونخواهد نمود.

عشقی در شکایت از حوادث جهان و اوضاع نامساعد آنزمان وبدی روزگار خود در ابیات پائین چنین بیان مینماید:

«باری ازاین عمرسفله‌سیرشدم‌سیر تازه جوانم ز غصه پیر شدم پیر»

سپس طلب مرگ نموده گوید:

پیر پسند ایعروس مرگ چرائی منکه جوانم چه عیب دارم‌بی‌پیر»

شگفت انگیزتر اینکه شاعر ستمدیده ، مرگ نابهنگام خود راپیش بینی کرده و در منظومهٔ «عشق وطن» گوید :

«من آن نیم بمرگ طبیعی شوم هلاك: وین کاسه خون ببستر راحت هدر کنم»

و آگهی آخرین نمایش اپرای رستاخیز سلاطین ایران را در روزنامه های پایتخت زیر عنوان «آخرین گدائی» منتشر ساخته بود .

دریك چنین دورهٔ آشفته‌ای که باید آنرا دورهٔ فجایع وخیانت‌ورزیها دانست عشقی آنشاعر آزاده که جوانی حساس وغیور بود خون‌پاك‌و گرمی در تن داشت ... سرپرشور و روح حساس و بی‌قرار او آرام نمیگرفت! از این اوضاع ننگین وفلاکت‌بار بتنگ آمده عصبانی بود ، گزارشهای‌روزمره و کشمکشهای بی‌رویه، عرق ایرانیت وحس وطنخواهیش را بهیجان آورده طبع سرشارش را آتشبارتر وتوفانی میساخت .

بهمین مناسبت بود که شاعر جوان احساسات زننده وافکار تندی‌داشت بیشتر اشعاری که سروده وطنی وملی بوده و بملاحظه افکار انقلابیش‌دم‌از خون وخونریزی میزد ، چنانکه عنوان یکی از مقالات خودرا «عیدخون» گذارده و از سخنرانیهایش درمجامع تهران ، اصفهان ، همدان وشهرهای دیگر بوی خون وخونریزی استشمام میشده است.

در تهور این شاعر غیور همینقدر کافیست گفته شود که برجال‌سیاست و زمامداران وقت حملات سخت نموده و بر اثر اعتراضات شدیدی که به وثوق‌الدوله عاقد قرارداد ۱۹۱۹ میلادی مینمود مدتی بزندان افتاد و از اشعار او بخوبی پیداست که ترشحات فکری خودرا باچه دل‌سوخته‌وخاطری افروخته نمودار ساخته است.

عشقی اخلاقاً آدمی خوش مشرب ، نیکوخصال و بمادیات بیعلاقه‌بود، زن وفرزندی نداشت، باکمکهای پدری ، خانواده ، یاران وآزادیخواهان و بالاخره از درآمد نمایشهای خود گذران میکرد ودرآخرین کابینهٔ نخست وزیری مرحوم حسن پیرنیا «مشیرالدوله» از طرف وزارت کشور بریاست شهرداری اصفهان انتخاب گردید .

در آغاز رژیم جمهوریت که سردارسپه نخست وزیر وقت میخواست بمقام ریاست جمهور ارتقاء یابد و بساط دودمان قاجاریه را ازمیان برچیند عشقی‌دوباره روزنامه «قرن بیستم» خود را با قطع کوچك در۸صفحه‌منتشر کرد که یکشماره بیشتر انتشار نیافت و بر اثر مخالفتی که باآن جمهوری ساختگی کردروزنامه‌اش بازداشت شدوخودشاعرنیز بدست دو نفردربامداد دوازدهم‌تیرماه ۱۳۰۳ خورشیدی در خانهٔ‌مسکونیش جنب دروازه دولت سه راه سپهسالار کوچه قطب‌الدوله هدف گلولهٔ جانگداز قرار گرفت.

شاعر شهید از چند روز پیش ازاین واقعه حال آشفته‌ای‌داشته‌وخواب وحشتناکی دیده‌بود که آنرا بوقوع پیش‌آمد بدی برای‌خود تعبیر میکرد. یاران شاعرتیر خورده‌را که‌گلوله بشکمش اصابت‌کرده بود به بیمارستان شهربانی برده وچون‌زخم‌سخت وخطرناك بود مقارن ظهر بدرودزندگانی گفت جنازهٔ شاعر با احترامات‌از آنجا حرکت داده شد ودرمعرض تأثرات عمومی که جمع کثیری‌جنازه‌اش را تشییع میکردند بمسجد سپهسالار بردند. فردای‌آنروزجناز از مسجدسپهسالارحرکت داده‌شد وباز با بدرقهٔ‌مشایعت کنندگان بیشمار به « ابن بابویه » جنب قصبهٔ حضرت عبدالعظیم که یك فرسنگی‌تهران است برده وبخاك سپردند ... نگارنده در تمام این مراحل



۱۴ نفر نمایندگان دستهٔ اقلیت دورهٔ پنجم تقنینیه

ردیف اول از راست بچپ: آقایان حایری‌زاده ـحسن زعیم‌ـملك‌الشعرای بهارـ سیدمحی‌الدین‌مزارعی ـحاج آقا اسمعیل عراقی‌ـ سیدحسن مدرس ـ سیداحمد بهبهانی ـمیرزا شکرالله‌قوام‌الدوله ـسید مصطفی بهبهانی‌ـردیف دوم ازراست بچپ ازنفر چهارم ببعد آقایان میرزا علیخان خطیبی ـشیخ احمد «شریعتمدار» دامغانی ـمیرزا علی کازرونی ـ سهراب‌زاده

حضور داشته است .

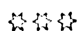
تامدتی روزنامه های تهران و شهرستانها در پیرامون مرگ عشقی وشرح احوال او قلمفرسائیها کرده تأسفات وتأثرات خود را ابرازمیداشتند

متعاقب قتل عشقی مدیران جراید وابستهٔ بدستهٔ اقلیت (۱) بوحشت افتاده و برای تأمین جان خود در برابر حکومت وقت در مجلس تحصن اختیار کرده و نامه‌ای بریاست مجلس شورای ملی نوشتند که از لحاظ ضبط تاریخ عین آن در اینجا درج میگردد :

نامهٔ مدیران جراید منتسب بدستهٔ اقلیت مجلس (۲)

مقام منیع ریاست مجلس شورای ملی شیدالله ارکانه

« نظر بوضعیات غیرعادی و سوء قصدیکه اخیراً بیکی از نویسندگان و طرفداران حزب اقلیت بوقوع پیوسته و نظر بانواع تهدیدات دیگری که نسبت بمدیران جراید طرفدار اقلیت بعمل میآمد امضاء کنندگان ذیل از نقطه نظر عدم امنیت جانی در مجلس شورای ملی تحصن اختیار مینمایند و ضمناً خاطر محترم را متذکر میشوند که تحصن مزبور فقط برای احتراز از وقوع درمعرض سوء قصدهای محتمله نبوده زیرا در آنصورت وسایل دیگری که عبارت از نگفتن و ننوشتن حقایق باشد در دست بوده لیکن این تحصن از برای این است که در عین احتراز از وقوع در معرض خطر حتمی بتوانیم قضیهٔ سوء قصد برفیق بیگناه خود (۳) تعقیب نموده و موفق شویم که دولت را با نظارت مجلس ملی که حقاً درهرموردی میتواند در اعمال دولت نظارت و تفتیش داشته باشد وادار بکشف جنایت و بدست آوردن محرکین اصلی آن بنمائیم و در پناه بارگاه عدالت ملی در مقام نشر قضایای مربوطهٔ باین جنایت که جزء منظورات ملیهٔ فعلیه است بدون رادع و مانع رسمی و غیررسمی چنانچه در موقع نشرشمارهٔ روز جمعه روزنامهٔ «سیاست» ازطرف نظمیه معمول شد برآمده و ازحقوق عمومی وخصوصی خود که برطبق مطبوعات در استفادهٔ از آن آزاد میباشیم استفاده نمائیم. » **بامضای مدیران جراید اقلیت**



یك مدرك مهمیکه اخیراً از پرونده‌های محرمانهٔ شهربانی بدست آمده است برای تکمیل معلومات خوانندگان عزیز عیناً بشرح پائین نقل میگردد:

---

(۱) دستهٔ اقلیت که با رویهٔ سردار سپه مخالف بودند ۱٤ نفر نماینده مجلس بوده که مرحوم سید حسن مدرس نماینده و روحانی معروف در مجلس پیشوای آنها بوده و چندی بعد بر اثر سوء قصدی که باو وارد آمد و کشته نشد بگناباد خراسان تبعید و در آنجا بهلاکت رسید . (۲) آقای رسا مدیر روزنامه قانون- آقای عباس اسکندری مدیر روزنامه سیاست- آقای رحیم زاده صفوی مدیر روزنامه آسیای وسطی- آقای فخرالدین شهاب مدیر روزنامه شهاب ازجمله جراید معروف دستهٔ اقلیت بوده‌اند. (۳) مقصود میرزادهٔ عشقی است.

شهادت عشقی

«درسه راه سپهسالار کوچه قطب‌الدوله منزلیست متعلق بمهدیخان ناظر مرحوم سپهدار (۱) این خانه بیرونی و اندرونی است . اندرون آن را مهدیخان صاحبخانه ساکن و بیرونی آنرا بمرحوم میرزادهٔ عشقی اجاره داده بودند . در این حیاط که مرحوم عشقی اجاره کرده بود فقط خود او و پسر عمویش میرمحسن‌خان و یك خدمتکار بنام‌زهراسلطان سکونت‌داشته‌اند در اطاقی که مشرف بکوچه بوده وپنجرهٔ آهنی بکوچه داشت‌اغلب‌روزها موقع ظهرتا قریب بغروب مرحوم عشقی وملك‌الشعرای بهارمشغول‌سرودن اشعار ونگارش مقالات مهیج و میرمحسن خان هم مشغول پذیرائی بوده‌در اوایل خرداد ۱۳۰۳ ملك‌الشعراء بعشقی میگوید که چون ما در یك‌مبارزه سیاسی واقع شده‌ایم از نظر احتیاط فردا میرمحسن خان را بفرست‌منزل‌من یك اسلحه برای شما بفرستم‌که همراه داشته باشی . فردا میرمحسن‌بمنزل ملك‌الشعراء رفته‌یك جلد هفت تیر با ۱٤ فشنگ ازاو گرفته وبه‌عشقی‌میدهد درآن موقع میرمحسن تازه در شهربانی استخدام شده ودر تأمینات‌مشغول کار بوده است .



سرتیپ محمد درگاهی

دراواخر خرداد‌یکروز برحسب تصادف‌میرمحسن‌خان‌باطاق محرمانهٔ تأمینات‌که جزء شعبهٔ اول ورئیس آن «برهان» بود وارد میشود و مشاهده مینماید‌که سرهنگ حسن سهیلی رئیس تأمینات با برهان خلوت نموده ومشغول صحبت‌است ، مطالبی بریده و مقطع بگوش او میخورد که : حسب‌الامر حضرت‌اجل سرتیپ درگاهی - عشقی محرمانه کشته شود . » او فوراً از اطاق خارج وچون مضطرب میشود بمنزل رفته‌ملاحظه‌میکند که‌عشقی با«سالك» که از بستگان او بوده‌صحبت‌نموده و خوابی راکه‌شب قبل دیده‌تعریف مینماید ومیگوید : «درخواب دیدم

(۱) مقصود ازسپهدار مرحوم‌محمدولیخان‌خلعتبری‌تنکابنی (سپهسالار) فاتح تهران‌و‌نخست وزیر صدر مشروطیت‌ایران‌است که دردورهٔ‌دیکتاتوری تحت فشار قرار‌گرفته و باوجود کبرسن وکهولت انتحار کرد .

که در نظمیه در اطاقی محبوسم و از سقف اطاق که روزنه داشت غفلتاً خاك زیادی شروع بریختن نموده ومرا در زیر خود دفن نمود.از وحشت ازخواب بیدارشدم.» میرمحسن موقعی که اینخواب رامیشنود بامطالبی که در اطاق محرمانه تأمینات شنیده بود براضطرابش افزوده شده و بعشقی میگوید صدقه بدهید و چند روزی ازمنزل خارج نشوید.

فردای آن شب موقعیکه میرمحسن بخانه مراجعت میکند مشاهده مینماید که دو نفر دم در منزل ایستاده و با زهراسلطان کلفت عشقی مشغول صحبت اند، از دونفر ناشناس سؤال میکندچه کار دارید .یکی از آنهامیگوید باقای عشقی کار داریم واین خانم اظهار داشته‌اند که منزل نیستند بنابراین فردا خدمت ایشان میرسیم .

دو نفر ناشناس میروند . میرمحسن خان از زهرا سلطان میپرسدآیا اینهارا میشناختی ؟ میگوید از غروب تابحال دراطراف این منزل قدم میزنند آقا هم در منزل استراحت نموده و گفته است که اگر کسی در شب مرا خواست وآشنا نبود بگوئید منزل نیست. بعد در را محکم بسته وچون چفت در محکم نبود سنگی پشت درگذارده و داخل منزل میشوند.

فردا صبح عشقی بیست ریال بزهر اسلطان داده دستور میدهد که ناهارآقای ملك الشعرا دراینجاست ، خورشت بادمجان تهیه کن و از منزل خارج میشود .

ظهر که میرمحسن خان بمنزل مراجعت میکند ملك الشعرا آنجا بوده وعصرپس ازخوردن چای میرود پس ازرفتن ملك الشعرا عشقی بزهراسلطان میگوید امشب کوکب (از دوستان عشقی) اینجا است. هر کسی مراخواست بگو منزل نیست.

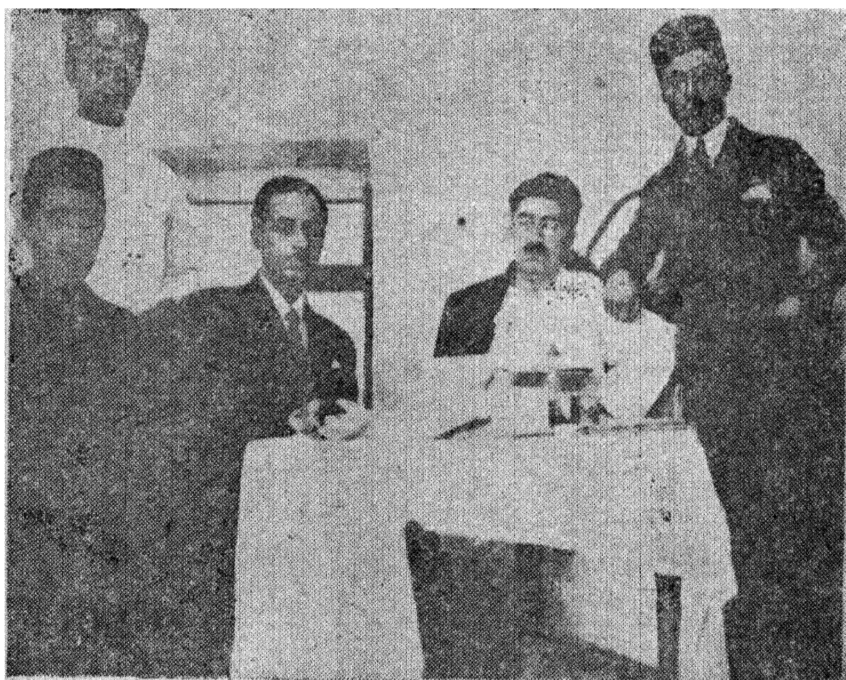
نزدیك غروب کوکب بمنزل عشقی میآید ، چون هوا گرم بودقالیچه در حیاط انداخته و مینشینند. در همین موقع میرمحسن خان از اداره بمنزل میآید ملاحظه میکند دونفر در خانه ایستاده و یکنفر آنها از پنجره که به کوچه بودداخل اطاق رانگاه میکندولی اطاق تاریك است . بمحض اینکه او میرسد اظهار میکند چه‌کار دارید ؟ میگویند با آقای عشقی کار داریم . چون خوب دقت میکند میبیند همان دونفری‌هستند که شب قبل باینجامراجعه کرده‌اند.یکی از آنها پاکتی در دست داشت وپاکت رابمیرمحسن‌خان‌داده اظهار میکند صبح برای گرفتن جواب خواهم‌آمد .

پس از رفتن آنها میرمحسن خان بمنزل آمده درب خانه را میبندد و کاغذ را بعشقی میدهد مفهوم کاغذ شکایتی بود که از سردارا کرم‌همدانی‌شده و از عشقی تقاضا شده بود که این شکایت را درجریدهٔ خود چاپ نماید.

آنشب عشقی و کوکب و زهراسلطان و میرمحسن تاصبح نمیخوابند زیرا عشقی هرشب پس از صرف شام میخوابید ، آنشب اظهار داشت دلم خیلی گرفته و روحیه‌ام بد است ؛ میل بخواب ندارم ، نزدیك صبح‌دوساعتی میخوابد با نهایت وحشت از خواب پریده و میگوید خواب پریشانی‌دیدم‌و بالاخره صبح میشود .

میر محسن خان باداره رفته ، کوکب هم میرود . ساعت هشت صبح عشقی لب حوض صورت‌خود را میشسته و زهرا سلطان هم برای‌خریدخارج گردیده ودرب حیاط هم باز بوده سه نفر وارد شده میگویند برای جواب عریضهٔ دیشب آمده‌ایم .

عشقی آنها را بداخل اطاق دعوت نموده و در حالیکه یکنفر از



عیادت عشقی از آقای ابراهیم خواجه نوری در بیمارستان بسال ۱۳۰۲ خورشیدی

آنها برای او توضیح مطلب میداده دیگری از عقب او را هدف قرارداده بلافاصله فرار مینمایند. عشقی فریاد زده خود را از منزل بخارج رسانیده در جوی آب وسط کوچه میافتد.

عیال‌مهدیخان که صاحبخانهٔ او بود ازصدای تیر و فریادعشقی سراسیمه

خود را بکوچه میرساند و عشقی را درخون غلطان مشاهده میکنددرحالیکه کاترین ارمنی که معروفه بوده ودر همسایگی آنها سکونت داشتهدرپهلوی عشقی نشسته بود فوراً اورا بمنزل میآورند .

سه نفر ناشناس پس ازانجام‌مأموریت‌فرار مینمایند .یکنفری که نوکر مخبرالدوله بوده و محمدخان هرسینی نام داشته یکی از آن سه‌تن‌راتعاقب نموده وبالاخره دستگیرش مینماید، این شخص ابوالقاسم بهمن پسرضیاء- السلطان و برادر میرزا علی‌اکبرخان بهمن بوده است.

دراینموقع مأمورین نظمیه رسیده ابوالقاسم خان و آن کرمانشاهی که او را دستگیر نموده بنظمیه جلب‌مینمایند و دونفر دیگر فرار مینمایند کسی که ابوالقاسم خان را دستگیر نموده چهل روز در حبس مجرد تأمینات زندانی میشود .

خلاصه عشقی را بمریضخانه نظمیه میبرند در حالیکه ناله و التماس میکرده که اورا بنظمیه نبرند یکی‌از مأمورین نظمیه که در مریضخانه بالای سر عشقی بوده اظهار میدارد موقعی که ابوالقاسم خان را برای‌مواجهه‌نزد عشقی آوردند و گفتند این شخص را میشناسی گفت :

« این مادر قحبه سرم را گرم‌صحبت نمود ورفیقش زد .»

طوریکه میگویند دو نفر دیگر از همدستان او یکی پاسبانی‌بود که لباس شخصی پوشیده بوده‌ودیگری‌هم«سلطان احمدخان» برادر«سپهبد...» بوده که پس از قتل عشقی ازقشون مستعفی شده و حالت جنون‌باودست‌داده خود را بصورت درویشان درآورده وبقصد خراسان‌سر به‌بیابان زد.»

ابوالقاسم خان ضیاءالسلطانی از خانوادهٔ بهمن قاتل میرزادهٔعشقی که بمناسباتی کسی او را تعقیب نکرد پس از ۲۳ سال در دادگاه طبیعت محکوم‌بمرگ شده‌و بدترین وضعی‌حکم‌دادگاه درشب‌سه‌شنبه۲۲اردیبهشت ۱۳۲۶ در بارهٔ او اجراء گردید. در این شب که باید نامبرده‌انتقام دنیای خود را پس بدهد باد شدیدی میوزید و این ناکس بی‌آبرو که دائم‌الخمر بوده براثر شدت‌باد سرشب بمغازه باده فروشی گرجی‌خان ارمنی‌درابتدای خیابان فردوسی رفته تا درآنجا باده‌ای بزندگرم و سرخوش گردد درحین باده‌گساری ناگهان دیوار مغازه درهم شکسته بیش از بیست نفر مشتری جان بدر برده ولی این نامردکه با پول شهربانی سابق سرتیپ درگاهی بیست سال‌زندگانی ننگین و الکلی و شیره‌ئی داشته و باید خیلی‌زودتراز این بسزای عملش رسیده باشد در زیر آوار مانده بااین وضع‌فجیع جان سپرد و فردای آنشب بیشتر روزنامه‌ها خبر این‌واقعه را با تجلیل نام‌وذکر خیری از میرزادهٔ عشقی منتشر ساختند .

شرح زندانی شدن من

در سال ۱۲۹۹ خورشیدی بود که نگارنده بامرحوم میرزادهٔ عشقی آشنا گردید، این آشنائی در زمانی رویداد که شغل دبیری روزنامه اتحاد را داشتم، بعلاوه یك توافق فکری وتجانس اخلاقی ما رابیکدیگر مأنوس وعلاقه‌مند میساخت. روزی که پیکر هنرمندعشقی را عامل جنایتکاران بخاك هلاکت انداخت و از وجود چنین نهال باثمری بوستان ادب محروم شد وباز درهمانروزی که تن آغشته بخون آنجوان تیرخورده را بخاك میسپردند منهم حاضر بوده خاطری بس افسرده و دیده‌ای اشکبار داشتم، افکار آشفته و مبهمی مرا سخت بخود مشغول میداشت و توجه بیك نقطهٔ نامعلومی اندیشمند و نگرانم میساخت. وقتی بخود باز آمدم که یاران عزم رحیل داشتند و مراسم تودیع را برسر گور شاعر بجای میاوردند. منهم بایشان دراجرای مراسم مذهبی همصدا گردیده هنگامیکه برگور پرنور شاعر شهیدزانوزده کلمات مقدسه برزبانم جاری بود او را درزیرخاك مخاطب قرار داده با زبان دل گفتم: عشقی روحت شاد وخدایت بیامرزاد که در راه‌سعادت‌ایران وطرفداری ازحق‌وحقیقت، این دنیای‌تیره راترك گفته بجهانی روشن روی آوردی؛ ایجوان ناکام دراین‌آرامگاه ابدی بیارام و منتظر باش که‌روزی منتقم حقیقی انتقامت را از بیدادگران خواهدکشید و بذر افکاریکه باآثار جاویدان خود برمزرع دلهای ایرانیان بیفشاندی خواه و ناخواه،دیریازود سبز گردیده بارورخواهدشد. گرچه ترا هلاك ساختند و از میان برداشتند لکن تو نمرده‌ای و همچنانکه سعدی فرموده: زندهٔ جاوید ماندهر که‌نکو نام زیست. یا بفرمودهٔ حافظ: هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق... زنده و جاوید خواهی ماند ومنهم در راه نشر آثار گهربار توازهیچگونه مخاطراتی رویگردان نبوده و نظم‌ونثر پراکنده‌ات‌راجمع آوری و طبع و نشر خواهم‌نمود... ازآنروز ببعد عزم‌خود را جزم کرده اشعار پراکندهٔ‌عشقی‌را گردآورده ودربدست آوردن اشعاردیگرش بجستجوو کوششی وافی پرداخته تا جائیکه مقدور بود از روزنامه ها و مجلات رونوشت برداشتم، برای تحصیل بقیهٔ آنها بهریك ازدوستانش در تهران و شهرستانها مراجعه کردم وبرای تکمیل این خدمت ادبی خودبسبزوار ورشت‌وهمدان‌واراك‌واصفهان وشیراز عزیمت نموده سپس به‌تنظیم وتدوین دیوان‌و نگارش شرح‌حال‌شاعر پرداخته مقدمات دیوان اولیهٔ را فراهم آوردم.

چون طبع ونشر دیوان عشقی‌با وجود سانسور شدید بسیار دشوار مینمود ووضع خطرناك حکومت دیکتاتوری با چنین اقدامی سازگارنبود

ناچار جانب احتیاط را نگاهداشته برآن شدم که نخست منتخبات آثار عشقی را منتشر ساخته و سپس با استفادهٔ از مرور زمان بطبع و نشر مجموعهٔ آثارش همت گمارم. از اینرو کتاب منتخبات عشقی را در سال ۱۳۰٦ خورشیدی بچاپ رسانیده و توسط پست سفارشی برای آشنایان مقیم شهرستانها فرستاده سپس بانتشار آن در تهران بطور مخفیانه اقدام نمودم باوجود همهٔ این احتیاطها باز این کارهم بسهل و آسانی انجام نگرفت زیرا کتاب را شبانه درچاپخانه برق واقع در کوچهٔ مرده‌شویخانهٔ پامنار بطبع میرسانید و هنوز بصورت جلد شده ازچاپخانه گرفته نشده بود که روزی مقارن ظهر اطلاع یافتم که مأمور سانسور شهربانی بچاپخانه شتافته و بواسطه تعطیل چاپخانه بدون نتیجه بازگشته است. بیدرنك بچاپخانه رفته جزوه‌های کتاب را با خود برداشته و از جانب مجلس شورای ملی بخانهٔ یکنفراز نمایندگان متنفذ مجلس برده در آنجا نگاهداشته و او را از ماجرا مطلع ساختم. سپس درهمانجا صحافی و تجلید کرده درضمن با شهربانی چنین قرار گذاشته شد که این کتاب را محفوظ نگاهدارد ولی از سوء اتفاق آگهی انتشار آن که روز پیش بجراید داده شده بود فراموشم شد که مسترد دارم فردای آنروز مرا گرفته درشهربانی بازداشت کردند ولی پس ازسه‌روز در اثر اقدامات یارانم از قید توقیف آزاد گردیدم.

درسال ۱۳۰۸ دیوان شاعر را درچاپخانهٔ شفق و درسال ۱۳۰۹ برای چاپ دوم درچاپخانه اطلاعات بطبع رسانیده و در همه جا بمعرض فروش گذارده شد. درسال ۱۳۱۳ حق طبع و نشر آنرا در برابر مبلغ هفتصد ریال که باور کردنی نیست ولیکن تحت تأثیر فشار مطالبهٔ حاج آقارضای کتابچی کاغذ فروش بابت دریافت اقساط بهای کاغذ های کتابهای دیگرم که هنوز فروش نرفته بود ازدست داده ویکسال بعد هم ناچار باستخدام وزارت فرهنك درآمدم. مشارالیه دیوان مختصر مزبور را تا بحال چندین بارچاپ نموده هرگاه مغلوط است وچاپ خوبی ندارد مسئولیتی متوجه اینجانب نمیباشد.

در تابستان سال ۱۳۱۷ برآن بوده که ازمرخصی استحقاقی سالیانهٔ خود استفاده نموده باتفاق یکی از دوستان آقای حسن ستودهٔ قزوینی برشت رفته چند صباحی استراحت نمایم ولی از بازی تقدیر وحادثهٔ سوئی که مرا تعقیب مینمود غافل بودم. درست صبح همانروزی که باید اداره را موقتاً ترك گویم دونفر مأمور اداره آگاهی وارد شده احضار مرا باادارهٔ سیاسی ابلاغ کردند، در این تاریخ نگارنده مدیریت دایرهٔ فنی و مجلهٔ آموزش و پرورش را داشته است. این واقعه وقتی رویداد که یکروز پیش مرحوم دکتر ارانی و همدستان اورا در وزارت پیشه‌وهنر بازداشت کردند و در

وزارت فرهنگ و خارج بدواً تصور کردند که بازداشت من با آن دسته ارتباط دارد. باری با مأمورین آگاهی بشهربانی رفته سپس بدستور ادارهٔ سیاسی همراه آنان بخانه بازگشته نسخه‌ای از کتابها و نوشته‌هایم برداشتند و باداره شهربانی بازگردیدیم ولی کمترین مدرکی که ناشی از یك جرم یا عمل مخالف مقررات (!) نزد من بوده باشد بدست نیاوردند. درادارهٔ سیاسی فروزش معاون ادارهٔ نگارش اداره سیاسی و سربهر نظمی مدتها مرا محاکمه کردند وموضوع اتهام این بود که چرا با داشتن شغل دولتی دیوان عشقی را منتشر ساخته ام؟ با وجود اینکه در همان استنطاقهای اولیه پاسخ دادم که ناشر دیوان من نیستم وتألیف آنرا هم قبل‌ازاستخدام دولت انجام داده‌ام بعلاوه عمل تألیف آثار گرانبهای یك شاعرمیهن‌دوستی جرم نیست بلکه خدمتی است که بعالم ادبیات نموده‌ام باز مرا در زندان یعنی اطاق شماره ۱ کریدور ٦ محبوس و به زندانی بودنم آنقدرادامه‌دادند



میرزاده‌عشقی دریکی ازمسافرتهای خود (نفرسوم ازدست راست)

تا بخواست‌خداوند آقای حاج‌رضا کتابچی ناشر دیوان‌و آقای‌حسین باقرزاده مدیر چاپخانه باقر زاده‌درجلسات‌استنطاق شرکت نداشتن مرادر نشروطبع دیوان اقرار کردند. با اینحال بازدرحبس باقیماندم‌تا‌اینکه نسخه‌های‌دیوان را اداره شهربانی ازتهران وشهرستانها جمع‌آوری کرده وباقید کفیل که از تهران خارج نشوم رهایم ساختند. دوچیز مرا ازخطر نجات‌داد یکی واگذاری طبع ونشر کتاب بدیگری قبل ازاستخدام دولت ودوم‌اقرارمدیر

چاپخانه که قبلا برای فرار از تعقیب مرا متصدی طبع آن بشهربانی معرفی کرده بود و گرنه مستمسك خوبی برای نابود کردنم پیدا کرده بودند و خواست خداوند تبارك وتعالی بود که از این خطر جان بدر برم همان خطری که عشقیها وفرخیها ومدرسها را بهلاکت رسانید. همان خطری که ایران را بیك زندان بزرگی درآورده بود و نگارنده بازازآن زندان کوچك شهربانی بزندان بزرگ ایران انتقال یافتم.

قتل شاعر جوان

«بقلم بزرگترین سخنورمعاصر ملك الشعراء بهار استاد دانشگاه»

عشقی پسرسید ابوالقاسم همدانی، شاعرجوان ازمهاجرت که برگشت غالباً با عده‌ای از نویسندگان مخالطه داشت ، درسیاست نیزطرفدارحزب سوسیالیست وهمواره درصف اقلیت کارمیکرد. درمجلس چهارم عشقی به افراداکثریت که مرحوم مدرس ومن درآن جمله کار میکردیم حمله میکرد مقالهٔ «عیدخون» نوشت و آقای دشتی هم آن مقاله را چاپ کرد!..



ملك الشعراء بهار

چیزی نگذشت بسبب قوهٔ قریحه‌ای که داشت حالات حقیقی اجتماعات تهرانرا درك کرد، پرورش اجتماعی سریعی یافت. بازی سردار سپه و دسایس سیاسی وسیاستهای خارجی را بزودی دید ودریافت وبحقیقت قضایا واقف شد. بدون اینکه کسی از پی او برود بسوی ما آمد - با ولیعهد(۱) ملاقات کرد و باو وعدهٔ وفاداری داد دریك مقاله نوشت :

«جمهوری عجیبی است که دهاتیان «قروه» هوادار آنند اما عشقی بایکمن فکل و کراوات باآن مخالف است!»

آری میدانست که جمهوری بازئی بیش نیست...

این شاعر ازصمیمی‌ترین دوستان مابود و درجرایداقلیت چیزمینوشت و روزنامهٔ کاریکاتوری «قرن بیستم» را بتاریخ ۷ تیر ۱۳۰۳ منتشرساخت.

درآنجا اشاره کرد که بازیهای اخیر تهران بتحریك اجنبی است دشمن دریك دست پول ودریك دست تفنك بقصدبردن گوی ازمیدان داخل بازی

---

(۱) محمد حسن میرزای قاجار برادر و ولیعهد احمدشاه قاجار

شده است ، بخطر بزرگ آینده نیز درضمن «آرم جمهوری» که از توپ و تفنك و استخوان سرودست بشر ترتیب یافته بود ، اشاره کرد... این روزنامه فوراً توقیف شد !.

دوروز بعد خوابی که دیده بود برای دوستانش نقل کرد ومن حضور داشتم گفت : خواب دیدم که زنی بمن رولور خالی کرد و تیرخوردم ، سپس مرا در یك زیرزمینی بردند که پنجره‌هائی بخارج داشت و بتدریج خاك ریخته پنجره‌ها مسدود شد و کلوخ بزرگی افتاد راهرو نیز مسدود گشت و من آنجا دفن شدم !... ما از این خواب لرزیدیم ، بدبخت، عشقی! معذلك او را تسلیت دادیم ، بازهم دوروز گذشت... عشقی بی‌سبب میترسید!..

روز ۱۲ تیر قبل از ظهر جلسهٔ علنی مجلس مفتوح بود و خیلی کار داشتیم هنوز گرفتار بعضی از اعتبار نامه‌ها بودیم - کسی بمن خبرداد که عشقی را نیز زده‌اند !...

بلافاصله از نظیمه (شهربانی) تلفون شد که عشقی ترا میخواهد ملاقات کند من بشتاب باادارهٔ شهربانی رفتم ، داخل مریضخانه که شدم سرهنگ درگاهی با ابوالقاسم نام پسر ضیاءالسلطان از مریضخانه بیرون میآمدند ابوالقاسم عبائی کهنه بدوش داشت.



محمد حسن میرزای قاجار؟

وارد اطاقی از مریضخانه شدم گفتم میخواهم عشقی را ببینم مرا نزد تختخواب بیچاره هدایت کردند ، شخصی استنطاقش میکرد واو هم پرت وپلا جواب میداد ... رنگش بکلی سفید شده ، بدنش سرد و از سرما بخود می پیچید ، روی تختخوابی افتاده لحافی رویش کشیده بودند، گفتم بطری آب جوش برایش بیاورند .شخصی که ازاو سؤال میکرد ومینوشت، رد کردم .

مرا که دید آرام گرفت ، راحت خوابید، تبسم کرد ! ... چقدر پر معنی بود این تبسم ... نبضش را گرفتم ، کار خراب بود ، پرسیدم چه شد ؟

گفت : ابوالقاسم وحبیب همدانی (ظاهراً) صبح زود آمدند منزل که توصیه‌ئی برای یکی از آنها بخوانین همدان بنویسم ، برگشتم که کاغذ بردارم مرا با تیر زدند !... و گریختند ... دویدم بخانه همسایه ... زمین خوردم (آرنجش هم زخم شده بود). گفتم انشاءالله خوب خواهی شد، غصه مخور واورا بوسیدم .. رفقا آقای اسکندری ودیگران رسیده بودند، فوراً دنبال

اطبای معروف فرنگی فرستادیم ،آمدند ،گلوله از طرف چپ زیر قلب خورده وگلوله سربی زیر قلب گیر کرده وخون زیادی هم آمده بود... قدری به بیچاره ور رفتند !.. آمپولهائی بزرك برای کمك تزریق شد ، چون جمعیت دوستان زیاد آمده بودند ومن در مجلس بایستی وظیفه انجام دهم اورا برفقا مخصوصا آقای رسا وآقای اسکندری سپردم ورفتم مجلس

از مجلس آقای امیر اعلم را هم فرستادم بنظمیه... بعداز یکساعت برگشتم... عشقی مرده بود !..

اورا بخانه اش بردیم. پیراهن خونین اورا سپردم که نگذارند از بین برود...درخانه جسدش شسته شد، درمسجد سپهسالار امانت نهاده شدوروی ورقهٔ کوچکی مضمون این عبارات مختصر چاپ شده در شهر منتشر گشت:

«عشقی مرد،هرکس بخواهد از جنازهٔ این سید شهیدمشایعت کند فردا صبح بیاید بمسجد سپهسالار»



احمد شاه قاجار

فردا صبح درشهر تهران علمای بزرك ، فضلا ، محصلین ،کسبه و دیگر آمدند ــ بچه های محل عشقی «اطراف شاه آباد» برهبری مرحوم « نایب فتح الله » وبستگان او و جوانان و جوانمردان شاه آباد طوق وعلم را بلند کردند و جنازهٔ شاعر جوان را در حالتی که پیراهن خونین او روی تابوت بود ، برداشتند ... زن ومرد تهران بر این بیچاره گریستند ، بازارها بسته شد ، همه مردم راه افتادند..

از شاه آباد بلاله‌زار از آنجا بمیدان توپخانه ،ببازار ، چهارسو، مسجدجامع ، سر قبرآقا ، دروازهٔ شاه عبدالعظیم ، ابن بابویه مشایعت شد

گفتند که چنین وفاداری نسبت بهیچ پادشاهی نشده است !

شاعری بود که برای صیانت وطنش ، برای وفاداری بپادشاه و وفاداری بدوستانش جان داده بود !...

عشقی اگر هم کشته نشده بود دیروز یا فردا میمرد. اما با مرك خود نشان داد که ایرانی قابل آنست که بر سر یك عـقیده بایستد ، اگر هم مرد بمیرد !

دوستان قدیم عشقی که هنوز هم آنهارا دوست میداشت ، خیلی اصرار کردند که برودو با آنها کار کند، صرفهٔ مادی او هم درین بود، اما او بولیعهد قول دوستی داده بود ــ بما هاهم معتقد شده بود. و گمان داشت حق بامدرس است.

عشقی را چرا کشتند ؟

برای اینکه دیگران را بترسانند

اما دیگران نترسیدند

چرا؟ برای اینکه شهر تهران بآنها گفت : بچه‌های من نترسید!

شهر تهران یکباره بسوك اولین مقتول ما سیاه پوشیدو حرکت کرد در مسجد جامع اهالی چاله‌میدان نمیگذاشتند جنازه را برداریم، ومیگفتند تا قاتل عشقی را بما ندهند نمیگذاریم اورا دفن کنند بهر زحمتی بود آنانرا قانع کردیم، بادعوا و کشاکش جنازه را بدروازه رساندیم ــ زیرا میدانستیم کـه قاتل عشقی را کسی نمیتواند بما بدهدــ ما باید لیاقت داشته او را بگیریم ولی ار ما بهتران نمیگذارند!..روزنامه «سیاست» را توقیف کردند باقی جـرایـد هم از نشر بازمانده برای تعقیب واقعهٔ قتل همقلم خودشان در مجلس شورای ملی پناه بردند وتحصن اختیار نمودند .

قاتل واقعی گریخت

گویا از آن دو نفر یکی که گلوله زده بود گریخت ــ و ابوالقاسم نام رفیق او گیر افتاد ــ درمشافههٔ با عشقی، عشقی باو گفته بود که تو بودی که تیر زدی اما گویا رفیقش بوده است ،معذلك نظمیه مثل اینکه خودمحرك این جنایت بوده است فراری راتعقیب نکرد ،ابوالقاسم راهم بمدعی العموم تحویل نداد واز همه مضحك تر محمد نامی که ابوالقاسم را گرفته و بپاسبان تحویل داده بود ،برده حبس تاریك کردند و گفتند قاتل عشقی اوست !

بهر صورت بعد از دوروز معلوم شد که وضعیات از چه قرار است بنابر این دیگر اطمینان اقلیت وجراید بدولت سلب شد ، جراید بحال تعطیل ومدیران آنها در مجلس متحصن ...

روز ۱۵ تیر ـ خواستم در پایان جلسه بحکم سابقه در مجلس قضایای شهر وقتل عشقی و تحصن مدیران جراید را شرح دهم وقضیه فرار قاتل را نیز بگویم ،اما اکثریت اجازه نداد .

شماره بیست‌ودوروزنامهٔ «سیاست اسلامی» در اینباب‌چنین نوشت:

جلوگیری از نطق

در جلسه گذشته آقای ملك‌الشعراء نماینده اقلیت خواستند درموضوع ایجادترور در تهران وعقاید عمومی‌صحبت کنند ـ یکی از وکلای اکثریت گفت: باید درمجلس‌خصوصی‌این مذاکرات بعمل آید ـ **سید یعقوب انوار** گفت: اگر شما بخواهید حرف‌بزنید ماهم حرف میزنیم ـ ناطق‌اقلیت گفت فقط میخواهم راجع بوضعیات تذکری بمجلس بدهم چرا وحشت‌میکنید؟

همهمه بین اکثریت‌افتادواز نطق اقلیت بغا ت هراسناك‌شدندمعلوم شد اکثریت میل نداردوضعیات شهرتهران‌در مجلس‌عنوان شودوازشنیدن ذکر آنهم وحشت‌دارد!

وکلای اقلیت هریك دلایلی برلزوم مذاکرات مزبور اقامه کردند وکلای بیطرف وصلحای مجلس معتقد بودند ناطق‌اقلیت صحبت کند ـ اما مجلس‌واکثریت رأی نداد ـ در این‌بین وکلای اقلیت از مجلس‌خارج‌شدند آقای ملك‌الشعرا درموقع‌رفتن ازمجلس درجلوصندلیهای اکثریت‌ایستاده اظهار داشتند: **جراید اقلیت را توقیف میکنید ـ گلوله بما تحویل میدهید اجازه‌نطق هم بما نمیدهید؟پس خوبست برویم بولایتهای خودمان!...** واز مجلس خارج شدند.هیجانی در تماشاچیان حادث شد ولی گارد مجلس اجازه‌نداد تماشاچیان جلوبهارستان بیایندزیراترسیدند که مبادا بوکلای اکثریت توهین وتعرض بشود... دونفرهم باتهام‌داشتن اسلحه طرف تعرض رئیس گارد مستحفظ مجلس‌شدند ومعلوم شد مستخدم یکی از افراد اکثریت میباشند!...



واقعاً رفتارمجلس که مؤیدرفتار دولت شد وهر دو باعث‌سلب‌آزادی وامنیت اقلیت واقع گردیده است اسباب تأسف وتعجب است!

دوروزبعد ـ در جلسهٔ ۱۷ تیر ماه. خواستم قبل‌ازدستور گفتگو کنم رئیس‌مجلس با وجود بودن سابقه از لحاظ بی‌میل بودن‌اکثریت‌اجازه‌نداد عاقبت حاج عزالممالك اردلان پیشنهادی داد که مطابق‌سابقه قبل‌ازدستور وبعداز دستوروکلابتوانند صحبت‌های‌خارج ازدستور کنند ـ آقای‌سیدیعقوب مخالفت کرد وگفت اگر صحبت شودمنجربه‌آشوب (!) خواهد شد... ولی اکثریت‌موافقت کردوشرح قتل عشقی‌وتحصن‌مدیران‌جرایدومعایب‌آدمکشی ولزوم محاکمه وداستان فرارقاتل ودوسیه‌سازی و... درآن نطق گفته‌شد **از طرف آقای تدین هم جواب داده شد ومعلوم‌شدکه از طرف اکثریت**

عده‌ای نزد رئیس دولت رفته واز این پیش آمد ناصواب گفتگو کرده‌اند.
یعنی اظهار کرده‌اند که آدمکشی خوب کاری نیست !

محاکمه چه شد ؟

محاکمه بفوریت صورت گرفت ولی نه‌درمحاکم‌رسمی بلکه‌درافکار عمومی ... ورئیس دولت ورئیس‌نظمیه وبعض امرای لشکر محکوم شدند گفته شدکه‌این آقایان‌عشقی راکشتندبرای اینکه یك قدم بیشتررفته باشند شنیدم نمایندگانی که ازاکثریت نزد رئیس دولت رفته بودند بایشان گفته بودندکه این عمل (یعنی قتل عشقی) باعث تزلـزل امنیت است و مـردم نا راضی تر خواهند شد مشارالـیه اظهار کـرده بود که :**چه اهمیت دارد ،قتل یکنفر!چرادرجنگهای ما که آنقدر کشته میشوند اظهار تأسف نمیکنید ؟!** این درست سنخ فکر او بود ، او مـیخواست با مردم همانطور رفتار کند که صاحب‌منصبان مافوق روزی با او رفـتار میکردند وی همانطور بتودهٔ مردم‌نگاه‌میکرد



سردار سپه رئیس دولت وقت

که یك‌صاحبمنصب در میدان جنك بسربازان و کشته شدن آنها نگاه کند! سنخ‌فکرش‌این بود-بنابراین تعجب نمیکرداگر یکنفراز مردم‌را ترور کنند،بکشند! اوازلحاظ عددباین‌فاجعه نگاه‌میکرد نه‌از لحاظ اخلاق وقانون ورسومات کشوری، این بود که‌چون فقط(یکنفر) کشته‌شده بوداهمیت نمیدادچه‌درجنگها دیده بود که صدها نفر کشته میشوند،پس یکنفر چه‌اهمیت داشت !...مثل‌اینکه روز دوم حمل بزدن ومجروح کردن مردم اهمیت نداد بعد از ده‌سال نیز دیدیم که در واقعهٔ مشهد وهجوم شبانه بمسجدگوهر شاد که بدستورالعمل شخص ایشان صورت گرفت بازبکشتن وزدن مردم اهمیت نداد !شنیده‌بود که پادشاهان از پی یك‌مصلحت‌صدخون کنند، امانمیدانست که‌آن‌پادشاهان در مقابل مجلس ملی وقانون اساسی قرار نداشتند ،دول خارجه‌ازهرسو با هزارچشم به‌آنها نگران نبودند معهذا‌آن‌پادشاهان‌جز درمواردی که‌پادشاهی وسیاست عمدهٔ‌سلطنت در میان نبود کسی را نمیکشتند واز خونریزی‌خاصه خون بیگناهان شرم داشتند - **ولی دیکتاتور ما باین چیزها اهمیت‌نمیداد**

او پادشاه کشور حسن است و ما اسیر و آن زلف پرخم و صف مژگان سپاه اوست!
گفتم بقتل من چه بود عذر آن نگار گفتند خوی سرکش او عذرخواه اوست!
گفتم بغیر عشق چه باشد گناه من گفتند زندگانی عاشق گناه اوست!
جانا «بهار» صید زبان بسته است لیك چیزی که مایهٔ نگرانیست آه اوست!

چنانکه اشاره شد، من درضمن صحبتی که در مجلس کردم گفتم که یکی از مجرمین گریخته یا اورا گریزانده‌اند - یکی دیگر ازمجرمین هم در کنف حمایت شهربانی است، و شهربانی میل دارد درین باب پرونده بسازد ودر باب تهدیدیکه مستقیم نسبت بمن شده بود در پایان نطق ۱۷ تیر ماه ۱۳۰۳ در مجلس چنین گفتم:

«آیا اکثریت مجلس علاقه‌مند هستند که مملکت امن باشد یا نه؟ اگر یکی از افراد و کلای اقلیت را تهدید بقتل کنند مجلس باید علاقه داشته باشد یا نه؟ واگر یك صف روزنامه نویس که با مخارج شخصی و صرف قوای دماغی خود مشغول خدمت بمملکت هستند میآیند بمجلس متحصن میشوند مجلس باید بپرسد که چه کار دارند وچه میخواهند یا نه؟

من بسیار متأسفم که وقت دیر و بسیاری ازمسائل وقضایا فوت شد اگر آقایان امروز هم اجازه نمیدادند من اصلا صحبت نمیکردم و اصراری هم نداشتم!...

من چهل سال از عمرم میگذرد و بیست سال آنرا در سیاست گذرانیده‌ام، آرزوهائی هم ندارم، **من بیست سال است در دهانهٔ مرگ زندگانی میکنم!** من در مقابل قشون تزار ایستادگی کرده‌ام واز مملکت ایران دفاع نموده‌ام، من ازتهدید بقتل یا کشته شدن باکی ندارم! **اشخاص رسمی چندین دفعه مرا تهدید بقتل کرده‌اند!** بکنند من اهمیت نمیدهم **من قصدم اینست که آن پنجهٔ سرخ که یخهٔ عشقی را گرفت و او را بطرف گور برد، آن پنجه دشمن است! باید مجلس آن پنجه و دست را قطع کند. آن دست و پنجه از هر آستینی بیرون آمده باشد باید قطع شود! بشما بگویم اگر مجلس آن پنجه خائنانه را قطع نکند، مردم ایران آن دست و پنجه را قطع خواهند کرد زیرا چنین دستی قابل تحمل ملت نیست و باید قطع شود!**

اما بدبختانه کسی نبود واگر بود نمیخواست آن دست قطع گردد!
یکی ازرجال فاضل وآزادیخواه که دراین زمان هم بسمت وزارت معرفی شد گفت: روز نشرروزنامه قرن بیستم- بهیئت وزراء رفتم رئیس دولت را دیدم از هیئت بیرون میآمد ومثل شاه توت سیاه شده بود - بملاقات وزیر فرهنگ رفتم. اورا پریشان دیدم ... کفیل یکی از وزارتخانه ها آقای م بمن گفت: اگر اتفاق سوئی برای مدیر این روزنامه امشب وفردا روی

ندهد خیلی عجیب خواهد بود...زیرا حضرت اشرف(۱)خیلی اوقاتشان تلخ بود .

✿✿✿

خلاصه آن یکی گریخت، و بعد شنیده شد دریکی از شهرها مدتی باو حقوق میدادند دیگری هم بعدها وتا چندسال پیش درسایه خدمتی که کرد از شهربانی جایزه ماهیانه دریافت میداشت ، در معابر بمیخوارگی مشغول بوده بکسانی که او وامثال اورا دوست نداشتند بدمیگفت وباکمال قلدری بعمل خودش افتخار میکرد !

روزگار سیاهتر میشد

مردم تهران بعد ازقتل این جوان برآشفتند ،در مسجد جامع روز ها جماعتی گرد آمده برعلیه کسانی که زور ومردمکشی را ترویج میکردند ویا خودمحرك آن بودند - برخلاف اکثریت مجلس که در برابر چنین جنایتی خاموشی گزیده وحتی از صحبت کردن اقلیت_هم ممانعت بعمل آورده بودند بدمیگفتند ومتینك میدادند!



سیدحسن مدرس پیشوای اقلیت

دولت بکلی وجاهت وآبروی خود را باخت،ورئیس دولت در شهر تهران صدی نودوپنج بدنام شد و سر زبانها افتاد و علنی باو بدگفته میشد نه‌خود واو، نه اطرافیان او نیز درصدد اصلاح این حالت نبودند ودر واقع دیرهم شده بود...

ارتباطی که ما بزحمت بین دو مرد سیاسی راه انداختیم- وملاقاتی که رئیس دولت ورئیس اقلیت که امروز پیشوای واقعی ایران نامیده میشد، یعنی مدرس صورت گرفت ، در نتیجه دست‌وپنجهٔ پنهانی بی نتیجه ماند! من درضمن نطق‌خود گفتم که **«هرقدرزحمت میکشیم که سردار سپه را بوسیلهٔ علاقه بمردم نزدیك کنیم یکدست پنهانی باتبر آن علاقه راقطع میسازد!»**

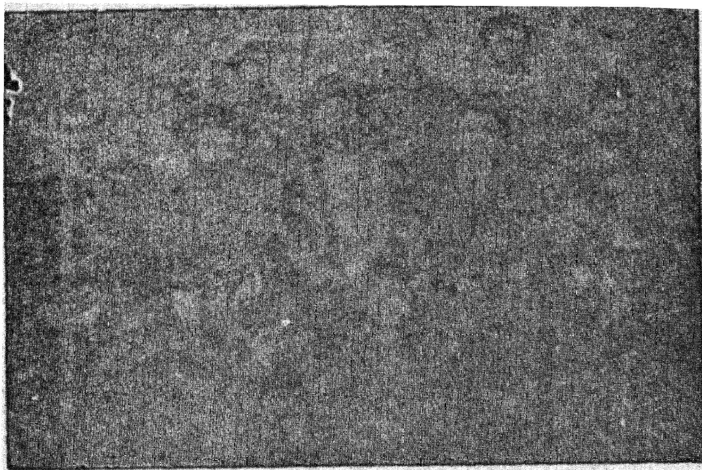
---

(۱) مقصود سردارسپه رئیس دولت وقت میباشد .

حقیقت امر همین بود ! میل نداشتند که سردار سپه، مردی وجیه و محبوب باشد، اصرار میکردند که حرکاتی از طرف شهربانی صورت بگیرد که در مقابل ما را بفریاد و شکایت وادارد، رئیس دولت را ازما و ما را از او دور سازد! شهربانی، یکی از عمال قوی و مؤثر این دوری و فاصلهٔ بین سردارسپه و مردم بود- این همان فاصله و برزخی بود که روز بروز فراختر وعمیق‌تر میان شاه آینده ودولت او ومیان مردم ایران ایجاد میگردید !

✡✡✡

هنوز آتش درونی من بمغز میدود ، وقتی بیاد میآورم که مرحوم حاج سید ابوالقاسم همدانی پدر میرزاده عشقی ، بعد از شهادت پسر جوان ومحبوبش بتهران آمد که لااقل آثار و اسباب اورا اگر چیزی مانده و موجود است دریافت دارد و سنگ قبری برای نوردیده اش بسازد ، این مرد پیر و محترم واین سید داغدیده وارد تهران شد، وبخانهٔ من آمد - چند روز بیاپی میآمد ومی نشست



ردیف دوم نفر سوم پدر عشقی- پشت سر او هنگام طفولیت ، عشقی در بغل مستخدم میباشد دو بچه ردیف اول : میرشمس الدین و میرعبدالعلی برادران عشقی هستند که اولی فوت کرده و دومی در امریکا انتحار نموده است

واز « عشقی خودش!» صحبت میکرد! میگریست ، بند شعر عشقی را که در مسمط «مریم» معروف به «سه تابلو» در آخر بند دوم گفته بود از بر کرده چنین میخواند ومکرر میکرد:

بزیر خاک سیه فام عشقی ای عشقی !	چه خوب خفته ای آرام عشقی ای عشقی
برستی ازغم ایام عشقی ای عشقی !	بخواب طفلك ناکام عشقی ای عشقی !

بخواب تا ابد ای عشقی اندرین بستر!

وباز مکرر این رباعی« پوریا » را میخواند:

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند لاغر صفتان زشتخو را نکشند
گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز مردار بود هر آنکه اورا نکشند

روزی سیدنیامد ! بعد از تحقیق معلوم شد. سیدبیچاره را برده‌اند نظمیه حبسش کرده‌اند و تحقیقات میکنند که آمده‌ای چه کنی ؟چرا بخانه فلانی میروی ! خلاصه از اوالتزام گرفتند که با ما راه نرود وهرچه‌زودتر بولایتش برگردد !.

(تاریخ مختصر احزاب سیاسی در ایران « بقلم آقای بهار »)

نقل‌ازروزنامهٔ‌مهرایران«شماره‌های‌سه‌ماههٔ‌اول‌سال۱۳۲۱خورشیدی»

مرك عشقی

« بقلم استاد محترم ملك‌الشعراء بهار »

عشقی مرد وازاین مملکتی که هیچوقت روح حساس‌وی‌از آن‌خشنود نبود بسرای دیگر شتافت! من بی‌اندازه متأسف‌هستم که دراین‌اوقات‌اخیر با آنشاعر خوش قریحه و نوجوان آشنا ومعاشر شده‌بودم !

این آشنائی ورفاقت من‌بااوزیادترمرا در مرك‌عشقی‌ماتمناك‌وعزادار ساخته است .

عشقی جوانی بود بین ۲۶و۲۷ ساله. من در هزار وسیصدوسی وسه (قمری) اورا در تهران میدیدم درآنروزگار عشقی شعر نمیگفت‌ولی‌نثر را خوب مینوشت .

قریحهٔ شاعری عشقی درمهاجرت تحریك شد بعدازمهاجرت‌بمناسبت اشعارش اورا یکبار دیگر دیدم وشناختم،دوری‌افق،معتقدات‌سیاسی ،غالباً بین من وعشقی فاصله انداخته بود ،در آغاز سال حاضر بمناسبت یگانگی عقیده وهمفکری درکلمات سیاسی داخلی وخارجی با عشقی برای باراول دوست شدم ومدت این دوستی چهار ماه زیادتر امتداد نیافت..!

روزگار نتوانست یکجوان حساس را در یك عقیدهٔ راسخ و سیاست ثابت وطنخواهانه‌ای ببیند واورا مثل یك گل‌نوشکفته‌درنتیجه بیدادخویش پرپر کرده درهم‌فشرد وبدور ریخت!

عشقی قبل ازافتتاح مجلس پنجم با جمهوریت ایران‌وباصطلاح خود او(باجمهوری قلابی) شدیداً مخالف بود.

عشقی مکرر با من‌در این موضوع مجادله مینمود وگمان میکرد که من در مجلس طرفداراین عقیده خواهم بود بلافاصله پس‌از افتتاح مجلس‌و

محسوس شدن اینکه عشقی هم‌در مجلس رفیق سیاسی دارد خاصه بعد از قضایای دوم حمل ،عشقی ازصف رفقای خـودجدا شده باتفاق رفقای مـن داخل خط مبارزهٔ سیاسی گردیدو یکی ازرشیدترین و پرکارترین‌دوستان‌ما بشمار آمد...

عشقی مرک خود را یقین داشت!

یکماه و نیم قبل از این‌تاریخ عشقی در صحرای عباس‌آباد یکشب در زیرآسمان تیره و گرفته بمن‌گفت(ما را خواهند کشت) وبا من بوسه وداع مبادله نمود!

بیست روز پیش از این نیز خواب دیده‌بودکسی اورا درشمیران با گلوله زده وسپس اورا بنظمیه‌جلب نموده‌اند واز نظمیه ویرا دریك‌چهار طاقی مخروبه برده‌اند، بناگاه رخنه‌های‌چهارطاقی هم باریزش‌خاك‌مسدود شده‌وعشقی درآن‌مدفون مانده است.

این‌خواب‌خودرا چندبار برای‌من گفت ومخصوصاً دوروزقبل‌ازمرگش باز آنرا درحضور من ویکنفر دیگر ازرفقای روزنامه نویس(۱) تکرار نمود و گفت (مرا خواهند کشت) ...



عشقی و برادرش سرهنك عشقی

عشقی را صبح‌پنجشنبهٔ گذشته با گلوله زدند واز خانه بکلانتری واز آنجا بمریضخانه نظمیه بردند، من در مجلس بـودم پاسبان کلانتری دولت آمده گفت عشقی از مریضخانهٔ نظمیه شما را با تلفن خواسته‌است و بلافاصله خبر ترور کردن اورا شنیدم با حال اندوه و ملال بنظمیه رفتـم عشقی را دیدم بر یك تختخواب خفته ورنك از رویش رفته وبدنش سردو عـرق مرك بر جبههٔ بلـند جذابش نشسته است ! معلوم شد گلوله را از پشت سر زده انـد و بتهیگاه طرف چپ در زیـر قلب خورده و در میان تهیگاه مانده است...

بمحض‌رسیدن‌من به‌پشت برگشته بروی من نگاه کرد و گفت :

(۱) مقصود آقای رحیم‌زاده صفوی مدیرروزنامه آسیای وسطی وصاحب کتاب شهربانو میباشدکه مقاله اوبعدا نیز از نظر خوانندگان خواهد گذشت.

زود مرا از اینجا بیرون ببرید . . گفتم : کسی با یك گلوله اینطور نمیافتد و تفصیل گلوله خوردن قائم‌مقام‌الملك و دیگرانرا که بهبودی یافته بودند برای تشجیع و تقویت قلب او گفتم. او گفت **میدانم که گلوله مرا نمیکشد ولی من باید بمریضخانه امریکائی بروم اینجا خیالم راحت نیست** چیزهای دیگرهم گفت که همه شنیدند و از موضوع کنونی ما خارج است

در پایان سخن بمن گفت : **بیا مرا ببوس که جز تو کسی را ندارم** من اورا بوسیدم و بلافاصله بعد ازچند ساعت که ازالمترین ساعات عمر من بشمار میرود آن محتضر بیگناه جان تسلیم نمود .

آخرین کلمات عشقی را در یادداشتهای خصوصی من خواهید خواند که با حضور جمعی ازرؤسا واجزای نظمیه وسایر رفقایش گفته است و همه در نهایت درجه ازاهمیت است زیرا تا دم مرگ حواس وهوشش باقی بود عشقی تفصیل ترور شدن خود راجزء بجزء در مریضخانه تقریر کرده وصورت آن در نزد اجزاء نظمیه موجود بود که بامضای عشقی رسید و من آنهارا خواندم و نیز بایکی از دو نفر ضاربین خود درحضور مدعی العموم و مستنطق عدلیه مواجه نموده وتقاریری کرده است .

از ضربت خوردن تا مردن عشقی بطوریکه تخمین میشود چهار ساعت طول کشید .

مجروح بی اندازه درزحمت و دچار شکنجه شدید و درد بوده و گفت یك گلوله دیگر بمن بزنید و آسوده‌ام کنید.

خیلی ناله و تقلا کرد وحتی بیرحمی طبیعت را در نظر من مجسم ساخت

عشقی **مرد ولی يك نام زنده وجاودان از عشق وجوانی و شعر وقریحه وهوش وعقیده ازخود باقی گذاشت.**

استقبال تاریخی که ازجنازه او بعمل آمد در تاریخ هیچ شاعر ملی سابقه ندارد و ناله‌های ملت اززن ومرد درعزای هیچ ادیب و نویسنده ای بقدریکه درعزای عشقی بلند شد بلند پرواز نبود .

مرگ هیچ شاعر و نویسنده ای دردنیا بقدر مرگ عشقی دل هموطنان را کباب نکرده بود. اتفاقاً هیچ شاعری هم بدبخت‌تر و مظلوم‌تر ازعشقی نزیسته و بیرحمانه‌ترکشته نشده است.

عشقی يك پارچه قریحه بود، عشقی در شاعری بقدری توانا بود که اگر داس بیرحم باغبان آن نونهال فضایل رادرو نکرده بود، یادگارهای زیادی ازگلهای ادب وشکوفه های با طراوت طبع وقریحه شاعرانه اش برای ملت ایران بلکه برای دنیا باقی میگذاشت .همان اندازه از آثار

ادبی که از عمر کوتاه وسراسر محنت عشقی باقی مانده است برای نشانهٔ بزرگواری وعلو طبع او کافی است.



بقدری متأثر هستم وطوری از وضع روزگار درهم و پژمرده‌ام که باقی احساسات خودرا برای روز دیگر، اگر بعشقی متصل نشوم، میگذارم و انتظار دارم طبیعت بزودی انتقام اینجوان مظلوم را از محرکین وعاملین آن بستاند!

«نقل از روزنامه قانون سال ۱۳۲۴ قمری»

خون بیگناه

«نگارش آقای رحیم‌زادهٔ صفوی مدیر روزنامه آسیای وسطی»

احساسات شاعر گاهی نالهٔ اندوهبار طبیعت وزمانی خروش خشم و کین است که مانند تازیانهٔ سختی بروان بشری نواخته میگردد.

تولد، معیشت، نشو و نمای شاعر، مرگ او، یکرنگ وروی دیگر دارد.

بیست روز پیش، صبح پنجشنبه بود که در چهرهٔ دوست محبوب و بیمانند خودم -عشقی- آثار ملالت دیدم. شب قبل را بانواع صحبتهای شیرینی که از خصوصیات مجلس عشقی بود بپایان برده و با دلی پرامید که خاصیت جوانی وشباب است خوابیده بودیم هیچ سببی در کار نبود که آنصبح پرجلوه را برما دودوست یکدل نامطبوع سازد، قدری مطایبه کردم، موضوعات مختلف را بمیان آوردم ولی درچهرهٔ عشقی همان غبارغم باقی بود.

ظهر همانروز که باز همدیگر راملاقات کردیم اثر چندساعت پیش را دیدم چندین بار که ازاو سبب ملالتش راميپرسيدم جوابهای مختلف شنیدم، این حالت کدورت که در مزاج عشقی، عشقی بشاش و پرنشاط هیچگاه سابقه نداشت تاآخرین لحظهٔ حیاتش دوام یافت. روز شنبه آغاز هفتهٔ شومی که بانجام حیات عشقی همسر شد، اوویکدوست معظم(۱) در زیر زمین کلبهٔ من استراحت کرده بودند.

گفتگو در علم روح ومعنویات بود. من عقاید «فلاماریون» ستاره شناس ومتفکر مشهورفرانسوی را از کتاب «در اطراف مرگ» نقل میکردم ودر خوابهای راست که باواقع همجور شده سخن میرفت.

عشقی گفت چندروز قبل خوابی دیده فراموش کرده‌ام برایتان بگویم حالا خواهشمندم دقت نمائید وخواب خود رااینگونه حکایت کرد:

«در باغی بوده واز یك زن اروپائی در حال گردش چندتیرخورده»

---

(۱) مقصود نویسنده ملك الشعراء بهار است.

«سپس بنظمیه جلب شده وهرقدر تلاش نموده است که رهایش کنند میسر»
«نشده در یك خانهٔ ویرانه ای حبسش کرده اند که یك منفذ داشته»
«آنهم ناگهان خاکریز گردیده وعشقی زنده مدفون مانده است!!»

عشقی رشید، عشقی پرازذوق وادب با مشرب وسیعی که داشت هرگز تابع خرافات واوهام باطله نمیشد، **عشقی تاحقیقتی را مانند روز روشن نمیدید باور نمیکرد، عشقی درمعنویات وروحیات، عقاید ثابت وتغییر ناپذیری داشت** که همان ثبات در افکار وروبهٔ سیاسی او نیز همیشه حکومت نموده وتحت تأثیر هیچ عاملی نمی افتاد. حالا چه پیش آمده بود که عشقی از یك رؤیای خود اظهار بیم و وحشت کرد وحتی میگفت: «از آن روز همیشه دلم را گرفته و پراندوه می یابم»

قیافهٔ او و لهجه ای که ادای کلام مینمود و شاید امواج قوای روحی او که بسوی ما میتافت یك تأثر واندوه متقابلی درما ایجاد کرد.

آندوست معظم کوشش داشت ازسنگینی تصوراتی که آناً هر سه مارا فرو گرفت بکاهد وخواب را با حسن تعبیر برگذار فرمود.

روز چهار شنبه یازدهم سرطان (تیرماه ۱۳۰۳ خورشیدی) عشقی بمن پیشنهاد کرد سفری به ییلاقات برویم شاید موجب تخفیف آلام روحمان شود.

آنروز گفتگوی ما که لحظه ها ادامه یافت خیلی آرام وغمناك بود. هنگام مفارقت مثل برادری مهربان که برادر محبوب سفریش را بدرقه کند چندین بار مرا بوسید...

عشقی سیاستچی و پشت هم انداز نبود ولیکن عقیده استواری در سیاست داشت. او میگفت:

«مملکت ایران هنوز سالها محتاج رژیم مشروطیت وعملی شدن قوانین موضوعه است»

عیبی که بر عشقی میتوان گرفت همانست که سبب شهادت اوشد یعنی با هیچ وسیله ممکن نبود از تعصب مسلك سیاسی خود منصرف گردد چنانکه مخالفین پلتیکی اوهم اعتراف دارند که هرگز تسلیم وعده ووعید های متوالی نشد.

در حیات خصوصی عشقی یك لکهٔ مردم آزاری، ایذاء و اذیت خلق، عمل بیرویه پیدا نمیشد. با مردم معاشرت زیاد نمیکرد وکمتر از جرگه دوستان صمیمی خود بخارج میرفت. افکار شاعرانهٔ عشقی وقریحهٔ سرشارش برهمهٔ اشیاء تسلط یافته ومنبسط میگشت

در صورتیکه مطامع حیات او در جنبه مادی از حدود کلبهٔ محقرش فراتر نمیشتافت ، عشقی بظواهر محتشم و تجمل با نظر حقارت نگریسته حتی قیودات ارو پائی منش و هر نوع آلایشی را که با طبع عالی و آزادگی او جور نمیآمد استهزاء مینمود. همیشه بدرا بد ، خوب را خوب میگفت: در اظهار آنچه که برای وطنش و برای عموم مفید میشمرد بی اختیار بود...

روز پنجشنبه همهٔ دوستان عشقی در صحن بهارستان انتظار او را داشتند هنوز جلسهٔ پارلمان افتتاح نیافته بود که تیرخوردگی شاعر ناکام خود راشنیدیم .

دو نفر مأمور قطع نهال او بوده ودوروز پیش ترهم یکبار بمنزلش رفته بدون هیچ سابقه دوستی و آشنائی مطالبی اظهار کرده بودندو گویا در آن بار باجرای مأموریت خودموفق نشده باردیگر صبح پنجشنبه هنگامی که خدمتکار فقید شهید خارج شده آنهاوارد ودرحین گفتگوهمینکه عشقی میخواهد کلاهش رابرسر گذارد ازپشت سر یك شلیك وفرار مینمایند .

همسایه‌ها براثر صدای تیروفریاد مضروب بکمك میرسند از دو نفر قاتل یکی موسوم به‌ابوالقاسم خان پسر ضیاءالسلطان عقب‌تر مانده و بـا محمدخان‌هرسینی تصادف کرده‌مشارالیه‌اورادستگیرو تسلیم پاسبان‌میکندخود محمد خان هم ازقرار مذکور بهمین گناه که قاتل‌را دستگیرساخته محبوس شده است.

عشقی تیر خورده با درشگه بکلانتری دولت و از آنجا بنظمیه‌منتقل گردیده چندنفر دکتر از آنجمله « دکترویلهلم » ویرا معاینه و با نگاه حسرت انگیز خودفراق ابدیرابیاران مقتول حکایت کردند.

ساعتی ازظهر گذشته بود که دستهٔ دوستان عشقی مرکب از وکلاو نویسندگان تیپ اقلیت جنازهٔ سید مظلوم را با چشمهای اشکبـار ودل خونین از مریضخانه نظمیه بمنزلش برده برروی فرش اطاق خوابش که عبارت ازحصیر بود برای‌تغسیل وتکفین گذاردند.

عشقی در تهران غریب بود ،مادر وخواهری‌نداشت اما خلق‌وخوی نازنینش همهٔ مردم راکس‌وکار اوقرار داده‌وآنروز جمیع همسایگـان و اهل محل ارمنی‌ومسلمان،بزرك‌وکوچك ،زن ومرد ،اشك حسرت‌میریختند ودر خانه فقید نوحه سرائی داشتند.

عصر پنجشنبه دوستان فقید مرکب ازیکعده وکلای اقلیت وجریده نگاران همان تیپ‌با صدها جماعت بازاری جنازهٔ آنستارهٔ صبح راازمنزل بمسجد سپهسالار بردند .

روز جمعه محیط تهران را یك غبار کدورت آمیزی گرفته ، دسته دسته اهالی بازار، محلات، تجار ومحترمین با چهره های غمگین و ملول بمسجد سپهسالار شتافته سه‌ساعت قبل‌از ظهر جوان ناکام را در میان یك گروه سی‌هزار نفری ازمردم تهران برداشتند. اکثر علماء اعلام مرکز ، نمایندگـان اقلیت و نگارندگان اقلیت و بیطرف بعنوان صاحب عزا معیت نموده از تمام محلات شهر دستجات با علمها و بیرقها برای تشییع شتافته، عبور جنازه ازشاه‌آباد ،لاله‌زار،ناصریه، تاسرقبر آقا یك طرق طولانـی تمام روی دست وشانهٔ مردم‌صورت پذیرفت.

اهالی باعاطفه وحساس تهران مانند عزیزترین روزهای عزاداری اظهار سوگواری کردند، زن ومرد نبود که نگریست حتی‌ملل‌متنوعه بر آن قربانی بیگناه سرشك تأسف ریختند.

ازجلو «قبر آقا» جسدشهیددر کالسکهٔ مخصوص آن‌منتقل گردیده باعدهٔ زیادی ازاهالی که داوطلبانه پیاده وسواره‌مشایعت کردند بابن‌بابویه‌رسید. صدها نفوس که در باغ گردش مینمودند غفلةغرقهٔ سکوت شدند. یك‌حالت تفکر و بعضی برهمگی فرمانروائی‌داشته‌نسیم‌ملایمی وزیده و بابرك‌درختانی که روی مزارها را سایه انداخته‌اند ازجفای بشر ومطامع شوم‌جاه‌طلبان حکایت کرده بانك شهداء مظلوم را بمسامع صاحبدلان میرسانید .صدای نالهٔ جویبار باگریهٔ کم صدای دوستان جوان ناکام مخلوط‌میگشت و این همان لحظه‌ای بود که جسد شاعر جوانمرك را بآغوش زمین میبردند...

مظلومیت ، فقدان قوهٔ انتقام، اسارت در پنجه‌ستمگرانی که مصدر قدرت‌اند و بیچارگی، گریه‌را بابغض درگلویم گره کرده بود وسینه‌ام‌تنگی مینمود دیگر خاك‌تیره مابین من‌ودوستم حایل میشد و بی‌اختیار آخـرین کلمات وداعم را اینطور گفتم :

ای روح‌پاك‌تومسعود شدی...تو بیگناه ومعصوم شهید کین‌ستمگرانی گشتی که تورا یکی ازخارهای راه مطامع وجاه پرستی خودمیشمردند!.. تو براین‌ظلمتکدهٔ خاك‌علاقه‌مند نبودی وحالا درکنگرهٔ قصر سعادت ازلی وجاودانی نشسته بر کینه ورزیها،خشم وغضبها،جنایتها، اظهار زورمندیها ومظلوم کشیها بالبخند استهزاء نگاه‌میکنی!... اما خون بیـگناه دامنگیر ستمگر نخواهد شد!..

آیا بذرهای عدالت پروری وجـور کشی را خون پاك تو آبیاری نخواهد کرد؟...

آیا دست انتقام وقدرت خداوندقهار بالای دستها ومکر او بـالای مکرها قرار ندارد؟

در اینموقع قاری که قرائت قرآن مجید میکرد باین آیه رسید :
«وسیعلموالذین ظلموای منقلب ینقلبون!»
ومانند اینکه هاتفی درگوشم گفت:

ما بارگه‌دادیم این‌رفت‌ستم برما   بر کاخ ستمکاران تاخود چه‌رود خذلان

«نقل از روزنامه شهاب شماره ۱۳۴ چاپ تهران»

گریستم واز دودیده سرشك فروریختم !!

«بقلم آقای سیدهادی‌حایری دبیرانجمن دانشوران‌ایران»

بمناسبت بیستمین سال شهادت میرزادهٔ عشقی

« منهم مانندمردم داغدیده‌ومصیبت کشیده »
« گریستم واز دو دیده سرشك فرو ریختم. »

... دوازدهم تیرماه یکهزار وسیصد وسه خورشیدی ،تیر جانسوز بردگان خدای استبداد ، شاعری جوان ومیهن دوست را که هنوز سی و یکمین مرحلهٔ‌حیات رانپیموده بود بخاك وخون‌غلطانید.

خبر اندوه افزای شهادت میرزادهٔ عشقی که حاکی‌از مرك آزادی بود مانند توپ فضای وسیع ایران را بلرزه در آورد.



سیدهادی‌حائری

ایرانیان وطنخواه در اطراف تابوت آزادی بناله‌وزاری برخاستند پایتخت ایران عزیز ، عزادار شد و در مرك شاعری جوان خون گریست :

منهم مانند مردم داغدیده ومصیبت کشیده گریستم واز دو دیده سرشك فروریختم..!

یازده سال بعد، اززیارت پایتخت انوشیروان عادل بازمیگشتم: از زیارت همان خاکی‌که خامهٔ خاقانی رادر نوشتن چکامه و کلك‌عشقی را در نگاشتن «رستاخیز» بسیل خون گریستن واداشته بود، مراجعت‌میکردم مدائن را با یکدنیا تألم واندوه ترك‌کرده بسوی تهران میآمدم، از قصر شیرین پدری داغدیده همسفر ما شد،

پدری داغدیده و آزرده که فرزندی دلبند را در قصر شیرین بخاک سپرده:

با حالی پریشان و افسرده بآواز آمد وخواندن این ابیات عشقی را آغاز کرد:

هزار بار مرا مرگ به از این سختی است — برای مردم بدبخت مرگ خوشبختی است
گذشت عمر بجان کندن ایخدا مردم — زدست اینهمه جا نکندن! اینچه جا نسختی است؟
رسیدجان بلبم هرچه دست و پا کردم — برون نشدد گر این منتهای بدبختی است

بمیر « عشقی » ار آسایش آرزو داری
که هر که مرد شد آسوده زنده در سختی است...!

در این موقع از شدت تأثر این چامه جانسوز ومؤثر- نه تنها او میگریست بلکه تمام همسفرانم میگریستند.

منهم مانند مردم داغدیده ومصیبت کشیده گریستم واز دو دیده سرشك فروریختم...!!

... بیست سال بعد از مرگ عشقی یعنی سه چهار هفته پیش از این ، انبوه مردم و کثرت جمعیت در جایگاهی زمستانی چنان روبتزاید گزارده بود که نظیر آن بندرت اتفاق افتاده. ناگهان بر اثر صدای زنگهائی متقاطع فضای پراز انبوه مرد وزن راسکوتی محض فراگرفت .

پرده بیکسو رفت.

اپرای رستاخیز سلاطین ایران آغاز شد.

هنر پیشگان تماشاخانهٔ تهران ، با نشان دادن رستاخیز عشقی لیاقت وهنرنمائی خود را به ثبوت رسانیدند وروح پاك شهید آزادیرا غرق مسرت ساختند!!

بانوملوك ضرابی، در کالبد «شیرین» ملکهٔ دیرین، روحی تازه دمید وبا آوازی حزین همه را منقلب ساخت.

هنگامیکه زرتشت وشاهنشاهان باستانی ایران برحال ما افسوس میخوردند واندوه میبردند: تمام حاضرین را غرق گریه دیدم!

منهم مانند مردم داغدیده ومصیبت کشیده گریستم وازدو دیده سرشك فروریختم ... !

... یکماه پیش هنرپیشگان ماهر تماشاخانهٔ هنر، منظومهٔ ایدال عشقی را نمایش دادند .

شاعریکه بیست سال پیش از این بجرم وطن دوستی بخاك و خون غلطیده بودمشاهدات خودرا شرح داد.

دختری ناکام وفریب خورده در عنوان "جوانی" بزیر خاك دفن شد.

پدری رنج کشیده و تلخی حرمان چشیده از سیاه بختیهای خود داستانها گفت و اشکها ریخت.

منهم مانند مردم داغدیده و مصیبت کشیده گریستم و از دو دیده سرشك فروریختم.

تهران- اسفند ۱۳۲۳- سیدهادی حایری (کوروش)

بیستمین سال شهادت میرزادهٔ عشقی

«نگارش شاعر معاصر آقای عبدالعلی ادیب برومند»

بیست سال پیش در تیرماه، گویندهٔ جوان وحساسی که ازعشق وطن سری پرشور داشت. به تیر یکی از نامردان جنایت شعار کشته شد واز دست تیره دلی نابکار شهدشهادت نوشید!



عبدالعلی ادیب برومند

در چنین ایامی قلب جوانی دلیر و بی باك که همچو تنور بر افروخته‌ای، هر دم شعله ها بفلك میداد هدف گلوله بیگانه پرستی ناپاك واقع و بیك لحظه تمام عروق و شرائینش که در آنها خون مقدس ایران‌دوستی جوش‌میزدمتلاشی گردید!

در اینروز ها بودکه اندام برازندهٔ یکی از فرزندان ارجمند ایران که چشم مادر میهن رابدلاوری و شجاعت خود روشن ساخته بود در خاك و خون بغلطید و تا ابد داغ خود را بردل عاشقان وطن نهاد، آری‌در همین ایام در جریان‌همین گیرو دارهای خطرناك بودكه سر وقامت‌گوینده‌ای آتشین طبع برروی زمین نقش بست ودر چنین فصلی باغ ادب رارنك خزانی داد.

این شهید خجسته نام واین جوان ناکام میرزادهٔ عشقی نام‌داشت که از آن‌هنگامیکه خودرا شناخته و بارزش ذاتی خویش پی‌برده بود، قلم را بدست گرفته وبا وطن فروشان خیانت‌پیشه‌تا آخرین حد توانائی مبارزه میکردوضربه‌هائی‌مردانه‌ازنوك‌خامه حقیقت نویس خودبر پیکر آن‌نامردان وارد میساخت !اودر برابر خدمتگزاری بوطن و ابقاء تعهدات ملی‌خوداز جان خویش گذشته وفداکاری دراینراه رابالاترین افتخارات خودمیدانست

عشقی بخوبی آگاه بود که این زندگانی مرگباری که ایرانیان امروز میکنند ابداً ارزشی نخواهد داشت وعلاقه‌مندی بآن جز برای کسانی که بننگ اسارت تن در میدهند و بر نیشخند این و آن وقعی نمینهند قابل تصور نخواهد بود .

بنابر این چون درکالبدش عرق حمیت میجوشید و تعصب قومیش روز بروز فزونی مییافت ، حاضر نشد که شاهد اوضاع رقت انگیز واسف بار محیط خود باشد وهزاران پیش آمدناگوار رابا خونسردی ازبرابردیدگان براند! پس بالای مردانگی برافراشت واز جان گذشته نبردی سخت بادشمنان وطن آغاز نهاد آن گویندهٔ غیور وجوان سلحشور باین اصل برجسته ایمان داشت که هـر کس در طریق کسب افتخارات جاوید، ابراز رشادت نماید ودر پایان هم سر در راه اینمقصود ببازد سعادت ابدی را بدست آورده و رستگاری جاودانی را تحصیل نموده است چه آنکه پس از مرگ همواره روح بلند پروازش برفرازابرهاخرم وشادمان دورمیزنند وهردم که آوازهٔ نیکنامی خویش رااز زبان مردم حساس میشنود بخودمیبالد وقرین انبساط وسرور میگردد عشقی برای اینکه بوطن خواهان دروغی وملیون مجازی ثابت کند که مفهوم وطن پرستی باید باشهامت واز خودگذشتگی همراه باشد وبمداهنه ونیرنگ وریا نمیتوان اسب مراد در اینمیدان جهانید آنقدر بی پرده گفت ونوشت تاسرانجام برسر اینکار جان بدادونمونه خوبی ازراه ورسم آزادیخواهی بدست عالمیان نهاد.

عشقی باشجاعت و کم نظیری که درراه گویندگی و نویسندگی ابراز داشت ، برای اهل قلم وشعرای ملی ودیگر آزادیخواهان فصل مشبعی ازکتاب وطنخواهی بیان کرد ونام بلـندش مشوق سالکان این مسلك واقع گردید.

اورفت و بهترین درس فداکاری رادرراه مقدس میهن پرستی بآیندگان آموخت وبخوبی نشاندادکه در راه عشق یار، از سروجان گذشتن چنان آوازهٔ افتخار وشهرتی، نصیب انسان میکند که بمرور سالیان بر طنین انعکاسش افزوده میگردد.

عشقی درنتیجهٔ اینجانفشانی قابل تقدیری که حاکی ازغلیان روح وفوران احساسات میهن پرستانهٔ یکنفرایرانی پاکنژاداست برعالمیان هویدا ساخت که همت والا وغیرت ملی ایرانی هنوز بکلی ازمیان نرفته ودرگوشه وکناربقوت خودباقی است .روی همین اصل اودر قلوب مردم ایران نیك جایگزین گشته وامروزه

ازهر طبقه وهر صنف نامش را بخوبی یادمیکنند. واز هر شهر نشینان خیابانی تا پیلزنان روستائی اورا بوطن‌پرستی میستایند.

روز دواز دهم تیرماه هزار وسیصدوسه بود که‌هیاهوی قتل این‌جوان حساس درمحیط مسموم تهران طنین انداز شد وحزن واندوهی‌خارق‌العاده در دل مردم، از پیروبرنا وعالی ودانی بوجود آورد !!

آه شرربار جوانان غیرتمند برهوا متصاعدگشت وابر قیرگون غم انگیزی‌آسمان تهران رافروگرفت ناگهان‌گرد ماتمی، بر سیمای شهر نشسته، همهمه غریبی ازمرد وزن‌برخاست.

چه خبراست؟ عشقی‌شاعر جوان‌ومدیر روزنامهٔ قرن بیستم‌را کشته‌اند آه! هزار افسوس.

هرکس بشنیدن این خبر ملالت خیز واین حادثهٔ جانسوز که‌حقاً یکی از ضایعات جبران ناپذیر قرن اخیر است، بی‌اختیاراشك تحیر از دیدگان فرو میریخت ومویه‌کنان وناله‌کنان خاك سوك وماتم برسر خودمیبیخت!! در ظرف دوساعت بازارها تعطیل شده، گروه انبوهی در پیرامون‌جنازهٔ عشقی ناکام گرد آمدند ودر حالیکه شیون جانگداز هریك بگوش افلاك رسیده بود آن‌پیکر نازنین هنرمند را برسردست میبردند !!

جوانان متعصب وجسوری که یك روز پیش ، میرزاده را در اطراف بهارستان دیده بودند بر جای بلندش ایستاده‌چند هزار نفر را با نطقهای آتشین واشعار آبدار خود بیدار وبحفظ شئون ملی خویش تهییج‌کرده هرآن سیمایش لاله‌گون وچشمهایش خیره وخشم آلودگردیده ، بانگ میزند وحقایق را بی پروا برزبان میراند وقتیکه در ین هنگام کالبد بیجان اورا از رخنه‌های تابوت مشاهده میکردند فریادی چنان سهمگین از ته دل بر میکشیدندکه دل خارا راشکافته سینهٔ‌کوهها را چاك‌میساخت!!

باین ترتیب با تجلیل تمام، عشقی آن‌جوان انقلابی ووطن‌پرست را که اگر بوجودش ابقا میشد ،امروز نابغه ای شهیر وبیمانند بود، بخاك سپردند وبا این کیفیت سداستواری ازپیش‌پای خیانتکاران برداشته شد.

روز دوازدهم تیر یعنی همان روزشومیکه خون پاك‌عشقی روی‌زمین‌راگلگون ساخت برای ایرانیان یکی ازایام‌سوگواری است ومردم ایران باید در این‌روز؛اگر رسماً هم‌بانجام‌مراسم سوگواری نمیپردازند باطناً ماتمزده وعزادار باشند.

اکنون بدینوسیله ما بروح پاك آن‌شادروان درود فرستاده آمرزش این فرزند نیك نهاد وطن را از درگاه خدا آرزو میکنیم وسپس ملت ایران را مخاطب ساخته ، بصدای بلند میگوئیم :**اینست معنای حقیقی**

جانبازی وهمین است مفهوم سرافرازی ، بکوشید واز دل وجان برای کسب این گونه افتخارات پا درمیدان عمل نهید؛ نهراسیدو بعزم استخلاص ونجات کشور ازچنك ناکسان بعشقی تأسی جوئید.

بدانید که تانورحمیت وغرورملی از جبین شما نتابد وتاچراغ اتحاد وهمدستی بدست شما روشن نگردد از ظلمتسرای سیه روزی رهائی نخواهید یافت وپیوسته اسیر جور ستم پیشگان خواهید بود !

مردانه، تکانی بخود داده ، خس وخار، خودپرستی ها ولاقیدی هائی راکه بدامنتان آویخته است، برسرزمین ریزید ویکباره گریبان خود را ازدست ضعیف کشان مردم آزار رهائی بخشید .

در این راه مقدس ازهیچگونه رنج ومشقت نالان مباشید و **اینك بدانید که آنچه عزیز است حیات آبرومندانه میباشد وبس** عمری که با هزاران خفت وخواری مقرون باشد کمترین عزتی نخواهد داشت باینموضوع ایمان آورده خود را برای انجام بالاترین تکلیف وجدانی یعنی اعلای نام ونشان ایران آماده سازید واز بذل جان دریغ مدارید! **خدا یار شماست .**



سرهنگ دوم عشقی برادر عشقی

من وعشقی

(بقلم آقای معظم السلطنه دولت)

قبل از جنك بین الملل مرحوم عشقی را ندیده ونمیشناختم چون در آن زمان شهرت بسزائی نداشت شبی در سفارت ایتالیا میهمان بودم نیمه شب که مراجعت کردم « پلیس احترام » دم در بمن گفت جوانی ایرانی هرشب روی نیمکت خیابان مقابل (باغچهٔ تقسیم) با حالت محزونی میخوابد و نام ونشان خود رانمیگوید نظر بوظیفهٔ که داشتم متوجه شده سروقت او رفتم بطور مذکور اورا خفته دیدم اسم ووضعیت اورا پرسیدم جوابی نداد بار دیگر تکرار کردم از من پرسید که اید، وچرا بسراغ من آمده اید ؟

گفتم (معظم‌السلطنه دولت) معلوم شد مرا از آثارم که در جرایدخوانده بود میشناخت شرح حال خودرا مختصر بیان نمود: مهاجرم رفیقانم مرابا



معظم‌السلطنه دولت

حالی فجیع گذاشته و مخارج سفرم راگـرفته رفتند ـ خط آهن‌را هادی‌خود قرار داده بزحمت به‌اسلامبول آمده شبها دراین‌محل می خوابم‌خواهش کردم همراه من بسفارتخانه بیایـد قبول نموده بسفارت آمدیم . بعدازچندی که نقل مکان‌ازسفارتخانه بکنسولخانه کردم میهمان من شدایامی‌را بااومیگذراندم‌مونس من بود و از اشعار شیرین و جذاب او محظوظ بودم‌اواخر جنگ بین الملل بودحقوق سفارت نمیرسید واز خانواده وجهی نمیآمد بادست تنگی بهردوبد میگذشت اتفاقاً بعد از چندی (آقای‌امیر) پسر کوچك مرحوم ابوالحسن میرزا شیخ‌الرئیس که از طرف دولت‌ترکیه باتوصیهٔ سلطان عثمانی برای تحصیل (باشاگردان ترك) ببرلن رفته بود پس از اطلاع بفوت‌مرحوم‌شاهزادهٔ حاج شیخ‌رئیس‌پدرش باسلامبول‌معاودت کرده با نهایت دست تنگی بدون مخارج ایاب عازم تهران بودبمن ورود کرد مرا چون پدر روحانی میدانست‌نظر بدوستی دیرینه باشاهزاده شیخ رئیس که‌از محضر پرفضیلت‌مرحوم در تهران وچه در اسلامبول کسب‌فیض میکردم از او پذیرائی نمودم‌تابوسیله‌ای وجهی بدست‌آورده روانه‌تهرانش نمایم میسر نمیشدـ مرحوم عشقی تدبیری اندیشیده مرتجلا قصیدهٔ از قول این شاهزاده که بیش از سیزده سال نداشت خطاب بمحمدعلیشاه که‌در آن تاریخ معتکف در اسلامبول بودند گفته (نزداو روان کرد) براهنمائی‌من این اشعار را طفلی بدین سن نزد آقای خان‌باباخان صاحب‌جمع برده‌برای محمد علیشاه خواند شاه باورنکرد اشعار مزبور را او گفته باشدولی‌نیت پاك آقای صاحبجمع شامل شاهزادهٔ کوچك شد تصدیق نمودند از شاعر زادهٔ میتوان قبول نمود که قصیده را خود اوگفته است دویست‌لیره کاغذ

(قریب سیصد تومان) صلهٔ قصیده باو داده شد که مخارج عودت بتهران را داشته باشد شاهزادهٔ جوان وجه را درطبق اخلاص تقدیم بعشقی نمود که بقدر مایحتاج قبول ورفع تنگدستی عشقی شود مرحوم عشقی قبول نکرده گفت چیزیرا که بخشیده‌ام نخواهم گرفت واین واقعه نظر بلندی عشقی را میرساند .

من درتهران بیشتر ازاسلامبول با مرحوم عشقی مأنوس بودم عصر روزی را که درمنزل مرحوم مفاخرالدوله بیرون دروازهٔ دولت بچای دعوت داشتیم بعدازختم پذیرائی بهمراهی عشقی بخانه‌اش آمدیم چون ازراه غیر معمول بود سؤال کردم گفت مقداری وجه ببقال مدیونم نخواستم ازمقابل دکان او بروم. در معاودت ببقال مراجعه کردم صورت حساب آورده دیدم چند تومانی بیش نیست که تدریجاً قیمت نان‌خشك وپنیر وماست بوده است وچند بار چند سیخ کباب برای ناهار وشام این شاعر عفیف وبلند نظر خریده با چه سختی وتنگدستی درآخرین ساعات عمر زندگانی مینموده است همت بلند اودر زمان تنگدستی اسلامبول وعزت نفس وقناعت یك شاعر ملی را بصاحبان همم عالیه میرساند قطعه اولی راکه ذیلا مطالعه میشود در سال اول فوت مرحوم که بیادآوری شاعر ملی جوان‌سرمزارش رفته بودم بداهة سروده وقطعه دیگر رااکنون که کلیات او با همت‌عالی دوست فاضلم آقای سلیمی تألیف وطبع میشود عرض نموده‌ام :

عشقی‌شهید شد، غم‌میهن‌همیشه‌خورد　　نوشید گرچه جام‌شهادت‌ولی نمرد
ماند همیشه زنده وجاوید در جهان　　آنکس که‌نام‌نیك‌چواوازجهان ببرد



عشقی‌شهید شدزجهان ناامید گشت　　نامی زخودنهاد بنیکی- سعید گشت
هرگز نرفته ونرود نامش‌ازجهان　　هرعاشقی که‌در ره‌میهن‌شهید گشت

شاعر نو رفت وشعر نو بمرد

« اثر طبع آقای ملك‌الشعراء بهار استاد دانشگاه »

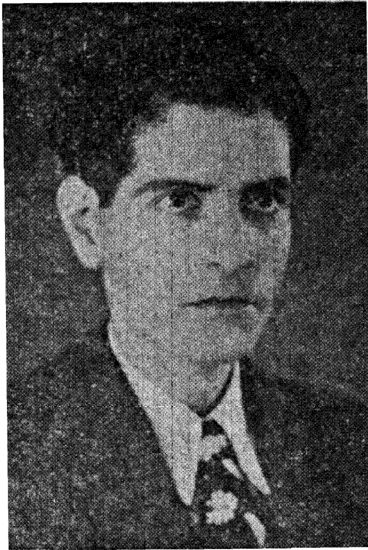
(متولد سال ۱۲۶۴ خورشیدی درمشهد)

وه که عشقی در صباح زندگی　　از خدنك دشمن شبرو بمرد
پرتوی بود از فروغ آرزو　　آن فروغ‌افسردو آن پرتو بمرد
شاعری نوبود وشعرش نیزنو　　شاعر نو رفت و شعر نو بمرد

پیام مرحوم میرزادهٔ عشقی

(اثر طبع آقای محمد حسین شهریار)

متولد سال ۱۲۸۵ خورشیدی در تبریز



آقای محمد حسین شهریار

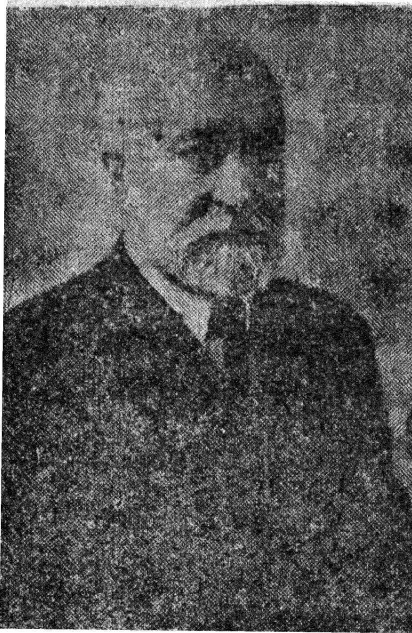
عشقی که درد عشق وطن بود درد او
او بود مرد عشق که کس نیست مرداو
چون دود شمع کشته که باوی دمی است گرم
بس شعله ها که بشکفد از آه سرد او
بر طرف لاله زار شفق پرزنند هنوز
پروانهٔ تخیل آفاق گرد او
او فکر اتحاد غلامان بمغز پخت
از بزم خواجه سخت روا بود طرداو
آن نردباز عشق که جان درنبرد باخت
بردی نمی کنند حریفان نرد او
(هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق)
عشقی نمرد و مرد حریف نبرد او
در عاشقی رسید بجائی که هرچه من
چون باد تاختم نرسیدم بگرد او
کشتی عشق را نرسد تخته بر کنار
موج جنون شکافته دریا نورد او
ازجان گذشت عشقی واجرت چه یافت مرگ
این کارمزد کشورو آن کار کرداو
آنراکه دل به سیم خیانت نشد سیاه
باخون سرخ رنگ شودروی زرداو
درمان خود بدادن جان دید(شهریار)
عشقی که درد عشق وطن بود درد او

دستانسرای ملک سخن عشقی

اثر طبع مرحوم محمد هاشم میرزای افسر «شیخ الرئیس»

(متولد سال ۱۲۵۷ خورشیدی در سبزوار متوفی ۱۳۱۹ تهران)

حساس وهو شیار وجوان ورند
دستانسرای ملک سخن عشقی
معروف روم وروس وفرنگستان
مشهور هند وچین وختن عشقی
چون بلبلان برای وطن بسرود
نه همچو بوم وزاغ وزغن عشقی
هر نکته بر خلاف رضا میدید
میساختش بوجه حسن عشقی
با نثر همچو انجم رخشنده
با نظم همچو عقد پرن عشقی



هم او «تراژدی» «اپرا» میساخت
خلاق بود در همه فن عشقی
بی پرده گفت عیب ستمکاران
ننموده سجده چون به وثن عشقی
از تیر ناکسان به زمین افتاد
آنسرو سر فراز چمن عشقی
ماند از گلوله بر دل او داغی
پوشید چون زلاله کفن عشقی
بود «ایدآل» او همه «عیدخون»
زان غرفه شد بخون بدن عشقی
عشقی شهید عشق وطن بادا
میگفت چون بسر وعلن عشقی
چون کشته شد بسال مهش گفتم
«بادا شهید عشق وطن عشقی»
دوازهزار و سیصد وچهل افزون
آسود از این سرای محن عشقی

محمد هاشم میرزا افسر

انتقام طبیعت

اثر طبع آقای کاظم رجوی لیسانسیه در علوم ادبی و فلسفی و تربیتی متولد سال ۱۲۸۹ خورشیدی در دیلمگان

« عشقی » بعشق میهن خودجان سپردورفت
در راه دوست ، تیر جفائی بخورد ورفت
در بزم شعر ، طرز نو آورد و در گذشت
وز کوی عشق سوز و گدازی ببرد و رفت
شوری فکند در سر هر خرد سال و مرد
داغی نهاد در دل هر سالخورد و رفت .
آن لاله ها که رست زخون شهید عشق
اندر میان آتش دلها فسرد و رفت !
و آن کس که خون عشقی ودیگر کسان بریخت
بنگاه خود بدست اجانب سپرد و رفت !
چندی هم ار میان سیه پوستان بزیست ،
آخر سیاهروی و سیه دل بمرد رفت !

دیو اجل، گلوی سیه کار بدسرشت ، درمرکز سیاهرخان هم‌فشرد ورفت!

یکعمر ، آنکه درهم و دینار می‌شمرد
یکروز نیز، چند نفس برشمرد ورفت !

☆☆☆

قانون «مرك» درهمه جانافذوروا است:
فرمان او شنید، چه تازی، چه کرد ورفت!
در پیشگاه مرك، یکی شد شه و گدا :
مردار گشت، خواه لر و خواه (لرد) ورفت :
هنگام مرك، رنجبرو گنجور یکی است:
بیش از کفن نبرد، چو هر فرد (فرد) ورفت
میدان عمر ، صحنهٔ پیروزی فناست :
مغلوب گشت، خواه کلان، خواه خرد ورفت !
سرلشکرو سپهبد و سرتیپ وسرگروه!
یك صرصر فناسرشان کرد خورد ورفت !
و آن گرد گرد مغز که بالید بر سپهر،
این چرخ گرد گرد، بمالید گرد ورفت!

☆☆☆



آقای کاظم رجوی

رفت آنچه رفتنی است، ولی «حق» نرفتنی است
باور مکن که باطلی آنرا سترد و رفت!
گرچند روز جلوهٔ حق ناپدید شد،
حق برنیوفتاد زبن، بلکه ناکسی
یا باطلی بزد بحقی دستبرد ورفت،
آلوده کرد جام حقیقت به‌درد ورفت!

تهران- فروردین ۱۳۲٤

عشقی قرن بیستم

(اثر طبع شهید راه آزادی فرخی
یزدی مدیر روزنامه طوفان)
(متولد ۱۲٦٦ خورشیدی دریزد
مقتول ۱۳۱۸ در تهران)

دیو مهیب خودسری چون زغضب گرفت دم
امنیت ازمحیط ما رخت به بست و گشت گم
حربهٔ وحشت و ترور کشت چو میرزاده را
سال شهادتش بخوان، «عشقی قرن بیستم»



فرحی یزدی

پژمرده گشت گلشن شعر وسخنوری

«اثر طبع آقای سیدهادی حایری»

(متولد سال ۱۲۹۵ خورشیدی در کربلا)

در بیست سال پیش، درین ملك فتنه زا   آنروزها که بود بهر سود وصد خطر
شد تیر کین بقصد ادب پیشهٔ رها   او را زپا فکند و بخون ساخت غوطه ور

☆☆☆

آه وفغان شد ازدل آزادگان بلند   کازادهٔ رشید ووطنخواه، جان سپرد
آن شاعریکه گفت بس اشعار دلپسند   درراه عشق میهن خود، نوجوان بمرد

خورشید پر فروغ کمال وهنروری
از آسمان علم و ادب ناپدید شد
رفت از میانه نابغه شعر و شاعری
یعنی که میرزادهٔ عشقی شهید شد

☆☆☆

قاتل فرار کرد وسلامت ببرد جان   وندر پناه مردم خائن زدام رست
لیکن رسد بکیفر خود اندر آن جهان   در این جهان اگرچه وی از انتقام جست

☆☆☆

عشقی بروزگار جوانی هلاك شد   جرمش همینکه عشق وطن را شعار کرد
اما کسیکه خائن این آب وخاك شد   یکعمر بانشاط وخوشی برگزار کرد

☆☆☆

آنکو پی مطالعه دیوان وی گشود
کرد آفرین بدانش وفضل وکمال او
برروح پاکش ازدل وجان گفت بس درود
هرکس که خواند صفحهٔ از «ایدآل» او

☆☆☆

در مرك آن ادیب شهیر سخن شناس
پژمرده گشت گلشن شعر وسخنوری
زیرا که همچو مردم آزاده، بیهراس
شد دشمن تعدی و خصم ستمگری

☆☆☆

دردام خائنین جفا پیشه نیست گشت   هرکس که بهر خدمت ایران قیام کرد
وآن ناکسیکه ازشرف وآبرو گذشت   شد غرق نازو نعمت وعیش مدام کرد

✲✲✲

«کوروش» بکشوریکه‌وکیل‌ووزیر آن هستند جمله دزد وستمکاره‌وپلید
نبود عجب ادیب وطن دوستی ، جوان گردد بدست‌جمع‌جنایتگران‌شهید

✲✲✲

ای آفریدگار جهان ایکه بیگمان
جانهای خلق درکف با اقتدارتست
مگذار خادمین وطن بسپرند جان
در چنگ خائنین تبهکار نادرست

تهران ـ اسفند ماه ۱۳۲۳

مسمط و ماده تاریخ

((اثرطبع آقای عباس فرات))

متولد سال۱۲۷۲ خورشیدی دریزد

از نظر شد رخ عشقی پنهان شد بهار ادب و شعر خزان
گشت افسرده وپژمان‌دل‌وجان نتوان داد زغم شرح و بیان
رفت درعین جوانی صد آه
این بود عاقبت میهن خواه

از جفای فلك بوقلمون هم زجور و ستم خائن دون
شد دل مادر میهن پر خون شد زغم بزم خوشی‌دیگرگون
کشتهٔ تیر جفا شد عشقی
دورازشور ونوا شد عشقی



آقای عباس فرات

این جوان‌بود وطنخواه وغیور
آفت هستی ارباب غرور
بود پیوسته مخالف با زور
عاقبت با شعف و وجد وسرور
در ره میهن خودگشت شهید
شد زکین کشته ودر خون غلطید

بود دارای سعادت ز آنرو
رفت و بگذاشت بجا نام نکو
متصل شد چو بدریا این جو
گشت بسیار سر افکنده عدو
رفت‌ونامش نشدازگیتی گم
رفت وگویند پس‌ازاومردم

که بفردوس برین جایش باد　　شهرتش باد بـهر دور زیـاد
چون از اوملك ادب شد آبـاد　　نرود نـام نـکویش از یـاد

جانش از مهر درخشنده تـراست
هر کجـا میگذری زو اثـر است

این جوان داشت بسی جوش وخروش　　لیك صدحیف کـه افتاد زجوش
این ندا آمدش از غیب بگـوش　　که چوگوش شنوا نیست خموش

چون کنون دور ستمـکاران است
چـهرهٔ داد و دهش پنـهـان است

گـر کسی گشت شهید میهن　　رسته گردد دلش از بند محـن
جان عشقی چوجدا گشت زتن　　شد چوبلبل سوی گلزار وچمن

حالیا گلشن خلدش مأواست
باغ فردوس ازو پرزنواست

قـاتل او ز مکـافات ار رست　　نتوان گفت کزین دام بجست
منتقم بوده در این عالم وهست　　همچو ماهی فند آخردرشست

دست کیفر بجهان است قوی
باش هشیار که غافل نشوی

در هزار وسه وسیصد نا گاه　　خسته دل گشت زتیری جانگاه
گوی سبقت بربود از این راه　　رفت از دار محن خواه نخواه

دل بس جمع پریشان گردید
گیتی از کرده پشیمان گردید

همتی کرد وزپستی بگذشت　　در پی کام ز هستی بگـذشت
گشت هشیار وزمستی بگذشت　　خوش زبیگانه پرستی بگذشت

داشت روحی بری از آلایش
زآن نرفت ازعقب آسایش

بود آندم که بخون ساخت وضو　　جـانب کـعبهٔ جـانـانش رو
رفت در بحـر پر از فخر فـرو　　گشت اینقطره «فرات» آخر جو

تاخت درعرصهٔ همت فرسی
خویش راساخت سرافراز بسی

۲۹ر۱۲ر۲۳



کشته عشق

اثر طبع آقای سید مهدی
ملك حجازی (قلزم)
متولد سال ۱۲۷۰
خورشیدی در یزد

آقای ملك حجازی قلزم

دوستان در یاد دارم داستانی حسرت آور
چون بیاد آرم بگیرد آتشم از پای تا سر
بیست سال از مدت آن داستان بگذشته اما
هیچ ماهی نگذرد کش بر زبان نارم مکرر
لفظ عشق ومعنی عشقی اگر آید بگوشم
صورت (عشقی) شود در پیش چشمانم مصور
عشق رامعنی فزون باشد جنونهم قسمی از آن
لیك عشق (عشقی) ما را بود معنای دیگر
کشته شد روزی اگر (عشقی) بدست ناشناسی
نام او جاوید ماند اندر قلوب اهل کشور
عشقی آن یکتا جوان شاعر حساس ملی
آنکه هر پیروجوان خواهد کند اشعارش از بر
عشقی آن خرم نهال نورس بستان دانش
آنکه می نگذاشت نادان تا شود نخلی تناور
عشقی آری آن نواخوان بلبل گلزار عرفان
آنکه تیری جست و قلبی خست و او را بست حنجر

کاش(عشقی جان)که‌جز مهر وطن دردل نبودت
بر نمیافروخت کین هموطن بر جانت آذر
کاش ای(لرمانتوف«۱»)ایران که‌شستی دست‌ازجان
در(دوئل) مقتول میگشتی نه‌دردست (ترور)گر
کاش در تهران نبودم (در هزار وسیصد وسه)
تا بچشم خود نمیدیدم ترا در خون شناور
کاش تیری کز کمان (تیر ماه) آمد بقلبت
سینهٔ ارباب بغض و کینه را میساخت بستر
خود چه بودت جرم غیر از گفتن بعضی حقایق ؟
یا که کردت داوری غیر از خدای حی داور ؟
قصه کم کن (قلزما) درمرك‌عشقی زانکه عشقی
کشتهٔ عشق است وعاشق زندگی‌میگیرداز سر

بگو بخصم که عشقی شهید شد اما ..

(اثر طبع آقای موسی پروانه)

چو بلبلی که بشاخ گل آشیان گیرد　دلم بحلقهٔ گیسوی او مکان گیرد
بسوی آتش عشقم چنانکه میترسم　که این شراره بدامان آسمان گیرد
در آندیار که‌شه‌مات‌ومحتسب‌مست‌است　عجب مدار اگر ره بپاسبان گیرد
جهان پیرمگر عشق پیری‌اش جنبید　که تیر نخوت اوعشقی جوان گیرد
بگو بخصم که عشقی شهید شد اما　هزار عاشق شوریده جای آن گیرد
کدام شاعر دیدی چوعشقی ناکام　که‌لطف‌توده‌در آغوش همچو‌جان گیرد
سزد که ملت‌ایران بمرگش ازدیده　بجای اشك‌همی‌سیل‌خون روان گیرد
ببین تو عزت نفسش بعمر از دونان　رضا نشد که بهای یکی‌دونان گیرد
عدو ببین که بجائی رسانده کارستم　که‌هیچکس نتواند از اوامان گیرد
بخواب‌عشقی‌درخواب‌نازوخوشدل‌باش　که انتقام تورا صاحب‌الزمان گیرد
بگرد‌عشق‌توچون‌شمع سوخت «پروانه»
بیاد طبع روانت زنو روان گیرد

---

۱ - لرمانتوف از شعرای جوان وانقلابی یك قرن پیش ورفیق پوشگین شاعر معروف روس میباشد که این شاعر هم مانند پوشگین در دوئل کشته شد.

بعشق دوست جان کرد نثار

(اثر طبع بانو زهرا خسروی)

عشقی که بعشق دوست جان کرد نثار   گشتند محبان زغمش گوهر بار
مقتول و شهید شد بدست اشرار   این ارث به وی رسیداز جد کبار

عاقبت قاتل!...

(اثر طبع آقای سید محمود سجادی)



محمود سجادی

در بیست سال پیش جوانی وطن پرست
آماج تیر دشمن این آب و خاك شد
آن شیر دل که عشق وطن در ضمیر داشت
در نو بهار عمر ز تیری هلاك شد
قاتل ز باز خواست رها گشت و عاقبت
شد در پناه خائن و از جرم، پاك شد!
هر گه که یاد کردهٔ خود کرد اشك ریخت
وز انتقام چرخ بسی بیمناک شد
چون چارهٔ ندید برای رهائیش
دیوانه وار دست بدامان تاک شد
تا کش بمهر شیر ز پستان خویش داد
آنقدر تا که کلبهٔ وی چاك چاك شد

۱۷ر۱۲ر۲۳

عشقی از خاك سر بدر آور

«اثر طبع علی اکبر سلیمی مؤلف کتاب»
(متولد سال ۱۲۷۹ خورشیدی در تهران)

عشقی از خاك سر بدر آور   رنج هجران ما بسر آور
دیده بر ره گشوده مام وطن   بیقراریش در نظر آور
کشتی ما فتاده در گرداب   بر کنارش ازین خطر آور
پی قطع نهال بدبختی   دستی از آستین بدر آور
بازهم چامه های تازه سرای   و آتشین نطق پر شرر آور

بهر عشاق شعـر ، باز از نـو ... یکجهان شعـر نغـز وتر آور
وز بـرای جهان علم و ادب ... شایگـان گنج پر گـهر آور
بذر ما چونکه بذر بی باریست ... تـو بـیا بـذر بـارور آور
جای ضعف و حـقارت و ذلـت ... قـدرت و عـزت و ظـفر آور
خونجگر شد«سلیمی»ازمرگت ... یـادی از یار خونجگر آور

اردیبهشت ۱۳۲۴

کتاب دوم

نثر و نظم

تقریظات

و انتقادات جراید

فهرست کتاب دوم

(تقریظات و انتقادات)

کلیات مصور عشقی

(نقل از شماره ۱۱۰۳ سال پنجم روزنامه مهر ایران
مورخ سه شنبه ۱۱ دی‌ماه ۱۳۲۴)

بیست ویکسال پیش یکی از برجسته ترین شعرای عصر معاصر که انقلاب جدیدی در ادبیات زبان فارسی افکنددر اثر آزادیخواهی وانتقاداز ظلم وجور واستبداد بدست یکی از عمال خیره سر استبداد بقتل رسید و آسمان ادبیات ایران رااز وجود ستارهٔ درخشانی که روشنی بخش قلوب آزادیخواهان وستمدیدگان بود تیره وتار نمود.

این شاعر جوان وآزاده مرحوم سید محمد رضامیرزادهٔ عشقی فرزند حاج سید ابوالقاسم کردستانی بود که دردوازدهم جمادی‌الاخرای سال ۱۲۷۲ خورشیدی پا بجهان گذاشته وپس ازسی ویکسال‌عمر درسال ۱۳۰۳ خورشیدی دیده از جهان فروبست.

عشقی بدون شك از بزرگترین شعرای دوران انقلاب مشروطیت است و اشعار اوچون از قلبی غمدیده ومحنت کشیده وروحی سرکش و حساس تراوش کرده دارای رنك واثر مخصوصی است که در خواننده تأثیر فراوانی می بخشد.

عشقی با تنظیم چکامه‌های نغز مانند (نوروزی نامه) و(ایده آل) و(رستاخیز پادشاهان ایران) وترانه های دل انگیز دیگر فصل جدیدی در ادبیات زبان فارسی گشود و مایهٔ رونق سبك رومانتیك در زبان فارسی گردید .

عشقی اگر چه دارای نبوغ واستعداد ذاتی بیمانندی بود و روح انقلابی وی سبب معروفیت واشتهار اوشد ولی صمیمیت وفداکاری دوستان یکرنك ویاران یکدل وی نیز که دررأس آنها آقای علی اکبر سلیمی قرار دارد تأثیر بسیاری در معروفیت این شاعر جوان دارد.

آقای علی اکبرسلیمی مدیردانشمند مجلهٔ گلهای رنگارنك و نامهٔ مربی که مدتهاست زینت افزای مطبوعات فارسی استدر آنروزهائی که مرحوم عشقی بضرب گلولهٔ عمال ارتجاع واستبداد درخاك وخون درغلتید، او بدون آنکه واهمه‌ای ازچشم زخم دیگران داشته باشدبا کمال شهامت وجوانمردی چکامه‌ها وترانه‌ها وغزلهای آن شاعر ناکام راکه بکلی پراکنده بودجمع آوری وبصورت دیوانی منتشر نمود وهمین موضوع سبب زندانی شدن و شکنجه وعذاب او گردید.

آقای سلیمی با وجود اینهمه سختی وزحمت نسبت بدوست دیرین و شاعر ناکام میرزادهٔ عشقی وفادار ماندو پس ازسالها زحمت ومرارت برای دومین بار آثار آن شاعر و نویسندهٔ شوریده را بطور کامل با وضعی بسیار دلپذیر بصورت کتابی جمع آوری ومنتشر نمود.

مالازم میدانیم اززحمات مرد فاضل ودانش پرور آقای علی اکبر سلیمی صمیمانه قدردانی نمائیم وامیدواریم که درآینده نیز توفیق آنرا حاصل نمایند که دسته گلهای دیگری بجامعهٔ ادب وفرهنك زبان فارسی ارمغان دهند ونام نیکی ازخویش یادگار گذارند.

کلیات مصور عشقی

(نقل ازروزنامه اطلاعات مورخ شنبه ۱۵ دیماه ۱۳۲۴)

اخیراً آقای علی اکبر سلیمی مؤسس بنگاه مطبوعاتی مربی که سوابق ممتدی درمطبوعات دارند و کتابهای متعددی منتشر نموده اند کلیات عشقی رادر دسترس دوستان ادب قرارداده اند.

دیوان عشقی چندبار دیگراز طرف آقای سلیمی چاپ ومنتشر شده ولی مزایای چاپ اینبار بقدری زیاد است که بهیچوجه نمیتوان آنرا باچاپ سابق مقایسه نمود.

در این چاپ کلیهٔ اشعار وتصانیف وپیسهای عشقی و آنچه نویسندگان مشهور راجع بشاعر جوان نوشته اند با عکسهای متعدد از رجال معروف معاصر اوجمع آوری شده وبا جمع آوری آنهمه آثار «کلیات مصور عشقی» بصودت جامع وزیبائی دردسترس علاقه مندان بادبیات قرار گرفته است.

کلیات مصور عشقی بقطع وزیری در ٤٦٤ صفحه بطور بسیار مطبوع چاپ شد است.

ما موفقیت آقای سلیمی را در خدمات فرهنگی ونشر آثار ادبی از خداوند خواهانیم.

کلیات مصور عشقی

(نقل از روزنامه داد مورخ چهارشنبه ۲۸ آذرماه ۱۳۲۴)

آقای سلیمی خدمتگزار قدیمی جامعهٔ مطبوعات که عشق لایزالوی بعالم مطبوعات همیشه اورا با خدمات مختلفی از قبیل «گلهای رنگارنك» و«اشعار عشقی» وامثال آن با مردم ارتباط میدهد اخیراً پس از زحمات زیادی توانسته است «کلیات مصور عشقی» یایکی از بهترین خدمات مطبوعاتی **خود را بجامعه اهداء نماید.**

یك جلد از این کتاب بکتابخانه دادرسیده: اشعار انقلابی، هجائی و وطنی شاعر بزرك معاصر ایران عشقی که به امر دیکتاتور بیست سالهٔ ایران با تیر پلیس های مخفی شهربانی سرهنك محمد خان شهید شدبرای هر شخصی قابل نگاهداری است . بنابر این از این اثرمهم استفاده کنید.

کلیات مصور عشقی

(نقل از شماره ۳۷۴ روزنامه کوشش مورخ ۳۱ آذر ماه ۱۳۲۴)

همکار دانشمند ما آقای علی اکبر سلیمی مدیر بنگاه مربی که سوابق مطبوعاتی ممتد ودرخشانی دارند اخیراً با تحمل زحمت زیاد موفق شده‌اند که‌دیوان اشعاروآثار نثری شاعر ناکام‌وخوش‌قریحهٔ معاصرمیرزاده عشقی رابا‌قطع وطبعی‌مرغوب دردسترس هم‌میهنان گرامی گذارند.

کسانیکه از بیست وچندسال باینطرف بامطبوعات سروکارداشته‌اند قطعاً شاعر پرشور ومتجدد ایرانی میرزادهٔ عشقی را شناخته وآثار او را که یکدنیا احساسات وملاحت است خوانده‌اند.

عشقی در دوران کوتاهی که قلم در دست گرفت براثر قریحهٔ سرشاری که داشت انقلابی در ادبیات ایران ظاهر ساخت و همانطور که خود آن ناکام معتقد بود اگر عمرش وفامیکرد وبدست نابکاری چندشربت شهادت نمی‌چشید یکی‌از شعرای بنام ونویسندگان زبردست‌این کشورمیشد که کمتر نظیر داشت.

دیوان عشقی تاکنون چند چاپ خورده ولی چاپ اخیر که بنام کلیات مصور عشقی وبهمت‌آقای سلیمی منتشر شده ازکلیهٔ چاپهای قدیمی زیباتر و منقح تراست .

ما قرائت ونگاهداری این کتاب نفیس را بعلاقه مندان توصیه کرده توفیق آقای سلیمی رادر خدمات مطبوعاتی ازخداوند خواهانیم.

کلیات مصور عشقی

تألیف استاد محترم آقای علی‌اکبر سلیمی

(نقل از شماره ۳۹ سال پانزدهم روزنامه آشفته مورخهٔ پنجشنبه ۲۹ آذر ۱۳۲۴)

شما از هرکس بپرسید که چند نفر شاعر وفداکار وجانباز وآزاده وبی‌باك وعاشق سعادت ایران را نام ببردقطعاً نام عشقی راهم میشنوید.

عشقی را همه میشناسند. شوریده‌ای نیست که اشعار پرشور عشقی را نخوانده یا چند شعر عشقی رااز بر نداشته‌باشد .پس من در بارهٔ عشقی چه

بنویسم؟ که شما بدانید. اما در بارهٔ کلیات مصور عشقی که شما ندیده اید میتوانم حرف بزنم:

نام عشقی زنده وجاوید است ولی آقای سلیمی دیوان عشقی رااحیاء کرده‌اند.

دیوان عشقی چند سال بود بدست کتابفروشهای چاپچی افتاده بودو از بین‌رفته بود .

تمام آثار نظمی و نثری عشقی (همان آثاریکه این چند روز بعضی از جراید از «کلیات مصور عشقی» آقای سلیمی اقتباس کرده‌اند و بیرحمانه نامی از کلیات مصور عشقی وزحمات سلیمی نبرده‌اند) اشعار ومقالاتی که بیاد عشقی نوشته شده، گراور کسانی که در «کلیات‌مصورعشقی» نامشان برده شده ، شرح حال و داستان قتل فجیع عشقی ، فهرستها و حواشی و یادداشتهای مفیدی که بر آثار عشقی‌اضافه شده ...

دقتی که در تصحیح «کلیات مصور عشقی» بکار رفته، سلیقه ایکه در چاپ آن‌صرف‌شده، اینها و بسیاری‌مزایای‌دیگر با هم جمع شده و «کلیات مصور عشقی را بوجود آورده است .

موفقیت آقای سلیمی مدیر دانشمند بنگاه مربـی ومبتکر ومؤسس مجلهٔ گلهای رنگارنك را درخدمات ادبی واجتماعی مخصوصـاً در انتشار اینگونه نشریات برجسته ازخداوند مسئلت داریم .

کلیات مصور عشقی

(نقل ازشمارهٔ ۲۵٦ روزنامه اصفهان مورخ پنجشنبه ۸ بهمن ۱۳۲۴)

یکی از بهترین آثار نفیس ادبی که اخیراً در ٤٦٤ صفحه انتشار یافته «کلیات مصور عشقی» است که با همت وسرمایه مادی ومعنوی فاضل محترم آقای‌سلیمی مدیروناشر مجلهٔ نفیس‌وزیبای «گلهای رنگارنگ» قدم در جهان علم وادب گذارده است.

عشقی شاعر جوان ناکام ایرانی یکی از مفاخر عالم شعر وادب‌عصر اخیر ایران بشمار میرود .چراکه گذشته از قدرت طبع وقریحهٔ سرشار و توانائی قلمی که داشت در عالم سیاست نیز دارای روح حساس وشهامت‌و صراحت گفتاری بوده که دردورهٔ مشروطیت ایران نظیر او شایدبیش ازدو سه‌نفر یافت نشود.

عشقی بجوانان ایرانی یادداد که چگونه باید با زور وقلدری کشتی گرفته وزیر بار شقاوت و مظالم دشمنان آزادی کشور نروند وبا خون پاك‌خویش لکهٔ‌ننك ستمکاری و آزادی کشی رااز دامن جامعهٔ خودشسته‌از راه فداکاری وازخودگذشتگی‌بنیان کاخ آزادی ایران را استوار سازند .

آقای سلیمی تاکنون چند بار بنشر دیوان عشقی مبادرت کرده اند ولی در این دفعه با این اثری که منتشر ساخته‌اند میتوان گفت هم خدمت بسیار بزرگی بعالم علم وادب کرده وهم بیش از پیش بزنده کردن نام و آثار شاعر ناکام ماکومك نموده‌اند. چراکه نه‌تنها حاوی آثار منظوم و منثور عشقی است بلکه کلیهٔ آثار نویسندگان مشهور راهم که در اطراف عشقی چیز نوشته‌اند گرد آورده وبا گراور عدهٔ زیادی از معاریف سیاست وادب ایران در این مجموعه وارد کرده وخلاصه یك اثر بسیار ممتازیرا بر نفایس ادبی ایران افزوده ونام نیکی از خود بیادگار گذارده‌اند وما بهمین مناسبت کسب این موفقیت مهم را باین دوست فاضل قدیمی خودمان تبریك میگوئیم وامیدواریم که بیش از پیش درراه اجرای نیات پاك ادبی وملی خویش موفق باشند.

تقریظ بر کلیات مصور عشقی

(نقل از شماره ۵۵ روزنامه سپنتا مورخ شنبه ۲۹ دیماه ۱۳۲۴)

در این روزها، یك ارمغان ادبی نفیسی بنام «کلیات مصور عشقی» از طرف دوست فاضل ارجمند آقای علی اکبر سلیمی دریافت داشته و با مطالعهٔ آن لذتی فراوان برده‌ام.

این کتاب عبارت است از کلیهٔ آثار شعری شادروان میرزاده عشقی شاعر آزادیخواه ووطن پرست ایران بانضمام مقالاتی چند از نوشته‌های سیاسی آن‌راد مرد غیوریکه باهتمام دانشمند گرامی آقای علی اکبر سلیمی جمع آوری وبا تصاویر فضلا ورجال ادبی وسیاسی بصورت بسیار زیبا و دلپسندی طبع گردیده است.

ناگفته نمیتوان گذاشت که چاپ هیچیك ازدیوانهای شعری تاکنون باین سبك جذاب سابقه نداشته است واین نخستین باری است که دیوان یکی از شعرای عالیقدر حساس باین طرز بدیع بطبع رسیده ومایهٔ خشنودی اهل ادب وعلاقه‌مندان بآثار عشقی گردیده است.

این کتاب با قطع وزیری در ٤٦٥ صفحه چاپ شده وعلاوه برآثار عشقی محتوی اشعار و مقالاتی است که بعضی از شعرا و نویسندگان معاصر در بارهٔ عشقی نوشته و شخصیت برجستهٔ او را بخوانندگان کتاب معرفی کرده‌اند.

این اقدام مفید درخشان آقای سلیمی در ایامی که مردم بسائقه جهالت وبی خبری افراد ملت از قدردانی شاعران و نویسندگان خودداری کرده و تازه با این وصف میخواهند خودرا هم جزو ملل زنده بشمار آورند؛ شایان

بسی ستایش و تمجید است وجای آن دارد که قاطبهٔ وطنخواهان وفرهنگیان ازچنین خدمت گرانبهائی سپاسگزاری نمایند.

آقای سلیمی یکی ازخدمتگزاران صمیمی وقدیمی فرهنگ و ازجملهٔ جوانان آزادی طلب ومیهن پرستی است که سالیان دراز باعشق وحرارتی کامل مشغول اشاعهٔ آثار ادبی وتوسیع دانش ومعرفت بوده وسوابق ممتدی در طبع و نشر کتب و مجلات دارد.

ایشان مدتی سردبیر روزنامه های « شفق سرخ » و « اتحاد » و زمانی نویسندهٔ مجلهٔ « آموزش و پرورش » فرهنگ و چندی نگارندهٔ نامهٔ « مربی » بوده و درتمام مدت نگارندگی با کمال پاکدامنی وعفت قلم انجام وظیفه میکرده‌اند.

یکی از خدمات ذیقیمت ادبی ایشان انتشار مجلهٔ « گلهای رنگارنك » است که پس ازمدتها توقیف ، اکنون سه‌سال است مرتباً منتشر میشود واز بهترین مجلات سودمند عصر حاضر بشمار میرود.

آقای سلیمی کسی است که دردورهٔ اقتدار دیکتاتوری بگرد آوری منتخباتی از آثار عشقی مبادرت کرد و براثر این کار مبالغی متضرر ودفعاتی زندانی گردیده با خطرات جانی هم روبرو شد. حالا نیز باصرف وقت و سلیقه ودقت کلیات عشقی را بسرمایهٔ شخصی انتشار داده وجامعهٔ فضل وادب را مرهون زحمات خود گردانیده است.

این است نمونه‌های کمیابی از فضیلت پروری برخی جوانان روشنفکر ووطنخواه ما.

خریداری این کتاب نفیس ومطالعهٔ آن علاوه براینکه یکی ازوظایف ملی افراد ایرانی است. در این اوقات که قلب فرداً فرد ملت از مشاهدهٔ ناملایمات جهانسوز جریحه دار میباشد مایهٔ تسکین خاطر و باعث تهییج احساسات میهن پرستانه است وبدون تردید هرایرانی غیرتمندی که بآب و خاك خود دلبستگی داشته باشد، ناگزیر بداشتن چنین کتابی خواهد بود.

زیرا عشقی یکنفر شاعر ایده آلیست انقلابی ووطن پرستی بود که در راه حقیقت گوئی وصراحت بیان شهید شد وبما نشان داد که درطریق نیل بمقصود ازکشته شدن پروا نباید داشت.

اکنون باید بیادبود بیست ویکمین سال شهادتش ایرانیان ازدیوان جدید اواستفاده کنند وآمرزش روح بلندش را ازدرگاه خداخواستار باشند.

در پایان این سطور موفقیت طبع وانتشار این کتاب را بفاضل محترم آقای سلیمی تبریك میگویم وتوفیق ایشان رادر ادامه اینگونه خدمات شایسته آرزومندم.

عبدالعلی ادیب برومند

کلیات مصور عشقی

(نقل ازروزنامه عرفان مورخ پنجشنبه ۱۳دیماه ۱۳۲۴)

بمناسبت بیستمین سال‌شهادت میرزادهٔ‌عشقی شاعر ملی ایران‌ازطرف دانشمندگرامی آقای علی‌اکبر سلیمی آثار نظم ونثرشاعر ناکام‌بابهترین طرز وشیوه دریک کتاب ۵۰۰ صفحه چاپ ومنتشر شده است.

آقای سلیمی کلیات عشقی‌رادر چهار بخش‌تلفیق کرده وجلداول‌آنرا بعقاید نویسندگان وسخنوران ایران در بارهٔ عشقی تخصیص داده واین‌خود یك بخش بسیار جالب ومفید این‌کتاب را تشکیل میدهد.

آقای سلیمی بپاس علاقه ودوستی که با شاعر آزاده داشته‌برای گرد آوری آثار شهید ناکام میرزادهٔ عشقی ازینسووآنسو درتکاپو بوده ورنج فراوانیرا تحمل‌کرده تا در سال ۱۳۰۶ شمسی منتخباتی از آثار عشقی‌را انتشار دادند و چون طبع کتاب با طبع آنروزگار سازگار نبود منجر به گرفتاری و بازداشت ناشر محترم‌گردید واین عشق و علاقهٔ آقای سلیمی نسبت بشاعر ناکام بیش ازآن بودکه با زجروازیت فتوری بدان‌راه‌یابد.

آقای سلیمی درراه دیوان عشقی چندین بارصدمه دید وزندانی شد ولی تمام سختی‌ها ومشقت‌ها را براحتی قبول‌کرد تا اینکه توفیق روزیرا یافت‌که بافراغت بال‌بانتشار تمامی آثار عشقی همت‌گماشت.

ما بمناسبت این خدمت بزرك‌که همکار ودوست گرامی ما آقای سلیمی مدیر مجموعهٔ گلهای رنگارنك انجام داده اند صمیمانه بایشان تبریك گفته وموفقیت معظم‌له را در ادامهٔ خدمات مطبوعاتی از خداوند خواستاریم .

کلیات مصور عشقی

(نقل از شمارهٔ ۴۰۷ روزنامهٔ پارس مورخ ۱۳دیماه۱۳۲۴)

عشقی، یکی از شعراء و نویسندگان‌پرشور است که تاریخ مشروطیت وآزادی ایران هیچگاه‌اورا فراموش نخواهد کرد.

داستان قتل او نیز یکی‌از مهمترین حوادثی است‌که با نام‌وی‌همیشه زنده خواهد ماند.

روزنامه قرن بیستم که بقلم وی‌انتشار میبافت ،تازیانه‌ای بودکه مستقیماً بر پیکر زوروقلدری نواخته میشد وهمان شدت حملات سنگین‌وی بودکه بالاخره اژدهای بیجان ترور را علیه وی برانگیخت وقلب اورا هدف‌گلولهٔ نامردانهٔ خودکرد .

عشقی در ادبیات ایران یك تحول‌جدیدی بوجود آورد که ازاین‌نظر

اهمیت و شخصیت اورا بیشتر کرد وشاگردان مکتب او، اکنون همان سبک
وهٔ بدیع را دنبال مینمایند.

کتاب کلیات مصور عشقی اخیراً بهمت آقای علی اکبر سلیمی مدیر
امی مجلهٔ گلهای رنگارنك در تهران منتشر گردیده ویك جلد از آن نیز
تر روزنامه رسیده است.

این کتاب که با قطع مناسب وزیبائی چاپ شده دارای ٤٦٤ صفحه و
گراور میباشد واین کتاب در حقیقت حاوی کلیهٔ اشعار بدیع میرزادهٔ
نی است.

آقای علی اکبر سلیمی که از شعراء ونویسندگان معروف کشور نداز
ستان مرحوم میرزادهٔ عشقی بوده‌اند واولین کسیکه بفکر انتشار آثار
مرحوم افتاد آقای سلیمی بود.

آقای سلیمی وقتی دست باین نغمه زد که کسی جرئت نداشت نام عشقی
برزبان بیاورد وخواندن شعر او یکی ازجرائم سیاسی بود.

اما آقای سلیمی بارشادت وشجاعتیکه همیشه دارند باین کار دست
د وچندین بار بطبع ونشر آثار عشقی موفق شدند.

اگر چه انتشار اثر اولیهٔ عشقی، ایشان را مدتی دچار زجر وشکنجه
د ولی روح ادبی آقای سلیمی خسته نشد وباز هم در کار خود سماجت
زیدند این سماجت مفیدی بود زیرا با این کار نام یکی از شهدای راه
ادی ویکی از ادباء جوان را برای همیشه مخلد ساختند.

در هرصورت ما این موفقیت وچنین خدمت ادبی را بآقای سلیمی تبریك
نه وبدوستان پارس خرید وقرائت کلیات مصور عشقی را توصیه مینمائیم
برای مردم فارس که درموطن سعدی وحافظ بسرمیبرند دریغ است
کتابخانهٔ آنها از کلیات مصور عشقی، عشقی شیفتهٔ آزادی و استقلال
ان تهی باشد.

کلیات مصور عشقی

ل ازشمارهٔ ۹۵۴ روزنامهٔ استخر مورخ سه‌شنبه اول بهمن ۱۳۲۴)

بمناسبت بیستمین سال شهادت مرحوم میرزادهٔ عشقی مجموعهٔ بنام
یات مصور عشقی) بزحمت وجدیت آقای علی اکبر سلیمی مدیر محترم
ه مربی در تهران جمع آوری وتألیف وچاپ ومنتشر گردیده ویکجلد
ا لطفاً بدفتر استخر فرستاده‌اند.

این کتاب از شرح حال وزندگانی و کودکی مرحوم عشقی شروع
ه ومراحل زندگانی بدوی واجتماعی وسیاسی آنمرحوم شهیدرا تا آخرین
یق ساعات عمر اودر چهار کتاب جمع آوری کرده آثار فکری اورا از

نظم و نثر و آنچه را نویسندگان نظم و نثر در بارهٔ شهید فقید نوشته اند بقلم آورده و پیداست که بحکم احساسات پاك ،زحمت فراوانی در این راه متحمل شده است.

ما همت وجوانمردی آقای علی‌اکبر سلیمی مؤلف‌محترم کتاب را که بحفظ آثار وجاویدانی نام شاعر شهیدملی جوان انقلابی همت گماشته‌قابل همه گونه تمجید وتقدیس میدانیم وخوانندگان را بخریداری این مجموعهٔ ادبی‌وتاریخی توصیه مینمائیم.

کلیات مصور عشقی

(نقل از روزنامه اراك مورخ دوشنبه سوم دیماه ۱۳۳۴)

باپست اخیر یك‌جلدمجموعهٔ کامل آثار شادروان میرزادهٔ‌عشقی شاعر انقلابی که آقای علی‌اکبر سلیمی(مدیر مجلهٔ گلهای رنگارنك) تألیف و تدوین شده بدفتر روزنامه رسیده‌است.

زحمات آقای سلیمی ودقتی که در تنظیم این کتاب بکار برده‌اندآنرا یك اثر گرانبها وقابل ملاحظه‌ای نموده ومخصوصاً باید گفت مساعی بی نظیر معظم‌له در نگارش این کتاب، نام آن‌شاعر انقلابی رازنده وجاویدنمود.

ما ضمن تقدیر از زحمات آقای سلیمی خوانندگان گرام رابه تهیه و مطالعهٔ مجموعهٔ‌کامل آثار عشقی که حاوی کلیهٔ آثار نظم و نثر شاعر فقید است توصیه مینمائیم وموفقیت آقای سلیمی را درراه خدمت بمطبوعات از خداوند خواستاریم .

کلیات مصور عشقی

(نقل از شماره ۱۱و۱۲ مجلهٔ سخن مورخ دی‌وبهمن ۱۳۳۴)

کلیات مصور عشقی. تألیف علی‌اکبر سلیمی ٤٦٤ صفحه بقطع رقعی چاپخانه بانك ملی ... شامل چهار کتاب است : کتاب اول عشقی کیست ؟ شامل نظم و نثر دیگران در بارهٔ عشقی کتاب دوم ـ مقالات عشقی که نمایشنامه‌های اورا نیز شامل است. کتاب سوم ـ ادبیات جدید. کتاب‌چهارم ادبیات کلاسیك با۷۲ گراور درطول صفحات تمام‌کتاب...

مقالات عشقی که بیشتر آنها در روزنامهٔ قرن بیستم چاپ میشده در زمان خودجنبهٔ سیاسی‌داشته واکنون‌ازمطالعهٔ آنها ومقالاتی که‌نویسندگان دیگر در بارهٔ اووحوادث زمانش نوشته‌اند استفادهٔ تاریخی میتوان کرد جنبهٔ ادبی درمقالات عشقی بسیار کم است.

این شاعر دلیر وپرشور که عاقبت درراه عقاید سیاسی و مبارزهٔ با پلیدیها وخیانتها قربانی شد طبعاً در دوران‌کوتاه عمر خویش مجال آنرا

نیافت که در هنر خود ورزیده‌تر و پخته‌تر شود وطبع سرشارش تربیتی را که لازمهٔ برسیدن کمال هنر است بپذیرد .

قریحهٔ اورا انکار نمیتوان کرد باآنکه از ادبیات جهانی اطلاع عمیق ودقیقی نداشت بهدایت ذوق وطبع هر نکتهٔ بدیع وجدید که مییافت وهر اسلوب تازه‌ای که کشف میکرد در آثارش جلوه گر میشد. باین سبب در تحول شعر فارسی وسیر تجددی که دردوران حیات اووشاید کمی بیش از آن نیز آغاز شده بود مقامی دارد، اگرچه دراین رشته بکمال نرسیده وآثارش از نقص خالی نیست...

غرض از ذکر این نکات آن نیست که مقام ادبی مرحوم میرزادهٔ عشقی را انکار کنیم یا شهامت وفداکاری آنمرد غیور وثابت قدم را بچشم حقارت بنگریم بلکه منظورعبرتی است که باید افراددانشمندوصاحب قریحه بگیرند و بدانند که راه هنر دور ودشوار ودرخور کوشش وهمتی عظیم است .

اما گفتگو از « کلیات مصور عشقی » بود که مؤلف محترم در تألیف آن خدمتی بزرك انجام داده ومیتوان گفت که این کتاب شامل گوشه‌ای از تاریخ سیاسی وادبی ایران در دوران اخیر است.

کلیات مصور عشقی

(نقل از شماره پنجم سال دوم مجله یادگار مورخ دیماه ۱۳۲۴)

کلیات مصور عشقی تألیف آقای علی اکبر سلیمی ٤٦٤ صفحه بقطع هشت صفحه‌ای چاپخانه بانك ملی ۱۳۲٤ شمسی .

این کلیات که بهمت آقای سلیمی مدیر محترم مؤسسه مربی و ناشر مجلهٔ گلهای رنگارنك انتشار یافته شامل چهار کتاب است :

کتاب اول عشقی کیست؟ متضمن مقالات منظوم ومنثور معاصرین در بارهٔ مرحوم عشقی. کتاب دوم مقالات عشقی به نثر. کتاب سوم بخش اول اشعار عشقی . کتاب چهارم بخش دوم آن.

مرحوم سید رضا کردستانی الاصل وهمدانی المولد معروف بمیرزادهٔ عشقی (۱۳۱۲-۱۳٤٤ قمری) ازشعرای بسیار با ذوق ومستعد عصرما بود.

نگارنده آنمرحوم رااز نزدیك دیده بودم واعجاب مخصوصی نسبت بکمال استعداد وذوق اوداشتم لیکن همیشه افسوس میخوردم که این استعداد وذوق بامایهٔ صحیحی ازمعلومات علمی وادبی همراه نیست.

باین معنی که اگر عشقی ذاتاً شاعر بود کمترمایهٔ تحصیلی داشت بهمین جهت اشعار او با اینکه از سرچشمهٔ ذوق بدیهی تراوش کرده غالباً درقالب بسیار ناموزون وبی اندامی جلوه نموده واز فصاحت که شرط اول رسائی

کلام است عالی است وخود آن مرحوم نیز باکمال انصاف باین نکته پی برده بود و گاهگاهی گفته‌های خود را برای اصلاح عبارتی باین وآن از جمله نگارنده مینمود.

افسوس که مرحوم عشقی عمری کافی نیافت واگریافته بود ودر عین سادگی شاعری‌فریب بعض مردم زمانه رانخورده بود ونسنجیده درسیاست مداخله نمیکرد امید بسیاری بود که بعدها نقایص کلام خود را تکمیل کند و سخنوری جلیل شود.

کلیات مصور عشقی

(نقل از شماره هشتم مجلهٔ جلوه مورخ بهمن‌ماه ۱۳۲۴)

شهید راه آزادی ،شادروان میرزادهٔ عشقی. در عمر کوتاه وپرمحنت خویش آثارگرانبهائی از قریحه وطبع سرشار خود بیادگار گذاشت که نشانه‌های بارزی از روح حساس وذوق باطراوت آن شاعرناکام است.

عشقی با آوردن شاهکارهای بدیع ادبی صفحه تازهٔ درکتاب بزرگ ادبیات زبان فارسی باز نمود ونمونه‌های بکری بدست سخن سرایان عصر داد که شاید سالها بگذرد وهمچنان بتازگی وبکارت اولیهٔ خود باقی باشد.

آثار عشقی علاوه بر محسنات بدیع ادبی ،نمونه وسرمشق بزرگی است از ثبات عقیده ،صراحت بحق واصرار بآن، انتقاد از باطل وتنفر از آن ،ایمان راسخ به‌میهن ،مبارزهٔ شدید وخطرناک باخائنین وطن وبسیاری دیگر از فضائل اخلاقی که مطالعهٔ آن برای عموم مردم‌بخصوص جوانان بسیار سودمند وبلکه بی‌اندازه لازم وضروری است.

خوشبختانه دانشور محترم آقای علی‌اکبر سلیمی مدیر بنگاه‌مربی و ناشر گلهای رنگارنگ باقتضای شوق فطری وذوق فراوانی که در نشر فرهنگ وانجام خدمات مطبوعاتی دارند از سالیان پیش وقت وهمت بلند خودرا باوجودمشکلات‌زیاد صرف‌جمع‌آوری‌آثار گرانبهای عشقی نموده‌اند اینک برای دومین بار موفق شده‌اندکلیه آثار منظوم و منثور شاعر ملی را تاجائیکه مقدور بوده جمع‌آوری وبصورتی به ازپیش وبامزایای بیشتر ووضعی مرغوب تر ، بیادبودبیستمین سال‌درگذشت شاعرناکام بنام« کلیات مصور عشقی » بچاپ برسانند.

کلیات مصورعشقی رامیتوان بیک مدرسه بزرگ ادبی واخلاقی‌تشبیه نمود که مواد وبرنامهٔ‌آن مولود افکاربلند شاعرشادروان ولی بنا وساختمان آن مرهون زحمات خستگی ناپذیر وقابل تقدیر مؤلف محترم است که حقاً باتأسیس این بنای عظیم خدمت بزرگی بعالم ادب واخلاق فرموده‌اند.

مابدینوسیله عموم جوانان میهن‌پرست رابورود دراین مدرسهٔ‌بزرگ

که فضائل بیشماری از ادب واخلاق را میآموزد دعوت نموده وخواندن این کتاب سودمند را بعموم هموطنان بخصوص خوانندگان گرامی جلوه سفارش میکنیم.

ونیز جا دارد وزارت‌فرهنگ بمنظور تقویت دانش وافکارجوانان‌و تلقین احساسات (وطنپرستی، پایداری عقیده، شهامت و فداکاری در راه بدست‌آوردن‌آزادی) مقدارکافی ازاین کتاب‌مفیدخریداری و بین‌دانشجویان توزیع نمایند.

موفقیت مؤلف محترم رادر خدمات فرهنگی خواهانیم.

نظری بکلیات مصور عشقی

(نقل از شماره سوم سال سیزدهم مجلهٔ گلهای رنگارنك)

(مورخ بهمن ماه ۱۳۲۴)

کلیات مصور عشقی، یعنی مجموعهٔ کاملی‌ازآثار منظوم ومنثورشاعر جوان فقیدسیدمحمد رضا معروف‌بمیرزاده عشقی باهمت‌وسعی‌خستگی‌ناپذیردانشمند دانش پرور آقای علی اکبر سلیمی مدیر مجلهٔ ماهانه گلهای رنگارنك و مؤسس جان بخش(مربی)باتوجه‌دقیق جمع‌آوری و بچاپ رسیده است.



محمد جناب زاده

تشویق و تقدیر از زحمات دانشمندان و معارف پژوهان برهر میهن خواهی فرض وقرض است.

بویژه در این دورهٔ آشفته وایام بحرانی که تخیلات وافکار اجتماعی قرار گاهی ندارد و کالای شعر و ادب از هر جهت کاسد وضعف وزبونی فکری واخلاقی بازار مهره فروشان را گرم نموده وبساط علم وهنر رابهم پیچیده است.

کشوری که اشعهٔ رنگارنك افق باز وصافی مناظر دلگشای‌طبیعی نزهت وصفای آن‌قرنها طلعت بهشتی داشت، از هرسوی گلستانی خرم و بوستانی رشك ارم نمایان وهویدا بود. قلل منیع وپر برف کوهساران آن سربکهکشان میسود وغریو آبشار ها ازهر طرف دل میربود. همه دشت های آن مرغزار وهمه مناطق آن گلزار، از همه جا موسیقی‌دلنواز طبیعت بگوش هوش میرسد وگلها وشکوفه‌ها ومرغزار ها آشیان بلبلان

خوش الحان بود، افکار فلاسفه، شعرا وهنـرمندان آن جـهانی را حیران ساخته بود .امروز آن کشور باستانی مظهر لطف وموهبت آسمانی درزیر ابرهای غلیظ نادانی ومه‌های نمناك جهالت و پریشانی و برودت نفـاق و غرور وحسادت فرو رفته ،عندلیبان چمن خاموش شده وزاغان سیاه بال‌با نهیب بدآوازی خویش در سراسر آن بال وپر میزنند .

اگردراین زمستان‌موحش که در پی آن بهمن وسیلاب مدهش وبنیان کنی وجوددارد یك مرد هنرمند کمر همت در میان بست وبقالب‌های‌فسرده یخ زده جان دمید، ازگرمی وحرارت وعشق باستانی سخـن راند . آثـار نیاکان را از زیر توده‌های گمنامی وصخره‌های فراموشی بیـرون آوردو نزهت بهشت وهمیشه بهار قرون درخشندهٔ تاریخی‌را در انظار نسل‌حیران بمعرض نمایش درآورد. باید ازاین اقدام جانبخش که شکوفه نویـدی از رهائی ما ازاین بدبختی همراه دارد تقدیس وتشویق نمود.

آقای سلیمی ؛ من بسهم خود از زحمات متمـادی ومستمر شما در راه‌پرورش فرهنگ‌وادب در این‌روزگار پریشان که‌همه سرگشته وحیران وطالب مجهول مطلق هستند تقدیر میکنم. شما ویاران عاشق پیشه دردمند وهنر پروری که با همکار میکنید واز بذل‌قوت لایموت خودتان درراه‌احیاء ادبیات دریغ ندارید دانش پرور ومیهن خواه بمعنی صحیح این‌دو کلمه هستید .

تاریخ داناترین قاضی ورأی وعقیده اوقاطع است بـگفتار میهن پرستان‌کاذب هرچه میخواهند بگویند وبنویسند وبا مطامع مادی تیشهٔ‌جهل بریشهٔ مبانی حیات ملی بزنند واز این راه زروسیم اندوخته نمایند.

بگذار بنام‌شعر وادب ،بنام سیاست هرچه در قوه وتیر درکش‌دارند بکار برند.یقین دارم که با من همعقیده هستی که شکست وزبونی در پایان نصیب آنان خواهد بود، زیرا ریشهٔ قوم وملتی که من وتواز آن‌هستیم در اعماق تاریخ فرورفته ونفوذ معارف باستانی ایران جهانی را مسخر نموده وجامعه‌ایکه عظمت وحجم تمدن او زمان ومکان را پرصدا ساخته جاودانی وفنا ناپذیر است.

کوته نظران، خائنان، دشمنان‌ایران بزودی حقایق را درك‌خواهند نمود.اسکندر مقدونی ، پارتهای تورانی، چنگیز وتیمور وهمه همکاران و مهاجمین تاریخی ما باین حقیقت رسیدند. امروزهم دزدان وخائنـان داخلی وخارجی بهرصورت وبهرلباس با ساز وآواز ومنطق های فریبـنده ایکه دارند ما را خواب آلوده وخفته‌میدانند هر بیشه‌گمان مبرکه خالی است. شاید که پلنك خفته باشد. این ملت ششهزار ساله دراعماق روح خودرموز

واسراری دارد که هیچ دستگاه جاسوسی یا روانشناسی دقیقی قادر بدرك وکشف اسرار آن نیست . کاشف این رموز موقع وزمـان و تاریخ است **وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون..** باری از حقیقت دور نشویم و باین ایمان وعقیده وتوکل که خدا با ماست وارد بحث وشرح مـوضوع سخن شویم :

هر ملتی عوامل حیاتی مخصوص بخود دارد ولی میتوان گفت که یك عامل مشترك ومهم که در اغلب ملل بیش و کم تأثیر دارد در جامعهٔ تاریخی ما رمز کامیابی موفقیت ودوام حیات اجتماعی بوده وهست وآن شعر وادب یا کلیات ادبیات است.

محیط واقلیم درافکار واحساسات زندگانی وطرز تخیلات وتعقل و تفکر سکنهٔ آن تأثیر دارد ودر مطالعات (Mesologie) ثابت شده که منظره واقلیم ونوع خوراك در تکوین چگونگی احساسات وعواطف از عوامل اصلی است، صافی آسمان ومناظر طبیعی دلگشای سرزمین ایران که بقول حافظ(خال رخ هفت کشور است)کشور جم را بیش از هر چیز یك کشور ادبی ساخته ، صنایع وعلوم وهمه خصایص بدنی وعقلی ایرانیان از ادبیات سرچشمه گرفته است.

نبوغ وترقی ایرانی در شعر وادب است واین امتیاز خاص و بارز از ساحل رود ارس تا جزائر خلیج پارس واز مرز خاوری تاسرحد باختری همه جالامع ونمایان میباشد.

در عائله‌های روستائی که احیاناً بمنظورعملیات کشت وزرع‌درودشت صحرا وکشتزارها ساخته‌اند همه‌جا دیوان حافظ ، کلیات سعدی و مثنوی مولوی را در دسترس خود خواهید یافت.

اکثر ایرانیان با سواد وبیسواد وقت خود رابسرودن چکامه وشعر صرف میکنند وعجب در این است که اثر طبع افراد بیسواد هم درانسجام کلمات واستحکام عبارات کمتر از شعرای دانا وبا سواد نیست. این‌ودیعه‌و رمز آسمانی است که خدا خاص ایرانیان قرارداده **العلم نور آیقذفه الله فی قلب من یشاء**

کسانی که امروز همت به‌تأیید وتشویق ادبیات ایران بقصد ایجـاد فساد کمر بسته‌اند ونسل جوان را باقوهٔ جاذبهٔ ادب دوستی میخواهند صید ومسموم سازند دانسته از راه طبیعی ومستقیم وارد شده‌انـد ولی بـا همهٔ دانائی نمیدانند که ملت ایران یك ملت ساختگی ونوزاد ومولود مقتضیات تاریخی نیست واز بطن جنك وانقلابات سیاسی بوجود نیامده‌وتازه چرخ نیست که بتوان اورا فریفت وبا شعر وادب وفلسفه‌های فریبنده ولی کج و

معوج مغز اورا پریشان واز راه راست منحرف نمود .
من بارهادیده وشنیده‌ام که جوانان نورس وقتی که‌از محیط‌خانواده باجتماع متلاطم و پر آشوب (که تعلیمات آن‌درست نقطه مقابل خانواده و مدرسه است) وارد میشوند مجذوب نگارشهای تند و پرهیجان شده بتقلید وترسیم آن روش جدیت مینمایند. لیکن در مدتی ناچیز حقایق رادرك و بکنه مطلب میرسند واحساس میکنند که این بساط رنگین وموسیقی های هیجان‌آورغیر از دام برای صیدعناصر حساس وزود باور نیست. این است با احساسات‌ملایم، هوش فطری وعقل متین ایرانی راه را ازچاه وسقیم‌را از صحیح میشناسد واز غفلت هائی که احیاناً نموده پشیمان میشود .
علت این‌انتباه رشدعقلی‌است که باتکامل جسمانی بوجود میآید.
در علم وراثت محقق است که اختلاف‌همیشه وارث خصایص جسمانی وروحانی ومدارك ومشاعر وهمه عوارض خوب و بد اسلاف خودهستند.
بطوریکه گفته شد محیط واقلیم دوطرز فکر مؤثر است ویك‌مؤثر با نفوذ دیگری که عبارت از نقل آثار توارث باشد براین حقیقت مزید میگردد بنابر این خواهی نخواهی اقلیم ایران همیشه خصایص تاریخی و جغرافیائی راکه دارا بود خواهد داشت واز طرف دیگر ،عقول ومشاعرو ادراکات نیاکان که از راه نقل خون وصفات روحانی وجسمانی به‌نژاد ما بارث رسیده تغییر ناپذیر است وبهمین دوعلت هیچگاه نیروئی با هیچ‌قوه ونیرنك وبا فرهنك خدعه‌آمیزی که منافی‌خط سیرباستانی وخون ملی و شعائر قومی ماباآن نمیتواند در نژاد ایران رخنه و نفوذ نماید.
معارف عمومی درکشور ما براثر موانع چندی عملی نشده وشایدتا اوضاع جهان براصل رقابتهای مستعمراتی تحت عناوین مختلفه دورمیزند نگذارند که تودهٔ ملت ماباکتاب وعلم وصنعت سروکار پیدا کند ، ولی ما هیچ قیمتی نمیتوان مکتب اقلیم وتوارث رابروی‌جامعهٔ ایران بست.
نفوذ عمیق تمدن یونان با حمایت پارتهای‌تورانی حتی اصل پیوندو نژاد که برنامهٔ اصلی اسکندر مقدونی بود وکشتار بی‌امان مغول وتیمور لنك، سوزاندن خانه‌ها وانهدام شهرها ،این ملت تاریخی را از پای در نیاورد ویقین بدانید اگر سیاست (اختلاف بینداز وحکومت کن) دوام‌پیدا کند با قوهٔ اسلحه و ترور واستبداد مطلق زبانها بریده وقلمها شکسته گردد ،سلولهای‌مغز ایرانی در نقل وانتقال‌کار خودراخواهدکرد وحقایق تاریخی وعلوم وعواطف ملی را در نسل ونژاد آینده زنده نگاه خواهد داشت .برفرض عموماً ایجاد قحطی وگرسنگی وتشویق اعمال منافی‌عفت‌و حکومت دادن اراذل بر افاضل وانتشار منهیات و رواج اوراق ضاله و

شهوت‌انگیز ،نظامات اخلاقی ما را از هم قطع سازند تحمل وطاقت ماتا فرا رسیدن موقع وزمان معین را فزون از این فشار هاست و ما بفتح و پیروزی حق وعدالت وخدا پرستی ایمان داریم که : **ان الارض یرثها عبادی الصالحون**

خزان ماباز نوبهار خواهدشد وگلستان مدنیت ما بار دیگرسرسبز وخرم خواهد گشت.

یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور

کلبهٔ احزان‌شود روزی گلستان غم مخور .

کسانیکه بخدا وحقیقت ایمان دارند نباید مرعوب حوادث بشوندیا در عقیده‌خویش سستی‌ووهن بوجود آورند. جوانمردان ودانایان با ایمان باید در توسعهٔ علم ومعرفت ازراه ادب سعی بلیغ بکار برند واگر امروز این‌فداکاری بی‌ارزش وروزیادوروگردش گمراهان و دجال صفتان است ما که خودرا پیرو حقیقت میدانیم و بخدا وغلبهٔ عدل یقین داریم بایستی کوشش نموده واگر بقیمت جان‌هم تمام شود آثار نیاکان‌و نتایج علم وادب‌ملی‌را حفظ نمائیم.

سلیمی عزیزم ، مطلب بطول انجامیدوهنوز بدیباچهٔ سخن‌ومقصود ومنظور بحث خودنرسیده‌ام .مرا معذور بدار .زیرا در این‌روزگار وانفسا صاحبدلی‌یافتم که درپی‌نجات دیگران است وناچارم‌با بیان سوزدل‌آرامشی بدل دردمند خود بدهم.

من درددل فراوان دارم ومیدانی بعد ازبیست وچهار سال سردبیری روزنامهٔ کوشش ونگارش مقالات اساسی واجتماعی مدت ده‌ماه است‌قلم‌را شکسته ودرکنجی نشسته ازاجتماع وسیاست دوری جسته‌ام. زیرا نمیتوانم برخلاف معتقدات خودم با جریان امروزکارکنم ومیرزا بنویس باشم . از طرف‌دیگر حقوق‌ناچیز اداری که بقیمت خون دل بدست میآید کفاف‌معاش عائله واجب‌النفقه رانمیدهد تاچه‌رسدکه ازآن محل انتشار روزنامهٔ« ندای آسمانی» را(که شاید بگناه کارمندی‌دولت‌باعدم انتشار امتیازآن‌لغوشود) مبادرت ورزم. ولی بتوکه سعادتمندی وبا تحمل هرسختی وفشاری که شده میتوانی مجلهٔ گلهای رنگارنگ وآثار ادبی شعرا ونامهٔ مربی رادرعین‌حال انتشار دهی درود میفرستم وموفقیت تورا ازخدا خواهانم.

کلیات مصور عشقی که بمطالعه آن‌توفیق یافتم بسیارخوب تألیف وتنظیم شده وجزر ومد روحی آن‌جوان ناکام راخوب نمایش میدهد.

در آغاز سال ۱۳۰۰ شمسی کـه مرحوم میرزادهٔ عشقی بانتشار

روزنامه قرن بیستم مبادرت نمود بعد ازانتشار شماره‌اول با اوآشنا شدم، در آنموقع تازه بمحیط وصحنهٔ اجتماع وارد شده بودم ولی در هر حال مطالعات و نظریات من در اصلاحات اجتماعی که مولود مطالعات‌خصوصی ومشاهدات ترقی گیتی بود با امضاء درشماره‌های نخستین (قرن بیستم)چاپ شد .رفت وآمد خصوصی من با مرحوم عشقی دوام داشت ولی وقتی این جوان حساس وناکام پرشور وانقلابی بتکاپوی افتادفرصت ملاقات کمتر شد ودر محیط متشنج وپراضطراب آن روز، عشقی باآثار پرهیجان خویش طوفانی برپا کرد،ولی‌چه‌سود که‌رندان کهنه کار که‌در کمین‌صیداین نوع‌جوانان بوده وهستند عشقی راهم از راه احساسات وبرانگیختن عواطف وتجاذب نیرنك آمیز سیاسی بدام آورده سرانجام هم اورا شهید پیشرفت مقاصد خودشان قرار داده جوان حساس وبا ذوق میهن خواهی‌را باهریمن استبداد در انداخته وبعد هم با آن جریان موافق شدند ! خطابه وسرود و چکامه در مدح ومنقبت سیاستی که عشقی از آنجا هدف قرارگرفت ساخته وکام‌دل خودرا برآوردند.

درزندگی اجتماعی وروش نویسندگی خود هیچگاه عادت به بحث ورود در مسائل خصوصی نداشته وندارم . من بعدالت آسمانی وقضاوت تاریخ بیش از هرچیز ایمان دارم ومیدانم روزگاری خواهد رسید که‌این رنود خوش نشین که صد ها جوانان خدا پرست و میهن دوست را برای پیشرفت مطامع خودشان اغفال واسلحه قرار داده اند وهنوز هم با این سیاست با هرجریانی همرنك شده ونان بنرخ روز میخورند بکیفر شدید خواهند رسید.

عشقی صرفنظر ازانحرافاتیکه در نتیجهٔ معاشرت با اشخاص مذبذب وسیاست فروش پیدا کرد بدبین وعصبانی وانقلابی (بدون نقشه وهدف) شده بود کم کم اساس خلقت وموجودیت را بازیچه میدانست وبخداوطبیعت حمله میکرد،اساساً روحی با نشاط وخوش‌ذوق، طبعی فیاض ،روانی‌متلاطم وطوفانی وپرجوش داشت .

عشقی در سالهای نخست زندگانی اجتماعی معتدل وآرام بود.فکر او در مسائل اجتماعی منظم وعمیق ومتین جلوه میکرد ولی بهراندازهٔ که با سیاستهای متضاد آشنائی پیدا میکرد ، روش انتقاد بدون نقشه وهدف در او قوت میگرفت واندیشه های احساساتی او بر عقل و منطقش تسلط مییافت چنانکه در قطعهٔ (این مجلس چارم بخدا ننك بشر بود - دیدی‌چه خبر بود) هیچ فرد وهیچ سیاستمداری از حمله‌ونیش اودر امان‌نمانده‌است این قطعه بعد از کشته شدن عشقی در مطبوعات مختلف که مانند امروزدو

جبههٔ موافق ومخالف داشت برای حملهٔ بهم چاپ میشد .منظور این است که هردسته وجمعی در آنروز میتوانست ازقطعات انتقادیهٔعشقی بنفع‌خود وعلیه مخالف استدلال نماید.

عشقی معلومات جامع وکاملی چندان نداشت ولی بدون شك یکی‌از افرادی بود که بحکم قانون وراثت، فرهنك ملی در مغز وسلولهای دماغ اووجود داشت مطالب تاریخی واجتماعی راخیلی زود درك میکرد ،درعین حال در تجسم مناظر تاریخی‌وادبیات‌وصفی‌قدرت وتوانائی کم‌نظیری‌داشت.

آنچه راکه من بخواهم بنویسم ودر تجسم جزر ومد وتحول عقیدهٔ عشقی بحث نمایم‌کلیات مصورعشقی‌در طی‌تحلیل وتجزیهٔ‌آثار عشقی‌مطمح نظر قرار داده است.

من تاامروز تألیف جامعی‌باین‌کیفیت در مورد نقدوفحص وتحقیقات‌ادبی وآثار شعری بزبان پارسی ندیده بودم این‌روش که شما درپیش‌گرفته‌اید مقدمهٔ پیدایش‌مکتب تازه‌ای درانتقاد وبررسی آثار ادبی بمعنی صحیح این‌کلمه‌میباشد.

عشقی‌از اوضاع دوران‌خویش متأثر بوده ودر سیاست ،عشق،وصف طبیعت، تجسم احساسات وعواطف سرآمد ابناء زمان وبهمین لحاظ شاعر ونویسنده شناخته شده است ولی اوالبته نظر بموازین ادبی وسنن ملی که ازعهد باستان تاآغاز دورهٔ تحول (بیمرام وبی‌نقشه امروز) وجودداشته عشقی رانمیتوان ادیب وشاعر بآن‌معنی‌که در مورد فردوسی، حافظ،سعدی گفته میشود بحساب آورد.

عشقی مولود زمان واحساسات و عواطف دوران زندگانی خودش بوده وطفل روزگار است. عشقی شاعر انقلابی است که نقشه اصلاحات را غیر از خونریزی وبرپا نمودن عید خون نمیداند، ولی برای‌چه مقصودوچه نتیجه‌وچه‌حاصلی؟

فرض‌کنیم این‌کلمات تند وزنندهٔ‌که باالقاءدیگران در زبان‌وادبیات ماساری وجاری‌شده مارابیرادر کشی‌بنام محو خائنین وادار سازد.آیانسل معاصر وکسانیکه ازدم تیغ بی امان انقلاب خونین‌نجات یافتند آسوده و ایمن‌مانده ومدینهٔ‌فاضله تشکیل خواهند داد؟ اگر چنین است چراخونریزی در نقاط دیگر ،اصلاحات اجتماعی را بآن منظورهائیکهٔ سیلاب خون‌روان شد بموقع عمل درنیاورد.

باتوجه بأین مسائل عشقی ناقل الفاظ وبا جاذبه و موهبت طبیعی شاعرانهٔ خود بنقل افکار وعقایداقدام مینموده است.وسائل اصلاح حقیقی

جامعه: اجرای تعلیم و تربیت، پرورش تقوی و ملکات فاضله، تحکیم مبانی اخلاقی وعلم وادب است.

شعرای باستان ما قبل ازظهور اسلام با سرودن عواطف قومی بیش از هرچیز توجه بعلم ودانش وبسط کشاورزی داشته‌اند. آیا میدانیدمنشأ ومصدرفساد، خیانت ووطن فروشی وهرج ومرج اخلاقی در کجاست؟

جهل و ندانستن راه عقلی وقانونی، زندگانی وفقر وبدبختی های اقتصادی واز طرف دیگر بی‌ایمانی وشهوت پرستی .وقتی شما این عیوب را از میان بردارید ،مردم را دانا و بینا و هنرمند سازید، خودبخودجامعه اصلاح میشود. در یك‌جامعهٔ نادان انواع مفاسد طغیان میکنند ومفاسدیکه ریشه‌دارد با خون قلع ماده نمیگردد بلکه خونریزی بیشتر قوت ومددبه تبهکاری وفساد میدهد.

اگر جامعه‌ای با خونریزی مرعوب شود ،افکار پسندیده وآزادی‌و نشاط عقلی را ازدست‌میدهد ومعنویات اوتباه میگردد، چنانچه باخونریزی بخواهد آزادی‌رابسط دهد یقین‌است بطرف هرج‌ومرج وزوال‌قطعی‌میرود

شاعر در ایران سازندهٔ مکتب اخلاق بوده وهست، یك‌قطعه شعر ،یك ضرب المثل چون در اذهان نفوذ دارد باید جامع وکامل ورهبر حقیقی بسوی‌سعادت مادی ومعنوی افراد وجامعه باشد.

کسیکه میگوید:«خلقت من در جهان یك وصلهٔ ناجور بود ـ منکه خود راضی بأین خلقت نبودم زور بود» چطور میتوان گفت افکار وعقاید او تأثیراتی در اصلاحات اجتماعی خواهد داشت؟

خداشناسی براصل خودشناسی قرار دارد ،کسیکه خودش‌رانشناخت وارزش وجود وخـلقت خویشرا ندانست ، نه تنها خدا را نخواهد شناخت بلکه‌ازارزش خلقت وموجودات دیگر وقیمت‌بنی آدم هم بیخبر خواهدماند آنوقت میگوید:

« منکه خندم نه بر اوضاع کنون میخندم
من باین گنبد بـی سقف وستون میخندم
تو بفرماندهٔ این اوضاع کنون میخندی
من بفرماندهی کن فیکون میخندم»

البته این بدبینی‌واعراض از وجودوحملهٔ بدستگاه خلقت خاص‌عشقی نبوده ودر میان گویندگان سابق هم شعرای بدبین وجود داشته‌اند. ولی آنها منتها در عالم عرفان بحثی نموده ورد شده‌اندوهیچگاه نخواسته‌اند باگفته‌های پریشان خویش جامعه‌ایرا بدنبال‌خود درظلمات بکشانند.

در ادبیات ایران، مقام شاعری درخورگویندگانی است که علاوه بر

مواهب طبیعی وفیضان روحی معلم ایمان واخلاق باشند وهمیشه گفتار آنها برهان وشواهد، علوم ومنطق واصول زندگانی بوده وهست.

وقتی شاهنامهٔ فردوسی را باز کنید در عین آنکه تاریخ میخوانید، الهامات آسمانی شاعر، شما را بملکوت اعلی میبرد: اخلاق، عشق، تعلیم وتربیت، عاطفه ومحبت ،ایمان وخداشناسی را پرورش میدهد، غیرت و حمیت قومی وملی را در هرشنونده بجوش میآورد واندرز هائیکه بزبان مؤبدان و شاهان جاری میسازد، هر یك قانون اساسی مسائل اجتماعی بشمار میآید.

سعدی عارف حکیم اجتماعی وشاعر معروف هم مکتب اخلاق وشعر وادب را روی همین اصل استوارساخت وشما دیوان هرشاعری راکه در فرهنك ما فناناپذیر مانده مطالعه کنید. غیراز راهنمائی بسوی صلاح وفلاح حسن اخلاق ،تعاون اجتماعی، پرهیز از فساد ،ظلم وستمکاری، محبت و تقوی، تبادل عواطف انسانیت، درس دیگری نمیخوانید.

مجموعهٔ عشقیکه آثار دورهٔ زندگانی بحران آمیز اوست، آثارجاذب وسودمندی هم داردکه یکی از آنها: «درتکاپوی غروب است زگردون خورشید» ودیگری قطعهٔ حساس مریم است ،هرچند پایان این قطعه در عید خون غوطه‌ور شده معهذا دقایق ونکتهٔ حساسیکه برای فهم دردهای اخلاقی لازم است درآن گنجانیده است.

اکنون ما در دورهٔ تحول وانقلابات فکری قرارگرفته‌ایم، از یك سلسله عادات وافکار که قرون متمادی منافی موجودیت ومعنویت ما بوده بسوی تخیلات ورسوم تازه که بامقتضیات زمان دمساز است توجه پیدا کرده‌ایم.

این تحول وتجدد ضروری ولازم بوده وبا هیچ نیروئی هم نمیتوانستیم در مسیر آن واقع نشویم .امواج طوفانی این تحول تاکجاما را بکشاند معلوم نیست ولی متأسفانه دورهٔ تحول ما مصادف با تغییر کلی اوضاع جهان شده واز این جهت در این بحران تنها کشاکش فکری ذاتی وجود ندارد بلکه میتوان گفت سلسله افکار خارج قویتر و فریبنده تر است.

چهل سال از این دوران تحول طی شده وشاید اگر گیتی صورت عادی وطبیعی داشت ما بآنجا رسیده بودیم که بدانیم خودمان را روی‌چه مبانی واصولی که حاصل آزمایشهای رنگارنك است مستقر سازیم ولی سرنوشت ما تحت تأثیر طوفانهای عالمگیر جهان است.

اگر متوجه باشیم که خود را از خطر طوفان وگردباد

جهان دور بداریم و نگذاریم موجودیت ما در معرض تطاول صرصر حوادث واقع شود البته باکسب فرهنگ و استفادهٔ از مواهب موروثی واحترام بمقدسات ملی ودینی وتجارب حاصله میتوانیم بنای محکم و جدیدی در سازمان اجتماعی خویش بسازیم در آنوقت آثار عشقی نمایندهٔ تاریخ و تحولات فکری وجزر ومدهای روحی ما میباشد.

بر خلاف چنانچه تدابیر عقلانی را فراموش نمائیم و دار و ندار خود را برایگان در معرض طوفان قرار دهیم در همین برودت وجمودت فکری وهرج ومرج اخلاقی نابود خواهیم شد ودر آنموقع آثار عشقی و مکتب اومقدمهٔ زوال وسقوط اجتماعی مادر تاریخ جهان بشمارخواهدرفت.

ولی ما یقین داریم ملتی که قویترین طوفانهای حوادث را در هم شکسته وحتی در دورهٔ وحشت انگیز حکومت مغول شاعری بزرك مانند سعدی را پرورش داده است .جامعه‌ایکه شعرائی مانند نظامی ، فردوسی وحافظ وفلاسفه‌ای مثل ابن‌سینا دارد از بحرانهای داخلی وخطرات خارجی نجات خواهدیافت‌ودیوان عشقیرا که نتیجهٔ امواج ذوقی واحساسات‌شاعرانهٔ یك جوان ناکام ایرانی است فصل مشترك دورهٔ قدیم وجدید دانسته‌ودفتر تحولات فکری فصل نورا مطالعه خواهدکرد وسعی و کوشش آقای‌سلیمی از لحاظ حفظ جریان حقیقی حوادث تاریخی وادبی عهد جدید قابل‌تقدیر وستایش بوده وخواهد بود.

محمد جناب زاده

کلیات مصور عشقی

(نقل از شمارهٔ ششم سال چهاردهم گلهای رنگارنك مورخ فروردین ماه ۱۳۲۵)

دوست‌عزیز دانشمندم آقای سلیمی

در کلیات‌مصور عشقی که‌با سلیقه‌وزیبائی تمام‌تدوین وطبع‌فرموده‌اید (وبرای بنده‌هم نفرستاده‌اید) در صفحه ۳٦٥ قسمتی‌از اشعار مرا باستناد نقل قول ازسرکار سروان صدری وآقای سیدهادی حائری(کوروش) اثر میرزادهٔ عشقی دانسته‌اید.

شاید بدانید‌که بنده خوشبختانه یا متأسفانه اشعار خود را جمع‌و تدوین نمیکنم و مخصوصاً آنچه را که بنظر خودم ارزش ادبی ومعنوی ندارد‌بدست فراموشی‌میسپارم‌واز اینرو مانعی نمیبینم که بنام‌دیگران‌در آید.

اما چون تدوین کلیات عشقی یك قدم‌اساسی وجدی است که‌درتنظیم

وتدوین آثار شعرای معاصر برداشته شده، سزاوار دانستم که با این یادآوری اشتباهی را رفع کنم. اما این اشعار مورد بحث، قسمتی از نامهٔ منظوم خودمانیست که در حدود ۱۶ سال بیش گفته‌ام و بسیاری از دوستان مقیم سمنان ودامغان نسخهٔ آنرا دارند.

اینك باصطلاح معمول برای خالی نبودن عریضه از روی مسودهٔ فرسوده استنساخ وتقدیم میکنم که بادرج آن ازروزگاران گذشته ودوستان قدیم یادی شده باشد.

ارادتمند صمیم: حبیب یغمائی

نامه منظوم دوستانه

ای خلیل (۱) بزرگوار نجیب — بفدای تو باد جان حبیب

راستی راستی که نامردی — ظاهراً گرم وباطناً سردی

رفته‌ای، هیچ یاد ما نکنی — برفیقانت اعتنا نکنی

از حبیبان نپرسی احوالی — به پیامی، بکارت پستالی

تا بعدلیه گیر، کارت بود — تا بسمنان وری گذارت بود

گاهی اظهار لحیه میکردی — یادی از اهل بخیه میکردی

لیك وقتی سوار کار شدی — بخر آرزو سوار شدی

نامهٔ مهر در نور دیدی — هیچ احوال ما نپرسیدی

دوستی را بهیچ بشمردی — دوستان را زیاد خود بردی

با من اظهار مرحمت نکنی — مرحمت نه، مکاتبت نکنی

این رویه همین ترا نبود — شیوهٔ مردم زمانه بود

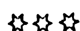
که چومحتاج دوستی باشند — ور که باید ز چوب بتراشند

چونکه مطلوب را بدست آرند — ور که باشد (حبیب) بگذارند

چه‌خوش اینقطعه گفته است استاد — رحمت حق بروح پاکش باد:

«در بزرگی وگیرودار عمل — ز آشنایان فراغتی دارند»

«روز بیچارگی وبدبختی — درددل پیش دوستان آرند»



باچنین خصلت وچنین اطوار — ای عجب! دوست دارمت بسیار

عاشقم عاشقم با خلاقت — میشناسم به مردی طاقت

---

۱ - آقای خلیل شریعت‌زاده معلم دامغانی، برادر کوچك مرحوم شریعتمدار دامغانی از خاندان علما وبزرگان ایران، دوستی استادانشمند خوش محضر، مهربان ویکدل ـ مدتهاست بتوفیقات الهی ازکارهای اداری دوری جسته ودر غنی‌آباد دامغان بامور کشاورزی اشتغال دارد.

ساعتی را که با تو بگذارم | بخدا جزو عمر نشمارم
دوست دارم تو و کلام خوشت | بزبان منست نام خوشت
بسکه شیرین زبان و خوش سخنی | موجب وجد و حال انجمنی
گر همه یاوه، ور همه پندست | هرچه گوئی بدل خوش آیندست
یاد از آن انس و مهربانیها | یاد از آن شاهنامه‌خوانیها



راستی داوری(۱) که تهران بود | هردو رفتیم منزل مسعود (۲)
بزمی آراستیم بس عالی | بود جایت بجمع ما خالی
بنشستیم هم سخن همراز | ما همه می‌زدیم و او همه ساز
ساز (مسعود) واقعاً سازست | چون نوازنده نکته پردازست
چون برآرد ز تارها آهنگ | زند آهنگ ها بدلها چنگ
کله و پاچه‌ای «جناب وقار» | داشت آماده از برای نهار
دست ها را بپاچه دربردیم | کله را گرم با عرق خوردیم
می بیاد تو نوش جان کردیم | یاد یاران مهربان کردیم
بادهٔ ناب و ساز و یاری خوش | به از این نیست روزگاری خوش
این چنین روزگار شیرین است | معنی عیش و زندگی اینست
من که از روزگار سر خوردم | همه غم بود آنچه برخوردم
شده از کارهای بیهوده | تن و جانم ضعیف و فرسوده
خاطرم خسته، روحم افسرده | در دل امید و آرزو مرده
همچو روز گذشتهٔ بنده | وای اگر هست روز آینده!



می ندانم شنیده ای یا نه | این حقیقت بشکل افسانه(۳)
که چو حق خلق کرد موجودات | داد بر هریکی بلیت حیات
شتر و گاو و شیر و آهو و خر | همه را ماده آفرید نه نر
خواست جمعی ز جنس نر گردند | صاحب خایه و ذکر گردند
پس خمیری بامر کن موجود | کرد و خود با فرشته‌ای فرمود
که بهریك از آن خمیر دهد | همه را عاقلانه کیر دهد

---

۱ ـ هدایت‌الله داوری، از آزادیخواهان و نویسندگان، سردبیر سابق روزنامه «حیات جاوید» وکیل دادگستری درسمنان.

۲ ـ سرهنگ مسعود وقار، دانشمند و خوش خط و نیك محضر، رئیس شهربانی سمنان درسال ۱۳۰۸

۳ ـ این مثل را که (که مبنای علمی ندارد) من ازمرحوم میرزا محمد

ملك از آسمان فرود آمد — کرد آوازوهر که زودآمد:
بیشتر داد زآن خمیراو را — از قبیل الاغ و یابو را
گاوو ببرو پلنك وآهووشیر — بگرفتند سهم خود ز خمیر
شتر از آن‌میانه دیر آمد — وز پی بردن خمیر آمد
بود باقی کمی بجا زخمیر — نه باندازه ایکه باید کیر
با چنان‌هیکل بزرك‌ودرشت — کیر اوشدبقدر یك انگشت
کسی‌خوش نصیب‌وقسمت نیست — همه تقسیم‌ها به نسبت نیست
درهم و برهم است کار جهان — چون ادارات کشور ایران
چشم بینش گشای از هرسو — کار خر بین وخوردن یابو!



خواستم ساده پرسمت حالی — شد مفصل ، عجب بداقبالی
چکنم ذوق شعریم گل کرد — طبع بخشنده کیسه‌راشل کرد
عذر پر گوئی مرا بپذیر — گاهگاهی زمن سراغ بگیر

کتاب سوم

« نثر »

مقالات عشقی

انقلابی - سیاسی - اجتماعی - انتقادی
ادبی و اخلاقی

فهرست کتاب سوم

مقالات عشقی

صفحه

مقدمه

کتاب اول ودوم پایان یافت اینک کتاب سوم یعنی «مقالات‌عشقی» آغاز میگردد. بابررسی آثار نثر این‌شاعر خوانندگان گرامی درخواهند یافت که میرزادهٔ عشقی‌در وهله‌اول یك رجل‌سیاسی بشمار رفته و جنبهٔ سخنوری و ادبی او در مرحلهٔ دوم قرار میگیرد . روزنامه های قرن بیستم ، شفق سرخ،سیاست وجرائد وزین دیگر آندوره‌ازمقالات سیاسی و پرمایهٔ او مشحونست . منجمله موقعیکه قرارداد۱۹۱۹ بین‌انگلیس وایران بدست وثوق‌الدوله آفتابی شدعشقی یکی‌ازبزرگترین مخالفین آن بوده نه‌فقط نظماً ونثراًاعتراض میکرد بلکه بانطقهای آتشین بقرارداد وعاقد آن سخت حمله مینمود. بهمین مناسبت‌هم‌مورد تعقیب‌واقع شدوبامر



حاج حسن اسفندیاری (محتشم‌السلطنه)

وثوق‌الدوله رئیس‌الوزرای وقت از طـرف شهربانی دستگیر ودر قلهك زندانی گردید. در همین ایام‌حاج محتشم‌السلطنه اسفندیاری وممتازالدوله ورجال آزادیخواه دیگرکه با قرارداد مزبور مخالف بودند بکاشان‌تبعید شدند واز جملهٔ مخالفین جدی قرارداد مرحوم میرزا یحیی دولت آبـادی بوده که عشقی با اوهمکاری میکرده ودر اغلب نطقهای اوحضورداشته و کمك مینموده است.

وثوق‌الدوله نخست‌وزیر وقت وعاقد قرارداد با همهٔ تلاش‌وکوششی که باتفاق همکاران دیگرش : نصرت الدوله فیروز وزیر امور خـارجه و صارم الدولهٔ مسعود وزیر دارائی وقت برای تحمیل‌کردن وعملی نمودن قرارداد ابراز داشتندمعذلك اهتمام‌وتطمیع وتهدید دولت وعمال آن‌بجائی نرسید و بالاخره کابینهٔ دوساله وثوق الدوله ساقط وبسختی محکوم افکار عامه ومورد نفرت شدید ملت قرار گرفت.بعداًکابینهٔ مرحوم فتح‌الله اکبر

(سپهدار رشتی -سردار منصور) تشکیل و برای تعیین تکلیف قرارداد تحت تأثیر فشار سفارت انگلیس از یك طرف ومخالفت مليون ايران از طرف دیگر واقع شد وبتشکیل جلسهٔ مهمی از نمایندگان طبقات مختلف درباغ گلستان باحضور مرحوم احمد شاه‌قاجار منتهی گردیدکه براثر نطق‌مهیج مرحوم میرزا یحیی دولت آبادی قرارداد۱۹۱۹ رد شدواکنون برای‌مزید اطلاع خوانندگان عین قرارداد را ذیلا درج نموده وآثار مترتبهٔ برآنرا نیز ذکر خواهدنمود:

متن قرارداد ۱۹۱۹

بین دولت انگلستان ودولت ایران

«نظر بروابط محکمهٔ دوستی ومودت (!) که از سابق بین دولتین ایران وانگلیس موجود بوده است (!) ونظر باعتقاد کامل باینکه مسلماً منافع مشترکه‌واساسی هر دودولت در آتیه تحکیم و تثبیت این روابط رابرای طرفین الزام‌مینماید (!) ونظر بلزوم تهیهٔ وسائل ترقی و سعادت ایران بحد اعلی‌(! !) بین دولت ایران از یکطرف ووزیر مختار اعلیحضرت پادشاه انگلستان به‌نمایندگی ازدولت خود ازطرف دیگرمواد ذیل مقررمیشود :

۱ - دولت انگلستان با قطعیت هر چه تمامتر تعهداتی را که مکرر در سابق برای احترام استقلال مطلق(!) وتمامیت ایران(!) نموده است تکرار مینماید.



وثوق‌الدوله رئیس‌وزرای‌وقت

۲ -دولت انگلستان خدمات هرعده‌مستشارومتخصصی‌را که برای لزوم استخدام‌آنها درادارات‌مختلفه بین دولتین توافق‌حاصل گرددبخرج دولت ایران (!!)تهیه خواهد کرد ، این مستشار ها با کنترات اجیر و بآنها اختیارات متناسبه داده خواهد شد، کیفیت‌این‌اختیارات‌بسته به توافق دولت‌ایران ومستشارهاخواهد بود .

۳ - دولت انگلیس بخرج‌دولت ایران (!!) صاحبمنصبان و ذخایر و مهمات سیستم جدیدرا برای تشکیل قوهٔ متحدالشکلی کـه دولت ایران

ایجاد آنرا برای حفظ نظم در داخله وسرحدات در نظر دارد تهیه‌خواهد کرد(!!) عده ومقدار ضرورت صاحب‌منصبان وذخایر ومهمات مزبور بتوسط کمیسیونی که از متخصصین انگلیسی(!!) وایرانی تشکیل خواهد گردید و احتیاجات دولت را برای تشکیل قوهٔ مزبور تشخیص خواهد داد معین خواهد شد .

٤ ـ برای تهیهٔ وسایل نقدی لازمه بجهت اصلاحات مذکوره در مادهٔ (۲) و(۳) این قرارداد دولت انگلستان حاضر است که یك قرض کافی (!!) برای‌دولت ایران تهیه و با ترتیب انجام‌آنرا بدهد (! !) تضمینات این‌قرض‌باتفاق نظردولتین از عایدات گمرکات (!) یا عایدات دیگری که اختیار دولت ایران‌باشد تعیین‌میشود . تا مدتیکه مذاکرات استقراض مذکورخاتمه نیافته دولت انگلستان بطورمساعده(!)وجوهات لازمهٔ (!) که‌برای اصلاحات‌مذکوره لازم است خواهد رسانید (!)



لرد کرزن‌وزیرامورخارجه‌انگلیس

٥ ـ دولت انگلستان با تصدیق کامل احتیاجات فوری‌دولت‌ایران به ترقی وسایل حمل ونقل که موجبات تأمین وتوسعهٔ تجارت وجلوگیری از قحطی در مملکت میباشد حاضر است که با دولت ایران موافقت نموده (!) اقدامات‌مشترکهٔ ایران وانگلیس راراجع بتأسیس خطوط‌آهن ویا اقسام‌دیگر وسائل نقلیه تشویق نماید(!) در این باب باید قبلامراجعه بمتخصصین شده وتوافق بین دولتین (!) درطرحهائیکه مهمتر و سهلتر و مفیدتر باشد حاصل شود.

٦ ـ دولتین توافق مینمایند در باب تعیین متخصصین طرفین(!)برای تشکیل کمیتهٔ که تعرفه گمرکی را مراجعه و تجدید نظر نموده وبا منافع حقه مملکتی وتمهید وتوسعهٔ وسایل ترقی آن تطبیق نماید.

امضا شد در تهران ۹اوت۱۹۱۹

سواد مراسلهٔ ضمیمهٔ قرارداد فوق:

جناب مستطاب‌اجل[۱] اشرف افخم،امیدوارم که[۲]حضرت اشرف‌دردورهٔ

زمامداری با موفقیت خودتان (!) در امور مملکت ایران، یقین کرده اید که دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان همیشه سعی نموده است که آنچه در قوه دارد کابینهٔ حضرت اشرف را برای اینکه از یکطرف اعادهٔ نظم وامنیت در داخلهٔ مملکت تکمیل(!) واز طرف دیگر روابط صمیمانه بین دولتین ایران وانگلستان محفوظ باشد تقویت نماید(!!)

برای ابراز جدید این احساسات (!) که همواره مکنون خاطر کابینه لندن بوده است من حالا مأذون هستم که بحضرت اشرف اطلاع دهم که در موقع امضای قراردادی که مربوط برفورم هائیست که کابینهٔ حضرت اشرف اجرای آن را در نظر گرفته‌اند (! !) دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان حاضر خواهد بود با دولت علیهٔ ایران برای اجرای تقاضای ذیل موافقت نماید:(!)

۱ ــ تجدید نظر در معاهدات حاضرهٔ بین دولتین(!)

۲ ــ جبران خسارات مادی وارده برمملکت ایران بواسطهٔ دول متخاصم دیگر(!)

۳ ـ اصلاحات خطوط سرحدی ایران در نقاطیکه طرفین آن را عادلانه تصور نمایند (! !) انتخاب ترتیب قطعی وزمان ووسایل مقتضیه تعقیب مقاصد فوق دراولین موقع امکان موضوع مذاکره مابین دولتین خواهد گردید(!)

این موقع رابرای اینکه احترامات فائقه خودرا بحضرت اشرف تقدیم نمایم مغتنم میشمارم (!)

ب . ز . کاکس

وزیر مختار انگلیس در ایران

در اثر انتشار قرارداد مزبور ،وزارت امور خارجه دولت امریکا بطوراعتراض ابلاغیه زیر را بسفارت خود درایران فرستاد که باین مضمون درتهران انتشار یافت :

تهران ـ سفارت امریکا

دولت ممالك متحدهٔ امریکا بشمادستور میدهد نزد زمامداران ایران واشخاص علاقه‌منداین موضوع راکه دولت اتازونی ازمساعدت نسبت به ایران امتناع ورزیده است تکذیب نمائید .

امریکاهمواره علاقه خودرا برای سعادت ایران بطرق بسیار اظهار وابرازداشته ونمایندگانی که از طرف دولت امریکادر کمیسیون صلح پاریس عضویت داشته‌اند مکرر کوشش ومجاهدت کردند که سخنان نمایندگان ایرانرا در کنفرانس صلح مورد استماع قرار دهند. نمایندگان امریکامتعجب

بودند که چرا مجاهدت آنها بیش ازاین بتقویت ومساعدت تلقی نمیشود لیکن اکنون معاهدهٔ جدید (۱) معلوم داشت که بچه علت امریکائیها قادر نبودند سخنان نمایندگان ایران را باصغا برسانند ومعلوم میگردد که دولت ایران درتهران مساعی نمایندگان‌خودرا در پاریس مساعدت‌وتقویت کافی ننمود(!) **دولت امریکا معاهده جدید ایران وانگلستان را با تعجب تلقی مینماید(!)**

معاهدهٔ مزبور معلوم میدارد با وصف آنکه نمایندگان ایران در پاریس عیناً ومؤکداً طالب‌مساعدت وهمراهی آمریکا بودند ایران از این ببعد مایل بکمك ویاتقویت امریکانمیباشد



دلیل مخالفت ملیون با این قرارداد ومردود شدن آن وعلت اینکه اینهمه عشقی در آثار خود بقرارداد ۱۹۱۹ حمله نموده است برای این بوده که :

۱ ـ تسجیل این قرارداد بمنزله مستعمره شدن ایران تلقی‌میگردید

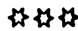
۲ ـ استقلال ایران وآزادی واختیار اورادرداشتن روابط‌ومناسبات مستقیم باسایرممالك وحل‌وعقد هرگونه مقاولات وقراردادهای سیاسی و اقتصادی سلب میکرد.

۳ ـ گمرکات ایران در مقابل ودیعهٔ‌وامی که دولت انگلیس‌میداداز یداختیار دولت ایران خارج میشد .وزارت دارائی ووزارت جنك و نیروی تأمینیه تحت‌تسلط واداره‌ٔ مستشاران انگلیسی قرار میگرفت.

علاوه براین مراتب ،قرارداد ۱۹۱۹ نه تنها در ایران موردتنفرو اعتراض شدید عموم قرار گرفت بلکه‌در دول‌خارجه نیز انعکاس نامطلوبی پیداکرد . چنانکه هیئت نمایندگان اعزامی ایران که مأمور شرکت در کنگرهٔ صلح‌پاریس بودند ومیخواستندغرامات ایرانرا در جنك‌بین‌المللی گذشته مطالبه نمایند در کنفرانس صلح‌پذیرفته نشدند واین‌پیش آمدمانند اهانتی بود که مستقیماً ازطرف ممالك دنیا براثر مذاکرهٔ این‌قراردادشوم بحیثیت ایران وخود مختاری آن وارد شده باشد، بعلاوه دولت امریکا رسماً اعتراض‌نمود وترجمهٔ‌نامهٔ وزارت خارجه‌امریکا که در بالا نقل‌گردید بمنزلهٔ اعتراضنامه آندولت در اینخصوص میباشد خوشبختانه لغو ورداین قرارداد منحوس از طرف‌قاطبه ملت ایران ومحکومیت‌وسقوط کابینهٔ‌عاقد قرارداد وهمچنین تشکیل جامعهٔ اتفاق ملل وشرکت نمایندگان ایران در این مجمع‌بین‌المللی وهمچنین سرنگون شدن‌دولت تزاری وانعقادقرارداد

مساعد ۱۹۲۱روس وایران بین‌دولتین شوروی وایران باعث اعادهٔ حیثیت ایران گردید وبراستی سزاوارهم نبود که ایران مستقل ومتمدنی با آنهمه سوابق درخشانش براثر تحمیل یك قرارداد موهن وناروائی ازجرگهٔ ملل مستقل جهان رانده شود .

گرچه غرامات جنك بایران‌داده نشد و بعداًهم خسارات مهم گوناگون دیگری را ملت ایران متحمل شد ولی نرفتن زیر بار همین قرارداد هم بخودی خود بایران وایرانی آبروئی بخشید وخداوند نخواست که یك ملت آبرومندی با داشتن بسی‌مزایای اخلاقی وروحی که‌تمدن چندین‌هزار ساله داشته وازبزرگترین امپراتوریهای دنیا بوده است‌تااینددرجه خفیف وسرشکسته معرفی گردد .



عشقی نه فقط بامقالات وسخنرانیهای سیاسی خود نسبت بکابینهٔ وثوق‌الدوله مخالفت میکرد بلکه‌بعد از آن‌هم بکابینهٔ قوام‌السلطنه برادر کابینهٔ عاقدقراردادنظماً ونثراً بسختی اعتراض مینمود .



ممتاز الدوله ممتاز

نویسندهٔ این سطور درآن تاریخ عضویت روزنامهٔ اتحاد راداشته ودر همین زمان بوده است که با مرحوم میرزادهٔ عشقی آشنائی بهمرسانیده و بیمناسبت نمیداند که یك واقعه یا شاهکار روزنامه‌نویسی را باختصاردر اینجا ذکرنماید :

بر اثر اعتراضات سخت جرايد کابینهٔ قوام‌السلطنه که اورا مرتجع وعامل فساد مینامیدند روزنامه‌های مخالف ازطرف دولت وقت دریکروز توقیف گردید واین اولین‌قتل عام مطبوعات‌بود که دومین آنراقوام‌السلطنه پس از بیست سال در آذرماه ۱۳۲۱ خورشیدی مرتکب گردید .مدیران جراید توقیف شده درروزنامهٔ اتحاد اجتماع نموده وبر آن شدند‌که یك شمارهٔ روزنامهٔ دسته جمعی علیه قوام‌السلطنه در خفا چاپ نموده وانتشار دهند. این‌کار به‌بنده رجوع شد وبه‌این ترتیب هم انجام‌گرفت‌که مقالات مختصر ۱٤ مدیر جریدهٔ بازداشت‌شده‌را که ازجمله(قرن بیستم‌عشقی) بودبا کلیشه‌های اسامی هرروزنامه راگرفته ودریك شمارهٔ روزنامه اتحاد در

چاپخانه بوسفور که آنزمان مسیو واسیلی بعداز مسیو آرمناك مدیریت آن را داشت وتبعهٔ دولت فرانسه بود بطبع رسانیده منتشر ساختم.

غروب همان روزی که مطالب این روزنامهٔ تاریخی با قطعنامهٔ جراید در دست چیدن بود و نگارنده در دفتر چاپخانه حضور داشت آقای رادسر (ادیب السلطنه) معاون اداره پلیس وارد شد بمدیر چاپخانه اخطار کرد که نباید هیچگونه روزنامه‌ای در اینجا چاپ شود اعتراضات زیادی بین آنها ردو بدل گردید و بالاخره مدیر چاپخانه فائق شد ولی باین نحوه که شهربانی حق مداخله در کار و کاسبی او ندارد وفقط میتواند در خارج از چاپخانه مراقب بوده هر گونه نشریه‌ای که ازمطبعه بیرون میبرند ومظنون آنها واقع گردید جلوگیری از انتشار آن بنمایند. معاون ادارهٔ پلیس آنروز وسر کلانتری امروز ناچار چاپخانه را ترك نمود. لیکن چندان طولی نکشید



احمد قوام (قوام السلطنه)

که مأمورین شهربانی در اطراف چاپخانه بمراقبت گمارده شدند. محل چاپخانه محوطه ای در عقب داشت که بخیابان سعدی مربوط و مأمورین مستحفظ شهربانی غافل از این قسمت بودند... این ضلع غربی دیوار کوتاهی داشت واز همینجا بود که نگارنده استفاده نموده بمقصود خود نائل گردید یعنی باتفاق چهار نفر موزع روزنامه مقارن سه ساعت از نیمه شب گذشته ازاین دیوار فرود آمده روزنامه را ازماشینخانه چاپخانه دسته دسته تحویل گرفته بمحلی که موزعین در انتظار بودند رسانیده وآنها روزنامه‌ها را گرفته برای توزیع بمنازل مشترکین خط سیر خود براه افتادند مقداری هم اینجانب باخود به ادارهٔ روزنامه آورده ودر جای محفوظی پنهان نموده ویك نسخه‌اش را بتخته سیاه دیوار الصاق کردم. پیش از طلوع آفتاب که موزعین روزنامه‌هارا در همه‌جای شهر منتشر کرده بودند وبه اداره مراجعت نمودند وروزنامه فروشان هم این روزنامه‌را درخیابانها صدا میکردند، عابرین خیابان اکباتان هم روزنامه روی تخته‌را میخواندند قوام السلطنه‌هم ازاین پیش آمد یاشاهکار مطبوعات بسیار خشمناك شده و

ادارهٔ شهربانی مورد تعرض او قرار گرفت، مأمورین شهربانی به اداره آمده چیزی نیافتند همینقدر توانستند چند نسخه‌ای که هنوز بفروش نرفته بود از روزنامه فروشان درمعابر بدست آورند.



عشقی در روزنامهٔ یومیهٔ سیاست سال ۱۳۴۲ هـ . ق مقالات و اشعار بسیاری دارد . این مقالات تماماً سیاسی است و بیشتر آن علیه جمهوری پیشنهادی رضاخان سردارسپه است که تحت عنوان‌های «جمهوری قلابی» و «جمهوری نابالغ» بطبع رسیده است.

عشقی نخستین شمارهٔ روزنامه «قرن بیستم» خود را در تاریخ شانزدهم اردیبهشت ۱۳۰۰ خورشیدی مطابق آدینهٔ ۲۷ شعبان ۱۳۳۹ هـ.ق. در ۱۶ صفحهٔ بقطع کوچك (یك ورقی) منتشر ساخت .شماره دوم در تاریخ ۲۶ اردیبهشت و شمارهٔ سوم در تاریخ ۳۱ اردیبهشت و شمارهٔ چهارم آن در تاریخ ۱۵ خرداد همانسال انتشار یافت . ولیکن دو شمارهٔ اخیر در ۱۲ صفحه بوده و در هر کدام از آنها مقالات و اشعاری از او چاپ شده است .

سپس روزنامهٔ قرن بیستم هجده‌ماه تعطیل گردید. شماره اول دومین سال دورهٔ دوم آن در تاریخ بیست‌وپنجم دیماه ۱۳۰۱ خورشیدی مطابق ۲۸ جمادی‌الاولی ۱۳۴۱ هـ . ق منتشر شد ولی این بار هر هفته دوشماره و بعض هفته‌ها سه شماره با قطع بزرك در ٤ صفحه نشر میبافت . ازدورهٔ دوم قرن بیستم بیش از ۱۸ شماره بنظر نگارنده نرسیده است و تاریخ انتشار شمارهٔ هجدهم روز چهار شنبهٔ ۲۸ فروردین ۱۳۰۲ خورشیدی مطابق اول ماه رمضان ۱۳۴۱ هـ . ق میباشد و غالب شماره های دورهٔ دوم نیز مقالات و اشعاری از عشقی حاویست که بیشتر دارای جنبهٔ سیاسی و اجتماعیست .

انتشار سومین دورهٔ روزنامه قرن بیستم پس از چهار ماه تعطیل مجدداً در سال ۱۳۰۳ خورشیدی آغاز گردید ولیکن بیش از یك شماره منتشر نشد و مطالب همین شمارهٔ تاریخی بقتل مرحوم عشقی منتهی گردید. تاریخ انتشار این شماره، هفتم تیرماه ۱۳۰۳ خورشیدی مطابق شنبه ۲٤ ذیقعده ۱۳۴۳ هـ.ق باقطع کوچك در ۸ صفحه بوده و مقالات و اشعاری که در این شماره باعث قتل عشقی شده است عبارتند از « آرم جمهوری » و «جمهوری سوار» و «مظهر جمهوری » و « نوحهٔ جمهوری » که در این کتاب بچاپ رسیده است.

پس از شهادت این شاعر آزاده ـ تا مدتهای مدید روزنامه های پایتخت و سایر شهرستانها در مرك او ابراز تأسف و تأثر فوق العاده مینمودند وسخنوران معاصر منظومه های جانگداز میسرودند منجمله روزنامه قانون (مورخ ۱۵ تیر ۱۳۰۳ مطابق یکشنبه سوم ذیحجه ۱۳٤۲) شمارهٔ ٦۱ سال سوم خود را باین موضوع اختصاص داده و چگونگی قتل او را تشریح ساخت .

در خاتمه بیمناسبت نمیداند چندسطری را که روزنامهٔ سیاست (مورخ ۹ رمضان ۱۳٤۲) در باره عشقی نوشته است ذیلا نقل نماید :

«این آنشاعری است که ملت ایران در آینده مجسمه ها از او خواهد»
«ساخت .این آنشاعری است که قریحهٔ سرشار و افکار مهم و نظریات بدیع»
«و بالاخره آثار برجسته اش حتماً تاریخی خواهد شد .»

علی اکبر سلیمی

ژنرال سرپرسی کاکس

ژنرال سرپرسی کاکس که در ۲۱ خرداد ۱۳۲۴ خورشیدی مطابق ۱۲ ژوئن ۱۹۴۵ درلندن فوت نمود چون ازلحاظ سیاست انگلستان در ایران دارای شخصیت‌مهم تاریخی میباشدلهذا بیمناسبت ندیده تاریخچه‌ای اززندگانی وعملیات مشارالیه در ایرانرا که آقای عبدالحسین سپنتا مدیر روزنامه سپنتا مرقوم داشته‌اند دراینجا نوشته شود :



سرپرسی کاکس

ژنرال سرپرسی کاکس در سال ۱۸۶۷ متولدشده در سال ۱۸۹۳ به ایران مسافرت نموده ودر اکتبر سال۱۸۹٤ که آنوقت دارای‌درجهٔ‌سر گردی‌وسی.ام جی بوده کنسولگری انگلیس را در کرمان تأسیس کرد در سال ۱۸۹۷ سفیر کبیرایران را دربار ملکهٔ‌ویکتوریامعرفی نمودوازسال ۱۹۰۵ تا۱۹۱۳ کنسولگری خراسان راعهده‌دار بودودر ماه مارس۱۹۱۶ به‌اتفاق سه‌افسر انگلیسی به‌بندر عباس رفت ومأموریت داشت؛ قشون اس‌ـ پی‌ـ آر (تفنگداران جنوب ایران) را تشکیل دهد واین عمل موقعی‌شد که نفوذ انگلیسها در اثر سقوط کوت‌العماره بسیار ضعیف شده بودژنرال کاکس در ظرف مدت دوماه در بندر عباس یك‌هنگ نظامی تشکیل داد وموقعی‌که با پانصد سرباز نیزه‌دار ویك بهادران سوار وچند عراده‌توپ صحرائی بطرف کرمان‌حرکت نمودمخالفین‌انگلیسها ازاطراف کرمان بفارس گریختند وقوام‌الملك که دوست وکمك ژنرال کاکس بود باشارهٔ انگلیسها آنها را دستگیر کرد ژنرال کاکس در کرمان بکمك مالکین وثروتمندان آنجاقشون«اس.بی.آر» را تشکیل‌دادوپس ازشش‌هفته بایك ستون‌نظامی خود بطرف یزد حرکت‌نموده‌وچون قوای ترك به۸۰ میلی اصفهان‌رسیده بود در ماه اکتبر ۱۹۱۷ بکمك ساخلوی اصفهان شتافت وچون ترکها از پیشرفت بجنوب مأیوس شدند در ماه نوامبر بطرف‌شیراز حرکت‌نمود ودر بهار ۱۹۱۷ عده‌ای از افسران ژاندارم شیراز به‌او پیوستند؛ وژنرال کاکس‌افسران آلمانی‌واتریشی مقیم شیراز را تحت‌الحفظ باصفهان‌فرستاد

که تحویل روسها بباد کوبه برده شوند درسال ۱۹۱۸ پس ازعقب نشینی انگلیس وفرانسه ایل قشقائی بریاست صولت‌الدوله علیه انگلیسها قیام نمود ودر ماه مه۱۹۱۸ در ۱۶ میلی مغرب شیراز محلی بنام ده‌شیخ جنگ سختی بین آنها درگرفت ودر ظرف ۱۴ ساعت درکنارکار آکاج قشقائیها با دادن ۷۰۰ نفرتلفات منهزم شدند.

بعد ازاین جنگ ژنرال کاکس دچار مخالفت وحتی حملات داخلی شیرازو بلوای مردم و بستن دکاکین‌وبدتراز همه‌شیوع مرض و بأوانفلوانزا گردید ولی این‌اشکالات بزودی رفع شد وژنرال کاکس باکمك ماژور ژنرال دوکلاس راه‌بین شیراز وبوشهررا قابل عبور قافله‌ساخت بطوریکه در سال ۱۹۱۹ اتومبیل هم توانست بزحمت از آنجا عبور نماید. ژنرال سرپرسی کاکس تا دسامبر سال ۱۹۱۸ میلادی در ایران بود وبعد از آن تاریخ برای گذراندن دورهٔ تقاعد خود بانگلستان مراجعت کرد. در تاریخ سیاسی دورهٔ اخیر ایران وانگلیس ژنرال کاکس دارای شخصیت مهمیست وهموطنانش اورا یکی ازعوامل بزرك پیشرفت سیاست بریتانیا درجنوب ایران میدانند آثار قلمی سرپرسی کاکس بقرار ذیل است:(۱)مسافرتهای اخیر در ایران (۲) ۱۰ هزار میل در ایران(۳) چهارمین مسافرت بایران (۴) جغرافیای جنوب وتأثیرات آن‌در تاریخ ایران (۵) یادداشتهای تاریخ جنوب شرقی ایران (۶) جنوب ایران وبلوچستان (۷) یادداشتهای معرفت الانسانی درجنوب ایران(۸)جغرافیای جنوب ایران(۹) ترقیات‌ما(انگلستان) در جنوب ایران (۱۰) درمشرق(۱۱) پارسیان‌ایران(۱۲) پنجمین‌مسافرت به‌ایران(۱۳) رساله در قلعه سنك (۱۴) زیارت مقبرهٔ خیام (۱۵) یادداشت های تاریخی خراسان(۱۶) گزارش فلاحتی خراسان (۱۷) ششمین‌مسافرت به‌ایران (۱۸) آداب ورسوم ایران (۱۹) مسافرت بیست ساله در ایـران (۲۰) خراسان ایالت شرقی ایران (۲۱) هفتمین مسافرت به ایران (۲۲) تاریخ ایران (۲۳) جنوب وجنك بین‌المللی (۲۴) دفاع آباده (مقاله‌ایست در مجله بلکور در ۱۹۲۲ طبع شده) (۲۵) بیرق انگلیس در بحر خـزر (۲۶) مسافرتهای سرجان شردین(۲۷) عبور از خط سیرمارکوپلو. اما از آثار ژنرال کاکس که بفارسی ترجمه شده واینجانب شخصاً تاکنون دیده‌و خوانده‌ام اول کتابی است که درغرهٔ‌محرم ۱۳۲۲ هجری بنام تاریخ کرمان منتشر شده این کتاب دارای ۷۸ صفحه کوچك وچاپ سنگی است که بسعی ابوتراب‌بن موسی ملقب بمستعان‌الملك در کرمان‌چاپ شده ودرآنوقت‌امیر مفخم‌والی کرمان بوده وچنین بنظرمیرسد که کتاب نامبرده قسمتی ازکتاب ده‌هزارمیل سفر درایران ژنرال‌نامبرده باشد این کتاب بوسیله نصرالله نواب

شیرازی که بقرار معلوم مترجم کنسولگری انگلیس در کرمان بوده ترجمه و بوسیله افضل الملك کرمانی تصحیح گردیده کتاب دیگر ژنرال کاکس شانزده فصل از کتاب ده‌هزار میل سیر درایران است که در۱۰۳ صفحه‌در سال ۱۳۱۵ در اصفهان بچاپ رسیده وسومین کتاب تاریخ مختصرایـران است که دارای ۱۳۷ صفحه است وهردو کتاب ترجمه آقای سعادت نـوری میباشداین کتب که از مأخذهای غربی وعربی گرفته شده ازلحاظ جغرافیا وزندگانی اجتماعی ایرانی وخطوط تجارتی قدیم مفید است وخود ژنرال نامبرده در مقدمهٔ کتابش مینویسد :«من باکمال جرئت ادعا میکنم کـه از نسل‌حاضرهیچ انگلیسی حتی هیچ اروپائی بیشتر و بهترازمن بسیروسیاحت نواحی شرقی جنوبی ایران موفق نگردیده» کتاب ده‌هزار میل درایران‌را ژنرال کاکس وبکمك خواهر خود تمام کرد اخیراً نیز دوجلد تاریخ‌ایران‌او در تهران بوسیله آقای محمد فخر داعی ترجمه شده که‌گویا جلداول آن از چاپ بیرون آمده ونگارنده هنوز بآن دسترسی ندارد و گمان‌نمی کنم حتی خود ژنرال کاکس هم آن ترجمه رادیده است ژنرال سرپرسی کاکس دارای‌نشانهای که-سی-آی-و اس.بی و سی-ام - جی بود ویکی ازرجال سیاسی و نظامی‌انگلستان بشمار میرود که‌با استقرار نفوذ انگلیس‌درجنوب ایران مأموریت مهمی را نسبت بدولت متبوعه خود انجام داد چنانچه خود او نیزمینویسد :

«امیداست کتاب‌من هموطنان مرا بایران‌علاقه‌مندنماید وبرای کسانی که درآنجا مأموریتهای عالی دارند مفیدواقع شود.» برای ایرانیان نیز کتاب های سرپرسی کاکس از لحاظ اطلاعات عمومی وجغرافیائی وروابط سیاسی نیم قرن‌اخیر قابل استفاده میباشد.

آرم جمهوری

«این‌مقاله ازآخرین‌شمارهٔ روزنامهٔ قرن‌بیستم دراینجا نقل‌میگردد»
«در صفحهٔ ۸روزنامهٔ مزبور بمناسبت این مقاله (کاریکاتوری) بچاپ »
«رسیده بود که تفصیل وچگونگی آن درطی خود این مقاله شرح داده »
شده است »

جدی وغیر جدی

آرم جمهوری

آرم لغتی است فرانسه - خدا پدرلغت فرانسه را بیامرزد که‌تمام جوجه‌فکلیهای مارا باصطلاح خودشان‌آدم کرده واز مشروطه خواهی هـم گذرانیده جمهوری‌طلب نموده است.

اگر جوانان وسط افریقاهم مطلع شوند که لغت فرانسه تااین اندازه هوش و گوش وعقل وشعور ووطن پرستی رازیاد میکند- قطعاً چندصباحی به الجزیره یاتونس سفر کرده یکی دوماه فرانسه خوانده آنوقت اهالی وسط افریقا ودارفور وخرطوم که سهل است اهالی دماغهٔ امید وجنوبی افریقا را هم جمهوری طلب میکردند!

تعجب داریم که چطورشده است جوانها ومتجددین انگلستان از این سرمایهٔ هوش وذکاوت غفلت کرده اندوبا اینکه فرانسه دانستن برایشان بسیار سهل است وغالباً هم آنرا بلدند عوض انگلیسی بفرانسه تکلم نمیکنند تا وطن آنها هم جمهوری شده وازشر ژرژپنجم وتحمل عوارض دربار انگلستان وسنگینی دسته دسته لردهای اشراف منش نجات یابند.

یقین است که هوش وذکاوت مختص ایرانیان است ونه فقط اهالی افریقا بقدر متجددین ایران وسیاسیون خیابان نادری ودروازهٔ بهجت آبادعقل و مدرك ندارند بلکه اهالی بریتانیا هم بقدر آقای مدیر یا جناب سردبیرما چیزی نمیفهمند، دلیلش این است که در میان آنها نه قائد ونابغه ای یافت میشود که رئیس دولت شده جمهوری را بزور چهل هزار سرنیزه بمردم نا فهم تحمیل کند ونه هم جوانانی درلندن بوجود آمده است که لااقل باندازهٔ آقای دشتی فهم داشته باشد وبداند که دیگر نباید یك ملتی زیربار شاه و دربار واعیان ولرد وغیره برود!

اینهاهمه ازبرکت(بونجول مسیو) ویادگرفتن چهار کلمه لغت فرانسه است-خداوند این نعمت غیر مترقبه را ازما نگیرد ـ ضمناً این امنیت را هم زوال نیاورد...



کجا بودیم کجا رفتیم؟

آرم لغتی است فرانسه که آنرا بعربی یعنی زبان کهنه پرستها «علامت» وبزبان ایرانی های قباسه چاکی آنرا «نشان» گویند ، واصل این لغت بمعنی اسلحه است. هر دولت وهر دستهٔ قابل اعتنائی که موفق شود بر یکدسته از بشر سوار شده آنها را تسخیر نماید از بـرای خودش یك نشان وعلامت (آرم) ترتیب میدهد.

اولین علامت ایران درزمان قدیم شیروگاو بوده ، شیر علامت غلبه وگاوعلامت قوت بوده وشیر پشت گاو پریده اورا شکار کرده است ، این علامت در سکهٔ مملکت لیدی هم دیده شده وگویا کیخسرو بعد ازدستگیری (کره سوس) پادشاه لیدی علامت مزبور را برای ایران آورده ودرپایه های تخت وکاشی کاریها آنرا نقش نمود.

آرم دیگری هم‌ایران داشته وآن شکل درفش کاویانی بوده که یك ستاره دروسط یك‌مربع‌وخورشیددر بالای آن‌قرار داشته حاشیه‌هاوطرازها ازآن آویخته بوده است.

علامت«آشوریها» گاوی بوده دارای‌سرآدم و بال کرکس و پای‌شیر که نشانهٔ پادشاهی وغلبه وقدرت وطول عمر بوده است.

علامت«رومن» یکپارچه آهن پنج گوشهٔ بوده که روی آن‌یك رزهٔ دامن داری نقش شده و آرم شهر (روم) همان پارچه بوده ولی‌درروی‌آن شکل صلیب بانضمام حروف SPQR نقش بوده‌است.

آرم ترکهائی که قبل و بعد ازمسیح با ایرانیهای باختری در جنك‌و جدال بوده اند ـ شکل ماریا اژدهائی بوده است دست وپادار موسوم به (افراسیاب) که در نزد ترکها مقدس بوده واکنون هم‌همان علامت بر پرچم ملت‌چین نقش میباشد.

در عصر حاضر هم،آرم روس تزاری کرکس دوسر بوده‌ـآرم آلمان عقاب ـ آرم فرانسه ،سه‌رنك آبی‌وسفید و گلی است ـ وآرم اتازونی ٤۱ ستاره و۱۳ خط افقی سفید و گلی است.

آرم انگلیس مشروطه طلب که بعقیدهٔ متجددین وطنی، کهنه پرست میباشند صفحه‌ایست که‌درزیر یك‌تاج دوحیوان عجیب‌الخلقه‌یکی اسب‌دارای پای و دم شیر و یکی شیر دارای‌پا وسم خر، ایستاده اند و کره‌را دربغل گرفته‌اند ،

آرم‌سیام، فیل‌ـ آرم‌عثمانی (ترکیه) ،ماه وستاره‌ـآرم افغان،محراب ومنبر وخورشید.

آرم‌ایران سابق‌یعنی‌ایران مستبد شیر وخورشید تنهاـوآرم‌مشروطه شیروخورشید و بیرق سه‌رنك است.

در حقیقت مشروطیت ایران راضی‌نشد آرم ونشان ایران‌راعوض کند وهمان شیروخورشید رامعمول داشت.

امامتجددین ما بعد ازآنکه‌ایران را جمهوری کردند بفوریت‌برایش سکه زدند ـ لباس دوختند ـ تمبر چاپ کردند ـ ویك آرمی‌هم برایش ترتیب دادند.

آرم جمهوری بشکلی است که دراین صفحه بنظر شما میرسدمیگویند نقشهٔ این آرم را یکی از باهوش ترین رفقا ساخته‌بوده است وما بزحمت آنرا ازیك نقشهٔ اصلی کپیه برداشته ایم.

قبل از همه شکل یك اسکناس بنظر میرسد که ازشدت نوی ودست نخوردگی لوله شده است وعدد(۱) تومانی روی آن است ـ زیرا(۱)رأس

اعداد است وعلامت تفرد واستبداد وشاخصیت مطلقه است و با اضافه شدن صفردرجات آن عشرعشر بالامیرود و روی اسکناس عکس ناصر الدین شاه دیده‌میشود یعنی جمهوری ایران همان‌رویهٔ‌سلطنت‌مستبدهٔ ناصرالدین شاهی است.



ناصرالدین شاه

بعد ازاسکناس‌شکل‌لولهٔ توپ است یعنی هر کس ازاسکناس گول نخورده و جلب نشده باید باتوپ و تشر اورا جلب‌نمود

بعد از توپ وتفنگ- تبرزین وگرز گاوسر که‌یادگارعهدپهلوانی و نشان رستم دستان و سام نریمان است دیده‌میشود واین‌علامت‌اینستکه ماجمهوری ایرانرا وقتی برای ملت گرفتیم که هنوز خیالات‌عصررستم و نریمان در سرملت بوده ونیز شکل«تبرزین درویشی »هم در آرم مزبور هست یعنی جمهوری ما دارای روح درویشی وقلندری هم بوده‌وهمانطور که قلندر بی‌خیال پرسه زده و هو کشیده ودنیا را بچیزی نمیشمارد - جمهوری خواهان ماهم بدنیا وملت وخیروشروطن اهمیت‌نداده‌قلندروار مشغول پرسه شده بودند.



امیر احمدی امیرلشکر غرب

دوعدد مشت‌هم دردوطرف آرم بحالت گره‌دیده میشود که فقط‌برای کوبیدن سرمخالفین تهیه شده‌است، وآن مشت تاچند ماه پیش گره بوده واکنون بازشده‌است .دوعدد شلاق چهارتسمه که یادگارفراشهای قدیم میباشدنیز دردوطرف آویزان است. این‌فلسفهٔ‌شلاقهارا بعدها که‌خبرمشلق شدن تجار همدان از طرف آقای امیر لشکرغرب بما رسیده فهمیدیم‌ویقین

کردیم که این علامت را از ساعت اول آنجا نقش کرده‌اند که اسباب تهدید وضرب وشتم کامل باشد.

در پائین این النك دولنگها ونشانه‌های علمی چندین کلهٔ پوسیده جمجمهٔ از هم دررفته ودست و پای پوسیده دیده میشود که معلوم نیست اینها فدائیان جمهوری میباشند یا از قبیل پسران «امیر مؤید» وغیره هستند که برای تهدید سایرین کلهٔ آنها را قبل ازوقت در عالم خیال بریده و پوست آنها را کنده و در زیر (آرم) مقدس جمهوریت بنام احیای ایران نقش کرده‌اند !

در یك گوشهٔ این آرم وبالای سر آنها خورشید ایران دیده میشود که باکمال عبوسی اخم وتخم باین منظرهٔ واویلا نگاه کرده وضمناً یك نمك مسخره‌ای در زیر لبان او پیدا است که در عین تکدر باز بخدای ایران و بعلامت (فروهر) که یادگار عظمت وموحدی ایرانیان باستان است اعتماد نموده واین آرم وحشیانه (ببخشید متجددانه!)را مسخره مینماید!

الفبای فساد اخلاق!

در چهار مقاله

مقاله اول

«هر کس پول داد برای او باید کار کرد»

« وجدان ، عقیده ،مسلك موهوم است »

(وثوق‌الدوله)

بیش از این نتوانستم خاموش بنشینم

بالاخره رواج اینهمه معاصی سیاسی بدورهٔ خاموشی من خاتمه داد وتوبهٔ مرا ازدخول در مسائل روزانهٔ کشوری شکست .

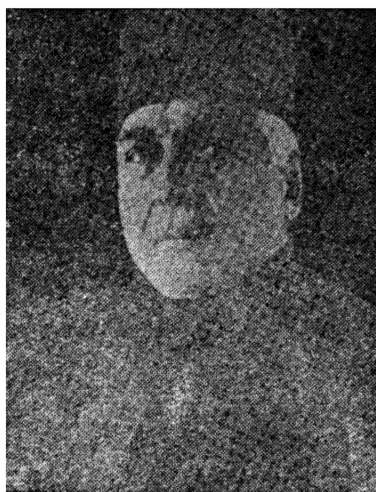
اگرچه لازم بود در این مقاله مسلك جریدهٔ قرن بیستم را اعلان نمایم ولی لزوم بحث در مسائل سیاست امروزه بقدری مهمتر بنظر آمد که از آن مقوله صرفنظر نموده باین مقاله پرداختم . بعلاوه مسلك شخص من تا اندازهٔ معروف است والبته خوانندگان این اوراق خواهنددانست که مسلك همیشه این‌جریده همانامسلك‌همیشهٔ این گوینده‌ومسلك‌مقدس نامهٔ پاك توقیف شدهٔ «سیاست» خواهد بود واز همینرو، شرح وبسط مسلك قرن بیستم چندان لزوم پیدا نکرد.

وارد بشویم در مسائل تیرهٔ سیاست امروزه ،قبل از ورود در این مورد لازمست که ریشه ومنشأ سیآت سیاسی امروزه را از نظر خوانندگان عزیز بگذارنم ، تادانسته شود که من از چه نقطه نظر ، جریان سیاست کنونی را برای آتیهٔ این مملکت خطرناك‌میشمارم.

اغلب متفکرین، بزرگترین گناه تاریخی «وثوق‌الدوله»را دردورهٔ زمامداری ،همانا عقد قرارداد ایران وانگلیس میدانند.

این گوینده ، برخلاف ، بزرگترین گناه وثوق‌الدوله را ازالغای تقوی ومحو ایمان سیاسی از اذهان افراد جمعیتهای سیاسی میشمارم.

بعبارت ساده بگویم ، وثوق الدوله اغلب افراد احزاب سیاسی را « دله » کرد وثوق الدوله نشان داد که باعقیده‌های سیاسی می شود کاسبی کرد .



این جملهٔ «هرکس پول داد باید برای او کار کرد» که امروز ازاغلب افراد دستجات سیاسی شنیده میشود ، نخستین الفبای فساداخلاق سیاسی است که در دبستان خیانت آموزی وثوق‌الدوله تدریس گردید .

با همین تدلیس بود که موفق بفاسد کردن اغلب دستجات بی آلایش گردید و در نتیجه به پشتیبانـی همان دستجات موفق باجرای آرزو های خائنانه خود شد.

حسن وثوق «وثوق‌الدوله»

خوشبختانه وثوق‌الدوله را حوادث یا عناصر صالح این مملکت ، از زمامداری انداخت وازایران بیرون کردواز همین روارباب عقیدهٔ «هرکس پول داد باید برای او کار کرد» یتیم مانده وخورده خورده این عقیده که خلافش در ایران وثوق‌الدوله بود روبضعف وزوال گذارد.

متأسفانه سیـاستمدارکنونی، اخیراً با نهایت جدیت درکار احیاءاین عقیده است وبزرگترین گناه اوچه ازنقطهٔ نظر سیاسی وچه از نقطهٔ نظر اجتماعی بعقیدهٔ من همین است ...

قوام‌السلطنه روز بروز بردستجات مزدور واوراق کاسب میافزایدو با همین وسیلهٔ ننگین یکسال کابینهٔ خود را دوام میدهد وخورده‌خورده دارد جملهٔ :«هرکس پول دادباید برای اوکار کرد» سرمشق عموم واردین در سیاست میشود .

میرزااحمدخان قوام‌السلطنه تمام وصایای وثوق‌الدوله را تکمیل کرد:

«تأمین آتیه ـ حق‌السکوت را بگیر ـ استفاده‌ات را بکن»

اینها همه‌ازنخبه تصنیفات وثوق‌الدوله است که قوام السلطنه برآنها حـاشیه نوشته و تمام آنها را با دست رفقای نزدیکش ، بعنـاصر سست سیاست باف ، درس داد .

قوام‌السلطنه خودش عقیده دارد که باید استفاده کرد و اگر شده است یك میلیون تومان حقوق مردم را ، باید به اجنبی داد تا هزار تومان در آن میان استفاده شود .همین عقیده و اصول را برسایر دستجات تزریق مینماید تا آنها هم دارای همین روح بشوند وشك نیست وقتی عدهٔ زیادی با او همعقیده شدند ،کابینه اودوام خواهد کرد .

قوام‌السلطنه عقیده‌اش اینست که ملت ایران چشم بسته استودزدیدن دارائی چشم بسته‌ها اشکالی ندارد و اگر یك دستهٔ هم دارای چشمهای نیمه باز باشند آنها را باخودم شریك خواهم کرد .

وظیفهٔ ما این است که بمیرزا احمدخان قوام السلطنه اولا بفهمانیم که تمام ملت ایران چشم بسته نیست وهمهٔ مردم هم کاسب نیستند، وچه بسا کسانی هستند که شاید نخواهند برای نفع خصوصی راضی بضرر عمومی گردیده بااوشرکت نمایند و تاجان‌دارند از سیئات سیاسی و خیالات خائنانه اوجلوگیری خواهند نمود.

مفهوم این جملهٔ شرم آور «هرکس پول‌داد برای او باید کار کرد» خورده خورده دارد بقدری قوت میگیرد وتعمیم میشود که حتی زمامداران صالح‌هم در آینده برای بقای کابینهٔ خود مجبورند که بمفاد آن عمل نمایند.

من از نشر این عقیده میترسم ، من از نشراین میکروب بیم دارم،

من ایران را در چنگال این عقیده مضمحل ونابود می‌بینم ،

بیم نشر این عقیده سبب انتشار قرن بیستم گردید ،

مرا نشر این عقیده عصبانی کرده است،

من میترسم بالاخره طولی نکشد که عموم افراد ایرانی چه تهرانی و چه تمام ایالات وولایات صاحب این عقیده شوند، آنروز است که دیگر تصاحب ایران آسانتر ازهر کار است .

دول اروپائی که عادت بمستعمرات گیری دارند وقتی فهمیدند عقیدهٔ اغلب ایرانیان این است که :

«هر کس پول داد باید برای او کار کرد» مضایقه ازخرج کردن چند صد کرور برای بردن مملکت زرخیز ایران نخواهند داشت.

این است که اینك با تمام قوا حاضر برای نشر این جریده گردیده و برای احیاء تقوی وایمان ثابت سیاسی تاقلم در دست هست جدیت خواهم ورزید وبرعلیه پول گرفتن وطرفداری کردن تانفس دارم نعره خواهم زد.

نقل از شمارهٔ دوم سال دوم « دوره دوم روزنامه قرن بیستم » مورخ ۲۹ جدی «دیماه» ۱۳۰۱

مقاله دوم

« هر کس پول داد برای او باید کار کرد »

« وجدان ، عقیده ، مسلک موهوم است »

(وثوق‌الدوله)

میرزا احمد خان قوام‌السلطنه زرنك نیست .

امروزه با هریك از دستجات طرفدار زمامداری قوام‌السلطنه حرف بزنید کم و بیش نابابی قوام السلطنه را تصدیق نموده ولی در پایان آن تصدیق اظهار میدارند:

قوام‌السلطنه زرنك است ـ قوام‌السلطنه پهلوان سیاستمدارهاست ، دیدید چقدر استقامت کرد؟ دیدید در مقابل آنهمه حملات وکلای اقلیت تا چه پایه پایداری بخرج داد وچطور بمغلطه همه را جواب داد، فهمیدید اینمرد چقدر لایق است تصدیق کنید که قوام‌السلطنه زرنك است !

خیر تصدیق نمیکنم ،قوام‌السلطنه زرنك نیست،

قوام‌السلطنه خودش را در جریانی انداخته است که هر نالایق درجه اولی هم زمامدار بشود وخود را در آن جریان بیندازد کابینه اش دوام خواهد کرد.

قوام‌السلطنه بسیاست بافهای پول بگیر ، پول میدهد ،قوام‌السلطنه از شاگردان الفبای فساد اخلاق نگاهداری مینماید و آنها هم از او نگاهداری می کنند.

قوام‌السلطنه به‌هوچیها ،باحزاب کاسب، به‌غوغا برپا کن ها مزد میدهد که برای او سینه بزنند.

قوام‌السلطنه نباشد بیعرضه‌ترین عنصر باشد وقتی این کارها را کرد البته دوام خواهد کرد .

قوام‌السلطنه نباشد بیکاره ترین آدم باشد وقتی در این جریان خودش را انداخت زرنگترین و پهلوانترین مرد در انظار جلوه خواهد کرد.

بروید در یك رودخانه که ماهی دارد تماشا کنید آن ماهی که باجریان وروش آب شنا میکند چنان بسرعت شنا میکند که انسان ساده باستادی آن ماهی درشناوری آفرین میفرستد.

بی اطلاع از اینکه آن ماهی را آب میبرد و گرنه او از سایر ماهیها زرنگتر نیست ولی اگر یك ماهی را دیدید که برضد جریان وروش آب شنا

مینماید و بیچاره با تقلای زیادی که میکند آهسته آهسته حرکت مینماید ،
انسان ساده خیال میکند که آن ماهی تنبل ترین ماهی است بیخبر از اینکه
جریان آب مانع سرعت حرکت اوست.



قوام السلطنه هم حکم آن ماهی
اولی را دارد ،قوام السلطنه را جریان
رشوه و ارتشاء تند سیر میدهد و
زرنك بنظر جلوه میدهد ،مستوفی-
الممالك و مشیرالدوله را ضدیت با
جریان احزاب کاسب وعناصر مزدور
بیکاره و نازرنك معرفی کرده است.
والا قوام السلطنه نه زرنك
است و نه مستوفی الممالك و مشیرالدوله
بیکاره .

میگوئید :قوام السلطنه زرنك
است ؟ او را مجبور کنید یکی دو هفته
پول از خزانهٔ این ملت مسکین باسامی
مختلف برندارد و باطرافیان کاسب
ومزدور ندهد ،اگر پس از دو هفته نیفتاد آنوقت من و همهٔ همعقیده‌های من
تصدیق خواهند داشت که قوام السلطنه زرنك است .

حسن مستوفی «مستوفی الممالك»

قوام السلطنه اگر توانست دو هفته مانند
مشیرالدوله ومستوفی الممالك تمناهای دیگران
را نپذیرد ودوام کند آنوقت ما تصدیق خواهیم
کرد که قوام السلطنه زرنك است .
قوام السلطنه اگر توانست چند روزی
توصیه ومطامع بعضی ازمتنفذین بولکی مرکز را
اطاعت ننماید و دوام کرد آنوقت ما تصدیق
خواهیم کرد که قوام السلطنه زرنك است.
قوام السلطنه را پولکیها تاحالا نگهداری
کرده اند،همان چندروز قبل، متینك آزادیخواهان
قوام السلطنه را از کار میانداخت، بایدتاعمردارد



حسن پیرنیا (مشیرالدوله)

ممنون هواداران باشد که از «چاله‌میدان» هرچه فعله وکاه فروش وقپاندار
بود بمجلس گسیل دادند که ما نتوانیم مطلب حقهٔ خودمانرا بگوئیم و بدورهٔ
خودسری اوخاتمه دهیم.

قوام‌السلطنه خودش زرنك نیست پولش زرنك است .

الفبای فساد اخلاق قوام‌لسلطنه را زرنك کرده است شیوع عقیدهٔ «هرکس پول داد برای او باید کار کرد» قوام‌السلطنه را صاحب طرفداران بیشمار نموده وزرنك جلوه داده است .

اگر این الفبای فساد اخلاق را وثوق‌الدوله در این جامعه تدریس ننموده بود، قوام السلطنه اساساً رئیس الوزراء نمیشد برفرض هم میشد کابینه‌اش دوهفته بیش دوام نمیکرد .

کار الفبای فساد اخلاق بجائی رسیده است که امروز هریك ازرؤسای ادارات معروف بدزدی شوند باعث ترقی آنها شده هواخواهان زیادپیدا میکنند، یعنی دستجات سیاسی کاسب ،میفهمند که آن رئیس اداره هم ازنوچه های وثوق‌الدوله است وممکن است ازآنها استفاده شود.

مثلا وقتی اعلان شد که « مولیتر » اختلاس کرده است طرفدارش زیاد شد ،

«آرسن خان» مدیر تلگرافخانه وقتی معروف شد که دزداست مریدش زیاد شد ،

بعلاوه رئیس‌الوزرای وقت هم طرفدار اوشد وفهمید که کابینه اش از اطرافیای او میتواند استفاده کند .

در یك همچو محیطی معرفی کردن دزدها خدمت کردن بآنهاست ،

اینها همه نتیجهٔ شیوع‌الفبای منحوس فساد اخلاق وعقیدهٔ هرکس پول داد برای او باید کار کرد میباشد .

رفقا ما نباید ازشخص قوام‌السلطنه نگران باشیم ما باید فقط وفقط ازاین الفبای فساد اخلاق بترسیم ،پس اگر قوام‌السلطنه ازاین مملکت خارج گردد ووثوق الدوله هم قدغن شود که دیگر وارد ایران نشود تازه این الفباء منحوس یعنی عقیدهٔ «هرکس پول داد باید برای او کار کرد» هزارها قوام‌السلطنه ووثوق‌الدوله رابایران تحویل خواهد داد.

رفقا ما باید تخم این الفبا را برچینیم.

قوام‌السلطنه امروز وفردا خواهی نخواهی اززمامداری خواهدافتاد، ولی این‌الفبا طولی نمیکشد که اورا دوباره روی کار میآورد .

ما باید ریشهٔ این الفبا را از اذهان عامه بکنیم ، ما باید بوسیلهٔ جنگهای اخلاقی شاگردهای دیپلمهٔ این الفبا را محو کنیم ومعتقدین بعقیدهٔ **هرکس پول داد باید برای او کار کرد** را چنان ننگین نمائیم که تودهٔ حقیقی ملت از معاشرت با آنها عارداشته واز آنها پرهیز نمایند.

واین صورت نمی گیرد مگروقتی که ما برویم به کلاه‌نمدیهاوبازاریها

بفهمانیم مطلب از چه قرار است، صدهزار تومان پول شمارا میدزدندوصد تومان ازآنرا بین‌شماهاخرج میکنند.

نقل از شماره ۳سال‌دوم «دوره دوم روزنامه قرن بیستم» مورخ سوم دلو (بهمن) ۱۳۰۱

مقاله سوم

« هرکس پول داد برای او بایدکارکرد »
« وجدان ، عقیده ، مسلك ، موهوم است »
« وثوق‌الدوله »

در این مقاله تا اندازهٔ بذکر علاج میپردازم

این‌سومین مقاله‌ایست که‌در تحت عنوان الفبای فساد اخلاق ،وصایای وثوق‌الدوله را از نظر عامه میگذرانم ،در دومقالهٔ اولی همه‌جا ذکر درد نموده وشرح چگونگی آلام‌مرض پلید الفبای فساد اخلاق را دادم، دراین مقاله تااندازهٔ بذکر علاج میپردازم .

در اینکه این جامعه ،از این میکروب ، مسموم است منکری‌نیست، ودر اینکه این سم روز بروز بر انتشار ومضار خود میافزاید نیز شکی نداریم.

چه بایدکرد ؟

کاریکه ماامیدوار بودیم در نتیجهٔ آن‌تااندازهٔ از جریان فسادا‌خلاق جلو گیری شود افتادن قوام‌السلطنه بود که آنهم صورت گرفت .

قوام‌السلطنه افتاد اما وصایای وثوق‌الدوله ازاذهان محو نشد ،

عقیدهٔ «هرکس پول دادبرای اوبایدکارکرد» از بین‌نرفت،

آن دسته‌ایکه این وصیت وثوق الدوله را درکله جا داد ،صبح خانهٔ قوام‌السلطنه ،ظهر خانهٔ ابلیس، عصر خانهٔ مدرس‌اند، در تهرانند ، آنها نان میخواهند بخورند ،

زمامداریکه امروز روی‌کار آمده وازمعتمدین وکلای صالح است با این دسته پولکی چه‌باید بکند؟

میگوئید همان معامله راکه قوام‌السلطنه با آنها میکرد اونیزادامه بدهد، پس چه فرق هست بین او با قوام‌السلطنه.

یك قسمت ایراد ما بقوام السلطنه این بودکه چرا پول خزانهٔ این ملت مسکین را اختلاس نموده بجمعی از هوا دارانش میدهد ویك عده مردم را ازکار بیکارکرده آنها را بمفت خوری و« یانچی قاردان » شدن عادت میدهد .

پس با این مقدمه برمن ثابت است هرکابینهٔ صالحی روی کار بیاید باوجود یکعده عناصر سیاست باف کاسب،دچار اشکال خواهد شد ، هرروز بیك بهانه در یك گوشهٔ این شهر جنجال خواهد بود.

مخصوصاً با بودن قوام‌السلطنه در تهران هیچ کابینهٔ صالحی دوام‌و ثباتی نخواهدداشت دستجات سیاسی کاسب را هرروز بیك طریق تحریك خواهد کرد، مردم هم از اوسخاوت ودزدی بیت‌المال دیده‌اند،همه‌جور باو اطمینان‌دارند، بهمه میتواندوعده بدهد وکابینه‌راهمه روزه‌دچارحمله‌وهیاهوی عقیده فروشها بدارد .

این‌است پیش بینی من .

من گمان‌می کنم، مانباید بافتادن‌قوام‌السلطنه قناعت‌کنیم‌قوام‌السلطنه را باید بیرون کرد،قوام‌السلطنه اگردر تهران بماند دوماه یاسه ماه‌دیگر رئیس‌الوزراء است .

هان ،این چه‌روزیست من‌اینرا غیب گوئی کردم:

قوام‌السلطنه در خانه‌اش بیکار وراحت نخواهد نشست ،اینهائیهم که از اوماهیانه میگرفتند و« یالانچی قارداش » او بودند راه خانهٔ اورا گم نکرده‌اند هر شب‌درخانه‌قوام السلطنه از عقیده فروشها کمیسیونی خواهد بود وهر روز در مسجد جامع چاله‌میدان « قهوه‌خانهٔ قنبر » برعلیه‌کابینهٔ صالح، جنجال وغوغا، غرض آنکه تا قوام‌السلطنه در این شهر است‌ببقای هیچ‌کابینهٔ نمیتوان اطمینان داشت برای صلاح ملك وملت این شخص‌بایداز این‌شهر خارج شود.

آری قوام السلطنه باید ازمرکز دورشود برای آنکه وجود اودر مرکز موجب هزارگونه زحمات برای‌کابینه های آینده خواهد بود ، ولی اینرا هم باید گفت ،قوام‌السلطنه زحماتی راکه تولید خواهد کرد بوسیلهٔ ایادی خود وشاگردان دبستان الفبای فساد اخلاق خواهد بود .

قوام السلطنه اگر از تهران خارج شود شاید آن‌گروه فاسد، بی سرپرست مانده کمتر ضررآنها متوجه‌جامعه‌بشود،ولی در هرحال‌موجودیت یك‌گروهی که چندین سال است ماهانه‌گرفته‌اندکه مردم‌را باقوام‌السلطنه وامثال قوام السلطنه وخائنین مملکت همراه نمایند ودر این شغل ورزیده شده‌اند وباین‌کار عادت پیدا کرده‌اند هرکابینهٔ صالحی را تهدید مینمایدو عناصر درستکاررا درهرموقعی ازموقعیت محروم میدارد.

حالا بیائیم اینها رامحاکمه کنیم:

قسمت اعظم این زمره مردم بی‌تقصیرند، درمملکت‌کار نیست ، پول نیست ،مردم بیکارند، بی‌پولند، معطلند، باید نان بخورند ، چه بکنند؟

واقعاً اگر ما خواسته باشیم اصلاح اساسی وعلاج حسابی ازاین مرض اجتماعی وصایای وثوق‌الدوله بکنیم باید درمملکت ایجاد کار بکنیم باید پول زیاد کنیم، مردم بیکار نمانند که دنبال مقاصد قوام‌السلطنه بیفتند.

مردم بی پول نباشند که مجبور شوند خود را بقوام‌السلطنه یابرادر خائنش بفروشند. عجالتاً روزنه امیدی که برای علاج مرض پلید الفبای فساد اخلاق بنظرمیرسد همانامسئلهٔ نفت شمال است، اگر کمپانی امریکائی آلات ابزار حفر چاههای نفت راوارد کرد محتاج بچندین صد هزار آدم کاریست، آنوقت اگر قوام السلطنه ووثوق الدوله جار بکشند که مبلغها میدهیم برای ماکار بکنند یکنفر ازدوستان امروزی آنها، بندای آنها لبیك نخواهد گفت.

تمام اطرافیان این خائنها سراین چاه نفت وآن کارخانهٔ تجزیه، این تونل، این ماشین وآن‌ماشین خواهند بودکاربار آنها ازاین روزها که بسفالت چندتومان درهفته ازقوام‌السلطنهٔ خائن‌میگیرند ومجبورندبرخلاف وجدان خودشان دوندگی نمایند ونعره بزنند -خیلی بهتر خواهدبود.

نقل از شمارهٔ ۴ سال دوم «دورهٔ دوم روزنامه قرن بیستم»

مورخ ۱۴ دلو (بهمن) ۱۳۰۱

مقاله چهارم

«هرکس پول داد برای او باید کارکرد»
« مسلك، وجدان، عقیده موهوم است »
«وثوق‌الدوله»

(باید پای‌معلم اول ودوم الفبای فساداخلاق رااز ایران ببریم!)

این چهارمین مقاله‌ایست که در ذیل عنوان الفبای فساد اخلاق بنظر خوانندگان رسانیده‌ام،دراین چهارمین مقاله که شاید خاتمه باین مقالات مسلسل داده میشود لازم دانستم تا اندازهٔ‌اثرات محسوس الفبای‌فساداخلاق را در جامعهٔ خصوصی آن‌انشاء نمایم.

در مقالهٔ اول الفبای فساد اخلاق را هجی‌نموده ونیز ثابت کردم که مبتکر این‌الفبا در ایران وثوق‌الدوله است ودر نتیجهٔ آن‌نیز عقیدهٔ‌خودرا راجع به‌وثوق‌الدوله بیان کردم که :

وثوق الدوله علاوه از بستن قرار داد ایران و انگلیس، یك گناه بزرگتری را مرتکب شده وآن اینست که الفبای فساد اخلاق را در جامعه تدریس نمود،

باینمعنی که مردم رادله کرده احزاب سیاسی را کاسبی از راه تغییر عقیده آموخت و بالاخره ایمان وعقیده ووجدان را از اذهان اغلب آزادیخواهان محو ساخت . در مقالهٔ سوم «الفبای فساد اخلاق» بیان نمودم که قسمت اعظم از شاگردان کـلاس خیانت آموزی وثوق الدوله بی تقصیرند در مملکت کار نیست مردم بیکارند ، بی پولند ، معطلند باید نان بخورند چه بکنند ؟

با جملهٔ فوق تقریباً بمردم بی پول برای سیر کردن شکم حق داده شد که بشاگردی وثوق‌الدوله مبادرت نمایند ، میخواهم بدانم گناه وثوق الدوله چیست ؟

گناه وثوق‌الدوله اینست که بمردم‌مشق «دله گی» داد، گناه‌وثوق‌الدوله اینست که ایمان سیاسی ووجدانرا موهوم کرد .

قبل از زمامداری وثوق الدوله همین مردم مثل امروز هم بی پول بودند وهم نان میخواستند بخورند ،چرا آنروز سینه زن خائنین نمیشدند؟

چرا آنروز از حلقوم احدی زنده باد قوام‌السلطنه شنیده نمیشد؟

چونکه آنروز مردم نمیدانستند که‌میشود پول گرفت واین کلمات‌شرم آور را ادا کرد . اینها همه نتیجهٔ تدریسات وثوق‌الدوله است ، اینها همه اثر تعمیم الفبای فسادا‌خلاق است.

میخواهید بسنجید تا چه انـدازه این الفبای منحوس محیط را فاسد ساخته یك مقایسه از ایام قبل از ظهور الفبای فساد با این ایام که تقریباً این الفبا ، سرمشق امور سیاسی ومعاشی اغلب از دستجات‌سیاسی تهران شده است بفرمائید.

خوب بخاطر بیاورید دورهٔ سوم مجلس را همان ایامی که بفشار روسیان‌ورضایت انگلیسیان ،سعد الدوله برئیس الوزرائی نامـزد شد - دیدید مردم چه کردند ، با آنکه سعدالدوله همان ایام هم باندازهٔ حالیهٔ قوام‌السلطنه ووثوق‌الدوله بدنام وخائن معروف نبودو بینی بین‌الله هیچوقت سعدالدوله‌قابل‌مقایسه باقوام‌السلطنه‌ووثوق‌الدوله نبوده‌و نخواهدبود. باوجود همهٔ اینها دورهٔ زمامداری ایشان دراثر هیجان‌عمومی ازهجده ساعت‌تجاوز ننمود. یاد آن ایام بخیر !

آن ایام ایامی بود که اگر کسی عبورش از خانهٔ وثوق‌الدوله یا قوام‌السلطنه میافتاد دیگر رونداشت که در هیچ‌جمعیتی اظهار حیات‌نماید.

آن ایام ایامی بود که جملهٔ «هر کس پول داد برای او باید کار کرد

وجدان ،عقیده، مسلك موهوم است» ازدهان هرکس بیرون میآمد ... حروف این جمله منحوس دردهن گندیده اوسرب جا میدادند.


سعدالدوله

وثوق الدوله آن ایام را از ما گرفت وکاری کرد که در همان محیطی که دورهٔ زمامداری سعدالدوله ازهجده ساعت تجاوز نمی کرد یکسال یکسال قوام السلطنه زمامداری مینماید، دوسال دوسال وثوق الدوله در آن دیکتاتور میشود،صارم الدوله والی فارس وسردارمعظم خراسانی (تیمور تاش) بحکومت کرمان منصوب میگردد ، دزدی زرنگی نامیده میشودو،درستی بیعرضه گی!!

افسوس ؟ افسوس ؟

این شد عاقبت این محیط!!

تمام این بدبختی اثر شیوع این الفبای منحوس فساد اخلاق یعنی رواج این جملهٔ پلید است : « هرکس پول داد برای او بایدکار کرد ، وجدان ، عقیده ، مسلك موهوم است » حالا ما اگر واقعاً بخواهیم ریشهٔ این شجرهٔ خبیثه را از بن بکنیم باید وثوق الدوله وعموم همدستان وثوق الدوله را بچوبهٔ دار تحویل بدهیم.

ولی اینکار ازما که فقط حرف میزنیم ساخته نیست.

کاریکه برای ما درحدود امکان است،اینست که:

پای معلم اول و دوم الفبای فساد اخلاق را از ایران ببریم ، یعنی نگذاریم وثوق الدوله دیگری روی ایرانرا به بیند وقوام السلطنه راهم بفرستیم در خدمت برادر مکرمشان باهوای اروپاتنفس فرمایند ،

این کار احتمال دارد از ما ساخته شود، اگر اینکار را بکنیم ممکن است تا اندازهٔ ازشیوع فساد اخلاق وکاسبی ازراه عقیده جلوگیری شود، واگر در این طریق اقدام ننمائیم سه چهار ماه دیگر قوام السلطنه رئیس-الوزراء وهفت هشت ماه دیگر وثوق الدوله درایران است ویك قسمت ایران ضمیمه هندوستان .

آنوقت دیگر نه مقاله، نه شعر، نه تحصن، نه متینك، نه هیچگونه

اقدامی برای ماغیرممکن خواهدشدوهریك ازماها در یکی از بلادهندوستان یاشهرهای دور دست ایران بنام‌تبعید شده‌دعا گوخواهیم بود .

«میرزاده عشقی»

نقل‌از شمارهٔ ۵ سال دوم «دورهٔ دوم روز نامه قرن بیستم»
مورخ ۱۸ دلو «بهمن» ۱۳۰۱

پنج روز عید خون

«اینکه بینی آید از گفتار عشقی بوی‌خون»
«از دل خونینی این گفتار می آید برون»

این مقالات از بهترین ومهیج ترین تراوشات عشقی است ودرحینی که یك نظریهٔ عمومی نسبت بجامعهٔ بشریت ابراز داشته ومخاطب خودرا دنیا قرارداده است با قلم توانا وحقیقت نمای خود ببهترین وجهی نقائص و معایب اجتماعی را در انظار مجسم و برای اطلاع خوانندگان ومحققین سیاست واخلاق واطوار دورهٔ حیات شاعر این مقالات یك سلسله اطلاعات سودمندی است که بآنها تقدیم میدارد.

این موضوع را در دومقاله یکی در تاریخ پنجشنبه (٤جوزا)خرداد ماه ۱۳۰۱ شمارهٔ ۲۸ سال اول ودومی را در سرمقالهٔ شماره ۲۹ یکشنبه ۸ جوزای همانسال در شفق سرخ نگاشته وانتشار پیدا کرده است که در اینجا اینك یکی بعداز دیگری درج میشود ودیگر اینکه در پنجشنبه(۲۹ سرطان) تیرماه سال مزبور در شماره ۱۵ مقاله‌ای راجع بموضوع فوق‌در تحت عنوان‌سبب این(پیشنهاد خونریزی) نشر داده است که آنهم بعدقرائت خواهید فرمود وهمینطور جوابی را هم که مرحوم رشید یاسمی راجع به «فیلسوف پلید» در شمارهٔ ٢٦ همانسال آنروزنامه داده وهر دومربوط باین مقالات است ذیلا ملاحظه خواهید فرمود:

پنج روز عیدخون

مگو که غنچه چرا چاك چاك و دلخون است
که این نمایشی از زخم قلب مجنون است
نمونهٔ دل آزادگان بود گل سرخ
چو این کلیشهٔ اوراق سرخ دل خون است
زبان عشقی شاگرد انقلاب است ، این :
زبان سرخ زبان نیست بیرق خون است

این من داغ جوانی دیده ،این من احساسات آتش گرفته ،این من بیرقدار خون ، ارمغانی راکه از سفر ناله وغصه وسیاحت بیابانهای اشك

برای عاکفان مدینهٔ غصه‌واندوه دنیای امروز تهیه کردم همانا همین پنج روز عید خون است امروز که چهارم جوزای ۱۳۰۱ است بتقدیم آن مبادرت می نمایم:

پنج روز خون!!!

یعنی چه ؟

حالا معنی می کنم:

شما اگر یك تفنك شكاری از بازار آورده و همه روزه آنرا در شكارگاه بكار اندازید بالاخره در پایان چهل پنجاه روز محتاج یکمرتبه روغن وصیقل کاری خواهد بودو گرنه ازکار وامانده ودردست شما جز یك لولهٔ آهن سنگین بیکاره نخواهد ماند.

اگر شما ساعتی را (برای وقت شناسی) ازبازار گرفته ببغل گذارید وهر بیست وچهار ساعتی یکمرتبه آنرا کوك ننمائید بالنتیجه ازکار افتاده جز یك اسباب زیادی با یکمشت چرخ و پیچ ومهره فلزی معطلی درجیب شما صورت دیگر نخواهد داشت.

شما اگر یك عمارتی را بنانهاده درهر چندسالی یکبار آنرا بام اندود ننمائید بالطبیعه زیر بار فشار باران و برف لگد کوب گردیده وجز یك تودهٔ خاك اثری از آن باقی نخواهد ماند چرا تفنك وساعت وعمارت محتاج بمراجعه وتجدید استحکام «هر یك بمناسبت موجودیت خود» میباشد وقوانین نوع بشر ازجگر گوشه‌های آدم وحوا محتاج بمراجعه وتجدید استحکام موضوع موجودیت خود نباشد چرا ،

آیا منکر این هستید که آدمیزاد از نخستین روزگار فهمیده کسی تا امروز هزاران قانونگذار استاد بدنیا آمده که قانون هر کدام مناسب با اوضاع و احوال عصرخود برای تهیه آسایش وسعادت خانوادهٔ انسان وعائله این حیوان دوپا قطعا کافی بوده چه شده است که هریك ازآن قوانین تاچندصباحی با معنای تمام موجود بوده وخورد خورد درطی ادوار رسم آن منسوخ و فراموش گردیده فقط اسمی از آنها باقی مانده است؟

هیچ لازم نیست قانونگذاران چین وهند ومصر ویونان ورومرا اسم برده وچگونگی صنایع ومبتذل شدن آئین وقوانین جامع ومتین آنهارادر طی یك یاچند ده سالی بدست مصادر امور وامنای همان قوانین شرح بدهیم.

در این مملکت (انا فتحنا) هیچ بهتر از این نیست که قانون مقدس اسلام راکه از بچه ۸ساله تا پیر هشتادسالهٔ آن دوقسمت اعظم ازمعلومات واطلاعاتش در دنیا همانا تاریخ وچگونگی احوال این قانون مقدس است مثال این موضوع قراردهیم :

قانون مقدس اسلام که از اصیل‌ترین کارخانهٔ طبیعت استخراج شده چه شد که بعد ازچندخلیفه اولیه دیگر با تمام معنابجریان نیفتاد خلفای بنی‌امیه روی‌کار آمدند ومنصب‌ومقام امانت آن قوانین‌مقدس راهرطور میشدبرای خود تحصیل نمودند وآنگاه همه‌کار کردند جز اطاعت بآن قوانین ، چرا؟

چونکه شهوت آنها چنین تقاضا میکرد چرا ؟ چونکه قوانین مقدس اسلام منافع آنها را تاحدی‌که بر منافع مسلمین برمیخورد تصدیق‌نمیکرد واشتهای‌آنها بیش از آنها بود!

تنها قانون اسلام دچار این غاصبهای ناحق امنای خائن نگردید هر قانونی دردنیا دچار خلفای بنی امیه‌گردیده وبحکم تجربه هرقانونی‌راهم که در آینده بگسترانند عاقبت دچار خلفای بنی امیه خواهد گردید حتی قوانین سوسیالیستی.

منتها خلفای بنی‌امیه هر قانونی متناسب با اهمیت آن قوانین‌کسب عظمت نمودند حتما قانون اساسی ودستور حکمت مشروطه ایران‌هم‌خلفای بنی امیه دارد.

حکومت وثوق‌الدوله را اگر ما حکومت بنی امیه قانون اساسی و دستور حکومت شوروی ایران ندانیم چه بدانیم .

همقطاران امثال اورا مانند نصرت‌الدوله وسردار معظم خراسانی (تیمور تاش) اگر ما از امنـــای خائن قوانین حکومت شوروی نشماریم چه بشماریم؟

باری: تاریخ آئین وقوانین‌مهم‌دنیابما ثابت میکندکه هر آئین پاك وقانون جامع متینی بمرض امنای خائن از دنیا رفته ومن اینك یك دوای برء الساعه ویك واکسن بی‌نهایت مؤثری را برضداین مرض در این‌نسخه تقدیم دنیا مینمایم .

عید خون

پنج روز عید خون برای نوامیس اجتماعی بمنزلهٔ همان روغن‌مالی وصیقل زدن تفنك است. پنج روزعید خون بمنزلهٔ کوك کردن‌ساعت‌است.

پنج روز عید خون برای حفظ قوانین به‌منزله همان اندودکردن‌بام عمارت است.

پنج روز عید خون یعنی همانطوریکه هر خانواده یکماه یا پانزده روز وقت‌صرف کرده بام‌عمارت خود را اندودنموده تا چند سال‌ازاستواری آن عمارت مطمئن خواهد بود در هر سال هم‌پنج روز باید بحساب امنای قانون رسیدگی نمودتا هریك ازامناء بامانات ملت خیانت رواداشته باشند

ازرحمت زندگی اوجامعه را رهانده وسیصد وشصت روز دیگر سال را از سلامتی جریان احوال قوانین عامه مطمئن باشند .

دستور تظاهر پنج روز عید خون

از روزگاری که آدمیزاد خودش را شناخته هر قومی يك ورزشهای تفریحی داشته. (رقص ، چوبی ،هاسه ، الخ) این ورزشهای تفریحی را اغلب بعنوان يك تأثیراتی بجمعیت بشر بجامیآوردهنگام شادمانی یا درهنگام عزاداری واین عادت و اخلاق وعوائد راچه‌در عهدعتیق،چه‌در تاریخ قرون وسطی و چه در عصر حاضر اغلب اقوام داشته‌چنانچه در استرالیا يك چند روز مخصوصی تمام اهالی از زن ومرد بخارج شهر رفته بعضی حرکات عجیب‌وغریب ورزش بی‌ترتیب بسلیقه ما و باترتیب بسلیقه خودشان میکنند در



فیروزمیرزای‌فیروز «نصرت‌الدوله»

فرنگستان‌درمحیط ومرکز تمدن و بیداری‌امروزه‌دنیا يك‌چند روزمخصوصی در سال‌ماسك بصورت انداخته، در خیابانها، میدانها، گردشگاهها بانواع واقسام ازورزشهای تفریحی مبادرت می نمایند، در کردها هم‌این عادت‌هست که يك چند روزمخصوصی رادرسال بچوبی گرفتن وبجا آوردن‌چندجور عوائد دیگر وپوشیدن لباسهای قرمز ورنگهای دیگر مقید هستند ودیده میشود عامه با يك رغبت مفرطی این ورزشهای تفریحی رااستقبال‌مینمایند وتمام سال بايك‌استقبال بینهایتی منتظر رسیدن روزهای ورزشهای‌تفریحی هستند ،يك نفر عمله فرانسوی که شاید درهر روز باپنج‌فرانك كاربكنداگر درهر روز عید(پاك) پنجاه فرانك مزد باوبدهند صرف‌نظر نموده وبرای ادای‌وظایف عید پاك ازکارخانه بیرون‌خواهدرفت.

من میخواهم این‌چند روز(عید خون) ناسخ تمام اعیاد وورزشهای تفریحی برای جمعیتهای بشرباشد که جز يك‌تفریح چند روزی نتیجهٔدیگر

نداردد این یك نتیجهٔ گرانمایه هم خواهد داشت ومن با همین عقیده پنج روز عید خون را بوسیلهٔ این منشآت بدنیا پیشنهاد میکنم باین ترتیب:
نخستین روز ماه اول تابستان تا پنج‌روز عموم طبقات مردم‌هر کس در هر اقلیم ومملکت وشهر وقصبه وعشیره بدنیا آمده وسکنی دارد با لباس نسبتا نوین‌خود باقید یك علامت سرخ ز خانه بیرون آمده‌ودرمیدان عمومی که عامه جمع میشوند رجوع نمایند واز آنجا جمعیت با خواندن سرودهائیکه برای (عیدخون) مخصوصا مهیا خواهد شد مبادرت برفتن خانه های اشخاصی که درطی سال گذشته مصدر امور وامین‌قوانین‌جامعه بوده وبجمعیت خیانت کرده اند و محاکم قضائی در جلب و مجازات آنها یا بواسطهٔ فقدان اقتدار و یا بواسطهٔ خصوصیت مسامحه نموده است خانه آنها را با خاك یکسان کرده و خود آنها را قطعه قطعه نمایند.


عبدالحسین تیمورتاش (سردارمعظم خراسانی)

بسم‌الله -چه تفریحی بهتر ازاین ؟!
بهمین‌دستور پنج روز عیدخون من مرتباً عمل نمایند روز ششم‌هر که نجار است برود پی نجاری، هر که بقال است برود پی بقالی،هر که عطار است برود پی عطاری وبالاخره‌هر که هر کاره هست‌برود سر کارش‌و‌مطمئن باشد، تا عید خون سال دیگر قوانین ونوامیس اجتماعی اووجامعه‌او از هر تعرض وخیانت وبلیه ئی مصون خواهد بود. مطمئن باشیدکه تاسال دیگر مملکت‌اووثوق‌الدوله‌ویا نصرت‌الدوله‌وسردار معظم‌های نوعی پیدانخواهد کرد واگرهم پیدا شود درروزهای‌عید خون‌سال‌آینده اورا درزمین‌دولاب نزدیك سلیمانیه چال خواهد کرد.

ای دنیا مطمئن باش اگرعید خون معمول‌گردد صد هشتاد از عدهٔ خیانتکاران وخیره سران و غاصبان حقوق دیگران توکم خواهد شد . ای بشر ؟ نوعا حاضری که باغصب مال وایذاءنوع نفس خود راراضی کنی‌پس هرقانونی که برای جلوگیری تعدی توبرحقوق ممنوعت بدنیا بیاید سلامت در میان‌زیست نخواهد کرد .

ای بشر، ای‌اشرف مخلوقات، ای‌جگر گوشهٔ آدم‌وحوا. تو همانی که بوده وهستی ـ تو تغییر نکرده و نمیکنی. تورا اصول سوسیالیسم ، کتاب مارکس (۱) نصایح تولستوی (۲) تغییر نخواهدداد ولی تواصول‌سوسیالیسم وعقایدکارل مارکس را تغییر خواهی داد .



لئون تولستوی

برای‌توای موذی تر‌ازحیوان موذی. برای‌تو ای درنده‌تر از هر حیوان درنده قلاده لازم است!

برای‌توقفس‌آهنین لازم‌است!

برای توموازین وقوانین سخت‌وتلخ لازم است ! که از اندازه وحقی که داری‌وبت‌ـو میرسد تخطی‌نکنی وبا همین عقیده این‌عید خون این دوای تلخ برای مزاج این جامعه ناخوش تجویز میشود .

من این‌پیشنهادرا‌مانند طبیبی که دوای مرض راکشف‌نموده‌باشد تلقی نموده وعقیده ام این است‌که عید‌خون برای مرض‌اجتماعی‌خیانت وتعدیات موذیانه بشر برنوع خود بهترین‌دوا میباشد ودر عین‌حالی که‌یقین دارم در اطراف‌این عقیده ایرادات‌بیشمار خواهد بود این عقیده رابی‌نقص وعیب بشماریم که تمام ایرادات وارده در پرده خیانت نقش نموده وجواب آنها را نیزیکان‌یکان در مقابل کشیده‌ام وبرای اثبات وتأیید آن محتاج به چندین مـقاله‌ام که در آینده مبادرت بدرج آن‌خواهد شد واینك بواسطهٔ عجله یك فهرست ،مختصری ازپنج روز عیدخون ذکر گردید.

این یك آتش‌پاره‌ایست که ازتنورهٔ‌دماغ من پریده امیدوارم خاموش نشود مگر آنوقتی که دنیا را خاموش‌کرده باشد .

---

۱ ـ کارل‌مارکس موجد اصول‌سوسیالیستی.

۲ ـ تولستوی نویسنده دانشمند ومعروف روسیه درقرن اخیر.

مقاله دوم

در این مقاله با دنیا حرف میزنیم
مخاطب تنها ایران وایرانی نیست

پنج روز عید خون

ای بشر مظهر شرافت شو	نی زسر تا بپا قباحت باش
مرضی مانع شرافت تست	در پی رفع این نقاهت باش
وین تعدی‌است برحقوق بشر	ازپی رفع این جراحت‌باش
عیدخون گیرپنجروز ازسال	سیصد وشصت‌ره زراحت‌باش

اینست تقدیمی من برای دنیا.دنیائی که بینهایت باین تقدیمی‌محتاج است : ای‌دنیا ! ای وطن! ای‌بشر! آورده‌ام برای توچیزی که سعادت تورا همیشه سالم نگاه خواهد داشت!



در٤ جوزا صفحه دیباچه ـ رسالهٔ پنجروز عید خون را به دنیا اعلام کردم واینك در٨ جوزا صفحهٔ دوم این دیباچه رابنظر عالم میرسانم.

در مقالهٔ اول گفتم شما ساعتی رابرای وقت شناسی از بازار گرفته ببغل گذاشته ودر هر بیست وچهار ساعت یکمرتبه آنرا کوك ننمائیدبالنتیجه ازکار افتاده وجز اسباب زیادی ویکمشت پیچ مهره وچرخ فلـزی اسباب معطلی درجیب شما صورت‌دیگری نخواهد داشت.



در این مقاله هم میگوئیم هرقانونی که در پایان انقلابی برای‌ملتی وضع گردد پس از چند سالی سپرده بدست یك مشت امنای خائن گردیده سپس آن‌قانون جزیك سلسله‌لکه‌های سیاه روی چندورق کاغذ سفیدصورت دیگری نخواهد داشت.

این مسئله طبیعی است ،قانونهای مصر، قانونهای یونان ،قانونهای ایران قدیم وقانونهای رم همه دچار این عاقبت وسرنـوشت شده وبمرض امنای خائن ازدنیا رفته‌اند!

دستور فنی میگوید:

برای آنکه ساعت عبارت‌ازیك‌مشت‌چرخ وپیچ ومهرهٔ فلزی بیکاره بی‌فلسفه نباشد بایدآنرا بیست وچندساعت یکمرتبه کوك کرد من میگویم:

برای حفظ سلامتی جمعیت در هر سال باید پنج روز عید خون گرفت.

پنج روز خون، پنج روز مجازات، پنج روز انقلاب، پنج روز کوك کردن چرخهای قوانین.

من امروز بدنیا میگویم درهر سال پنج روز ماشین قوانینت راکوك کن.

در همین امروز امنای خائن این سرزمین فارسی زبان نهایت درجه ازمن کوك خواهند بود.

ولی من امیدوارم فردای این روزگار نسل آینده بشر باین وصیت من برای تحکیم مبادی سعادت عمل نموده واز پرتو آن خود را درآغوش معشوقهٔ معنوی خودکامیاب دیده آنگاه بروح من که ناچار تا آنروزدر این کالبد نیست (برای این یادگار) دنیا راترك خواهد گفت.

بهمین امید؛ بهمین آرزو، بهمین طمع، امروز فریاد میکنم - نالهٔ مظلومین، گریهٔ غارت زده‌ها، اشك از هستی ساقط شده ها، فریاد سیلی خورده‌ها، نفرین ستمدیده وناحق شنیده ها را دیگر نشنوید دیگر نبینید در هرسال:

پنج روز عید خون درهر سال - پنج روز چرخهای ماشین قوانین یعنی مبادی امنیت وسعادت راکوك کنید.

تواگر در هردوهفته یکمرتبه حمام نروی ناچار هفتهٔ سوم بدنت دچار آلودگی جرم وعرق و کثافت گردیده در نتیجه این گوشه وآن گوشه بدن تولانهٔ ریزه حیوانات موذی خواهد بود چه حیوانا تی دشمن خون تو، دشمن راحتی تو، دشمن سلامتی تو، و بالاخره شرکاء بیشمار زندگی تو خواهند بود.

همین گونه است اندام جماعت، هرجمعیتی که سالها چرخهای ماشین قوانینش ازحرکت افتاده یاحرکاتش خارج ازرویه اصلی گردیده وترمیم نشد بالنتیجه دچار عناصری خواهدشد که آن عناصر درهیئت جامعه بمنزلهٔ همان (حیوانات موذی) بدن انسان سه‌هفته بحمام نرفته خواهند بود.

چه عناصری؟ که دشمن حقوق جامعه‌اند، دشمن منافع جامعه‌اند، دشمن سعادت جامعه‌اند، دشمن راحتی جامعه‌اند - دشمن سلامتی جامعه‌اند - واین عناصر دردفتر یادداشت اصلاحات من (فیلسوفهای پلید) نامیده‌شده‌اند.

فیلسوفهای پلید را حالامعنی میکنیم:

فیلسوف پاك، فیلسوفهای پلید، فیلسوفهای پاك عناصری هستند که

در اثر فهمیدگی تمام عواطف زیبای بشر ازقبیل :رحم ،شفقت،نوع‌دوستی ودرستی را حقیقت‌های مقدسی میشمارند ودر این مقاله‌چون مورد احتیاج نیست بشرح عقاید واعمال آنها نمیپردازیم.

فیلسوفهای پلید - فیلسوفهای پلید آن‌عناصری هستند که درنتیجه فهمیدگی تمام عواطف بشر را موهوم وقیودات قابل پازدن می‌انگارند.

رحم را عبارت از ضعف قلب وروح میشمارند .رحم را نتیجهٔ نقصی در خلقت یکنفر رحیم میدانند.

شفقت، نوع دوستی ودرستی را هریك با تعبیری ،یك غریزهٔ موهوم تلقی می کنند.

معلوم است این قبیل اشخاص برای راضی کردن اشتهای متنوعه لایتناهی خودشان از هیچگونه سیئآتی اگر آزاد ومقتدر باشند مضایقه نخواهند داشت .

چه‌چیزیست آن چیزیکه یك انسان توانا را مانع میشود ازآن‌که بی‌سبب برسر ناتوانی زده حق اورا غصب بنماید :(**رحم**) این عناصر که رحم را پوچ میدانند . موهوم میدانند این قبیل فیلسوفهای پلید اگر ببینند یك‌عائله - یك‌مادر وپنج شش بچهٔ خورد سال در بیابان برای معاش یك ماهشان فقط پنج من‌آرد دارند وتا یکماه دستشان بهیچ منبعی برای کسب آذوقه نخواهد رسید چه‌مضایقه خواهند داشت از اینکه آن پنج‌من‌آرد را بزور ازآن عائله برای خودبگیرند. گرفتم آنکه یقین‌داشت بواسطهٔ این حرکت آن‌عائله تا چند روز دیگر ازگرسنگی روی زمین افتاده از دنیا خواهندرفت‌فیلسوف‌پلید بمردن آنها خواهدخندید وازبردن آن پنج‌من‌آرد صرفنظر نخواهد کرد .

فیلسوف‌پلید دزدی‌را بطوری که‌خطری ازآن‌مترقب نگردد یکرویهٔ خیلی عاقلانه میشمارد.

فیلسوف پلید؛ اگر دختر بچه‌را باگردن‌بند تا اندازهٔ گرانبها در کوچه خلوت ببیند بقصد بردن آن اگر دست دراز نماید دختربچه ممانعت کند مضایقه نخواهد داشت که اورا خفه نموده بمقصود نائل گردد . چه که فیلسوف پلید منکر رحم وشفقت است رحم وشفقت راموهوم میشمارد .

فیلسوفهای پلید هیچ ننگی رابرسمیت نمیشناسند. فیلسوف پلیدعامل آن مثال قدیمی: (برای یکدستمال یك قیصریه را آتش میزنند) هم هستند بفیلسوف‌پلید هرچه بطورامانت‌سپرده شود دیگر صاحبش صاحب آن‌امانت نخواهد بود.

فیلسوف پلید نام نیك را اسباب خنده مشمارد .

فیلسوف‌های پلید بزرك. کار کرده کاری آنهائی هستند که وقتی مصدر امور وزمامدار یك‌ملتی شدند منافع کلی وعمومی ملت را برای منافع جزئی خصوصی خود باجنبی بفروشند شاید وثوق‌الدوله اگر ایرانرا فروخته باشد یکی ازفلاسفه نامی عصر خود شمرده شودوثوق‌الدوله **برحم. امانت، درستی قاه‌قاه میخندید.**

فیلسوف‌های پلید قربانیهای عیدخون خواهند بود.

باری این قبیل عناصری که من آنها را فیلسوف‌پلید نامیده‌ام همیشه در هرطبقه ازمستخدمین دولت وامنای قانون هرگاه مجازات وپاداشی در کارنشد آنها با تمام‌قامت در جامعه‌عرض وجود نموده‌مشغول نمایش‌سیئات خودگردیده ودر نتیجه مملکت وجمعیت‌دچار حالت حاضره‌ایران‌وایرانیان امروزه میگردد.

فیلسوفهای پلید رااگر بخواهید با چشم خودتان ببینید بروید فهرست اسامی مصادر امور این مملکت راخوب مطالعه نمائید تك‌تك نمونه‌های آنها رابخوانید.

آن‌هم باید دانست که این فیلسوف‌های پلید فوق‌العاده جان‌خودشان را دوست دارند واگر بدانند مجازاتی درکار هست وممکن است عملیات وسیئآت آنها را بخطر بیندازد ممکن نیست دست از پا خطاکنند چنان مؤدب جای خود خواهند نشست که شما باور نخواهید کرد که آنها فیلسوف پلیدباشند.

پس همانطوریکه یکفرد حمام نرفته برای رهائی ازآزار حیوانات ریزه موذی«مولود کثافت» باید هرهفته یادوهفته‌یکبار بحمام رجوع نماید هرجمعیتی هم باید برای رهاندن قانون‌ومبادی‌امنیت‌وسعادت‌ازچنگال فیلسوفهای پلید درهرسالی پنج‌روز عیدخون داشته باشد.

همانگونه که حیوانات موذی بدن انسان مولود کثافتند این فیلسوفهای‌پلید هم‌مولودعدم‌مجازات مراقبت عامه میباشند.

گمان مدار که‌اصول مارکس سوسیالیسم یاهرقانونی که درآینده بدنیا بیاید بتواند فیلسوف پلید را ازجامعهٔ بشر جواب کند.



کارل مارکس

خیر ، هیچ قانونی طبیعت فیلسوف پلید را نمیتواند تغییر دهد شاید موقتاً بتواند ازعملیات اوجلوگیری نماید ولی طبیعت فیلسوف با مرورایام هرقانونی را تغییر خواهد داد ودر عصر خود ازلحاظ مناسبت وانطباق با منافع خود مشکلش خواهد ساخت.

فقط وفقط در سال پنج روزعیدخون، پنج‌روزمجازات، پنج‌روزانقلاب ممکن‌است که خاصیت قانون را تأمین نماید.

پس برای سعادت‌جامعه، برای تأمین امنیت حقوق افرادبشرهمانطوری که دد فرنگستان چند روز از سال را عموم طبقات مردم دست‌ازکار کشیده مشغول ورزشهای تفریحی از(بالماسکه ..و.. عید نوئل) میشوند و جزیك تفریح چند روزی فائدۀدیگری برای جامعه‌ندارد باید تمام افرادبشردرهر سالی‌پنج روز عید خون داشته باشد که هم متضمن ورزشهای تفریحی باشد وهم‌بمنزلۀ تازه سازی‌روح قانون ورنك آمیزی‌ماشین نظامات بشرومبادی سعادت او باشد اینست که پیشنهاد میکنم:

از روز اول ماه تابستان هربشری در هراقلیتی زندگی مینمایددست ازکارکشیده بالباسهای عیدخون وعلامت کوچك قرمز تاروز پنجم این‌ماه مشغول تفریح باشند، دسته دسته سبزه‌زارهـا بروند ، بکلستانها رجـوع نمایند سرود بخوانند خطابه‌های شیرین بشنوند در ظرف این پنج‌روزیك روزهم بمراسم اصلی عیدخون عمل نمایند، یعنی آن‌عده امنای قانونی را که بقوانین درظرف‌سال خیانت کرده‌انددر وسط جمعیت جلب نموده بپاداش خیانتهایشان بآنها بگویند شما چندتن بمیرید تا ما چندین‌هزار نفر زنده بمانیم ویا آنکه‌آنها رااز زندگی اجتماعی محروم بدارند .عقیده‌ام‌اینست این‌کار سرآمد تمام تفریحهای دنیاست برای جمعیت های بشر . **بعد از تظاهر یك چند سالی هر سال پنجروز عید خون دیگر اگر سینه فیلسوف‌های پلید قلب شیرکار بگذارند جـرئت مبادرت بخیانت نخواهد کرد .**

ای بشر، ای عاکفان ارض دریکسال پنجروز این‌کاررا بکنیدتا در سیصد وشصت روزدیگر آنسال قدر این عید برشما معلوم گردد.

ای بشر، ای‌موجود معلوم‌الحال بدت نیاید. اگر ترا بددانسته‌برای تواین موازین سخت وتلخ راالازم شمردم، باورکن که برای توموازین از این سخت ترهم لازم است‌که فکر من ازایجاد آنها عاجز است.

ای بشر، ای‌بنی آدم_ قانون معصوم است،قانون عفیف است،قانون بیگناه است ، قائدین توبا عملیات وسیئآت خود همیشه قانون راگناهکار معرفی‌میکنند.

قانون معصوم است ، بقانون توتهمت زنی - قانون مظلوم است و
هیچکس بداد قانون نمیتواند برسد مگر پنجروز عیدخون .

ای بشر قانون ازدست مظالم توبوسیله فکر وزبان من به پنج روز
عید خون پناه میبرد - اینست که بدنیا پیشنهاد میکنم: درهر سال پنجروز
عیدخون، پنجروزمجازات،پنجروزانقلاب،

**این یك آتش‌پاره‌ایست که‌از تنورهٔ‌دماغ‌من‌پریده‌امیدوارم
خاموش نشود مگر وقتی که دنیا راروشن کرده باشد.**

فیلسوف پلید

رفیق ادبی من :آقای رشید یاسمی:

راجع بفیلسوف انتقاداتی که درشفق سرخ فرموده بودید مطالعه
نمودم ، خیلی اظهار دلتنگی کرده بودید که چرا کلمهٔ فیلسوف را مبتذل
نموده‌ام وچرا خواسته‌ام که کلمهٔ
فیلسوف پلید رااصلاح کنم واظهار
داشته بودید که: فیلسوف همیشه پاك
است‌وفیلسوف هیچوقت پلید نمیشود.

رفیق عزیز : معنی امروز
فیلسوف یعنی کسی که در علوم
فلسفه‌متخصص باشد - یعنی کسی که
علم«ما بعدالطبیعه» راخوانده باشد
وبالاخره برای حقایق اشیاءومعانی
هر کدام یك مطالعات عمیقی داشته
باشد .



رشید یاسمی

این قبیل اشخاص ممکن است خوش طینت باشند وممکن است بدطینت
باشند اگر خوش طینت باشند من بآنها میگویم فیلسوف پاك‌اگر بدطینت
باشند آنها را فیلسوف پلیدمیخوانم.

با این توضیح دیگر گمان نمیکنم جنابعالی ایرادی باین اصطلاح
داشته باشید .

اما اصل و کیفتی که مورث نگارش پیشنهاد خونریزی شاعردررساله
پنج روز عید خون شده است درمقاله ذیل شرح میدهد:

پیشنهاد خونریزی:

میگویند وقتی دزدی عیب بود واگر کسی دزدی میکرد دست او را

میبریدند ویا در حق اومجازات سخت‌دیگری جاری میساخته‌اند بکسی اگر دزدی نسبت میدادند باو بر میخورده است کسی اگر بدزدی معروف بوده است در میان‌مجالس ومجامع‌عمومی همواره سرشکسته ومنفور بوده، غرض آنکه یکوقتی دزدی برای دزدها خیلی گران تمام میشد.

خطر مجازاتها، سرشکستگی در مجالس، غیر معتمد شدن و بسیاری از خطرهای دیگر مسلم است‌دریك‌هیچ‌ووقتی‌دزدی مثل‌امروز (شوخی)(!) و کار همه کس نبوده ، دزدی خیلی پهلوانی لازم داشته - دزد در تمام عمر دچار معصیت بوده، دزدی باهزاران فداکاری بعمل میآمده ودر این صورت شاید درجامعه یك کروری پنج‌شش‌تن بیش جرئت واستعداد دزدی رانداشتند. در همان‌وقت‌همینکه دزدی سخت بوده ودزد کمیاب واغلب‌اعمال پلید ویادرستیها مانند دزدی پرضرر و کم منفعت بوده و کمتر کسی داوطلب انجام آنها میشده است:- مال وقف خوردن ، حکم ناحق دادن ، مملکت فروختن، جمعیت‌گول زدن از هر کوچه ورهگذر عمومی عبور مینموده‌اند دچار لعن ونفرت عمومی میشده‌اند؛ بهرمجلس وارد میگردیده‌اند بانهایت تحقیر پذیرفته میشده‌اند ، جان کلام آنکه، پلیدی ، خیانتکاری ارزان تمام نمیشده است.

اما پاکدامنی ودرستکاری!

درستکاری و پاکدامنی در آن روزگار بر خلاف جریان امروز بسیار مرغوب وپاکدامن ودرستکار درهر گذر و برزن درهرجلسه وانجمن بپاس اعمال‌خودهمواره مورد احترام وتعظیم وتجلیل بوده همه‌جاسرافراز همیشه ازوضع خود خشنود ومفتخر زیست مینموده است.

اما امروز!

گذشته از اینکه دزدی عیب وننك نیست حتی یك آدم محترمی نمیشود جداً واز روی عقیده گفت که‌تودزد نیستی حتماً باو برخواهد خورد! اوپیش خودش خیال خواهد کرد با این جمله تو دزد نیستی با عبارت غیر مستقیم اورا احمق خوانده‌اند -بگذرید ازاینکه همین امروز هم اغلب از محترمین حضوراً گفته میشود تو دزد نیستی و ظاهراً هم مخاطب تصدیق می‌نماید (ودر ضمن‌یك لبخندی هم زده میشود!) ولی معلوم است‌که این جمله بطور تعارف ادا شده و از روی عقیده نبوده و در تعارف هم همیشه اغراق منظور است مثل اینکه امروزه همه بهم مینویسند :

فدایت شوم - قربانت شوم - اگرطرف خیلی محترم باشد - تصدق حضور مبارکت گردم.

پر واضح است کلمات جدی وازروی عقیده تحریر نمیشودواقعاً انسان بهر کس مینویسد فدایت شوم یاقربانت شوم حاضر نیست فدایش گردد یا قربانش شود وهمچنین حاضر نیست : تصدق حضور مبارك دزد بزرگی شده باشد!

اینها تعارفات است وهمینطور اگر امروز بکسی گفته شود تو دزد نیستی باور نکنیدکه اوغضبناك نشود چه‌میدانندکه با اوتعارف کرده‌اند وگرنه پیش روی یك آدم محترم امروز خلاف واقع و بر خلاف ادب کسی جداً واز روی عقیده بگوید تودزد نیستی .یعنی تواحمقی- بیشبهه‌ازشنیدن این نسبت شکایت خواهدداشت.

بگذرید ازاینکه یك چند تنی واقعاً دزد نیستند ولی آنها نیستندواز روی عقیده میتوان به آنهاگفت شما دزد نیستید ولی آنها نمیتوانند در یك مبحث عمومی واجتماعی داخل باشند چه که اولا عدهٔ آنها بقدری‌دراین محیط کم است که شاید انگشت یکدست کافی برای شمردن آنها باشدودوم آنکه آنهاچون داخل جدول عمومی نیستند بکلی خارج ازجریانندمنفورند ورأی آنها باطناً دخالت درهیچ کاری ندارد .همه‌روزه ازصبح تاشام ازچپ وراست بآنها سالوس کار ، عوام فریب وگاهی دیوانه‌واحمق لایق شدن بدارالمجانین گفته میشود.

پس وجود آن چند نفر درست نمیتواند مانع بشود ازاینکه‌من‌حکایت چندین کرور دزد راذکر نمایم‌ونیز اگرایراد کنیدکه امروزهم برای‌دزدی مجازات هست‌ومکرر دیده‌میشودکسانی که آفتابه دزدیده‌اند ویاگلیم‌پاره سرقت کرده‌اند ویاکم وبیش‌مرتکب اختلاس گردیده‌اند فوراً بنظمیه جلب شده اند .

صحیح‌است‌دزدهای آفتابه وگلیم رابمجازات میرسانند ولی‌دزدهای بزرك - دزدهای مملکت ودزدی‌های جامعه‌ها دزدی ایالت ودزد هائی که حقوق یك ملتی را دزدی کرده اند مجازات نمیشوند و محترم میباشند ؟ اگرگاهی دزدهای خورده پا وضعیف را بمجازات میرسانند برای آن‌است که دزدهای بزرك دزدیهای آنها را برای خود جلب نمایندودر مقابل‌یك یك فانتزی‌بعامه‌نشان‌داده باشند(!)وشاید یك تفریحی هم کرده باشندغرض آنکه دزد با‌زار غریب وعجیبی‌شده است بطوری دزد بازار شده‌است که دزد نبودن فحش است!!

چطور شدکه اینطور شد ؟ چه‌شد که یکوقتی دزدی عیب بود و حالانیست؟

باید اول فهمید که آیا آن دوره که دزدی عیب بود هیئت اجتماعی بشر حالت طبیعی داشت یا حالا که دزدی عیب نیست؟ البته حالا که دزدی عیب نیست هیئت اجتماعی درحالت طبیعی است!

مجبورم این مدعا را بامثال ثابت کنم:

شما اگر یك باغچه داشته باشید که هیچ وقتی مواظبتش نکنید هیچ سالی دراو بیل نزنید - هیچ روزی را صرف تربیت نباتات زیبای آن ننمائید وهیچ ساعتی برای بیرون آوردن علفهای هرزه آن دامن بکمر نزنید آن باغچه چه صورت خواهد داشت؟

یك علفزار زشت منظری که پراز نباتات هرزه وعلفهای گزنده گیاههای طویل وعریض زشت- سنبله های بدبوی واگر گلهای خوبی هم بندرت در اثر ریشهٔ گلهای قدیم درآن یافت بشود میانه آنهمه علفهای پلید محو خواهد شد.

همچون باغچه طبیعی است ولی اگر بخواهید که همان باغچه دارای انواع واقسام از نباتات خوشرنك وروی وگلهای خوشبوی مرتب وزیبا بدون یك علف هرزه وخاری باشد باید سالی یکمرتبه آن باغچه را بیل بزنید تخم علفهای نازیبا رامحو کنید ولی باغچه شما طبیعی نخواهدشد اگرچه قشنك ومرغوب خواهد بود.

همینطور این محیط هرکه هرکه ما این روزها نهایت درجه حالت طبیعی داردهرکس هرچه برد، برد - هرکه هرچه کرد کرد، هرکه هرکه را کشت، کشت-چشم بدوور -نه سئوالی نه حسابی - نه محاکمه نه مجازاتی - ماشاءالله آزادی - آزادی -آزادی تمام - آزادی مطلق برای گرگهای بزرك برای پلیدها برقرار است(!) حالا حالت اجتماعی ما بـا تمام معنی حالت طبیعی است!

اگر بخواهیم اینطور نباشد همانطور که باغچه را درسال بیل زده وتخم علفهای گزنده وهرزه وبد بو را محو نمود باید مـردمی که عقیده بظلم ودزدی وآزادی جنایات ندارند جمع بشوند آنهائی که ازاول سال تا آخر سال میزنند - میبرند - میخورند - بگیرند ریز ریز کنند که جز بـا انقلاب وخونریزی چاره‌ای نداریم اما چطور خونریزی مفرط - چطورخون ریزی که چشمهایمان را ببندیم هـرکس آخر اسمش: دوله - الممالك - السلطنه دارد ریز ریز کنـند والا با مقاله با انتقاد با عریضهٔ عاجزانه با نصیحت مشفقانه اوضاع هرکه و هر که و آزادی جنایت که گرگهای بزرك امروزی دارند برطرف نخواهد شد وقوام‌الملك وشیخ‌خزعل‌وامثال

قوام الملك با پندیات حالت درندگی وسبعیت وغارتگری که ازطفولیت در آن ورزش کرده‌اند عوض نخواهند کرد.

راستی اسم قوام الملک که از نوک قلم جاری شد وبیاد مقالهٔ کیورخا افتادم که دیشب خوانده بودم - من از دیشب تا بحال یکرعشهٔ مهیبی تمام اعضایم را فراگرفته، ازدیشب تا بحال تمام افکار من متشنج شده است آیا این قوام الملک بشر است ؟

آیا وجود اواز چگونه میکروبهای پلیدی تشکیل یافته است؟ آیا حقیقتاً ممکن است یکنفر بشراینقدر سفاك وجابر باشد که بیگناهانرا باسختترین طرزی بکشد؟ آیاممکن است قلب یکنفر بشر راضی شود که یک



قوام الملك شیرازی

جوان بی گناهی راآنقدر ستم بدهند که نمیرد وچهار روز بادست بسته در کف اطاقی که پر از خورده شیشه است غلطیده و با سخت ترین شکنجه جان بدهد؟؟

این فجایع در قرون توحش چندان جای تعجب وحیرت نیست زیرا در تاریخ بشر از این آلام وفجایع خیلی زیاد خوانده میشود ولی در قرن بیستم .!؟

آری تعجب ندارد ملتی که هنوزحقوق خود رانمیشناسدملتی که افراد پست آن برای سیر کردن شکم پست خوداین مجسمهٔ جنایت راخادم میخوانند(!)

البته باید منتظر بود که امثال قوام‌الملك در آن ملت پیدا شود و همچنان که شجاع‌الدوله‌ها در (هرسین) پیدا شده‌اند عجالتاً موضوع قوام‌الملك مورد بحث نیست و بعدها خواهم نوشت قوام‌الملك یکی از صدها افرادی است که در این مملکت جنایت پرور پیدا میشوند ! برای اینکه دیگر این وجود های ننگین در ملتی پیدا نشوند باید ستمدیدگان اجتماع دست بدست یکدیگر داده صفحه خاك را از خون آنها رنگین کنند .فقط خونریزی است که نمی‌گذارد این راهزنان کاروان بشریت دیگر رشد و نمو نموده و ناز شصت دزدی بگیرند!



سلیمان محسن «سلیمان میرزا»

من در عمرم کمتر کسی از معاصرین را تقدیس کرده‌ام ولی شاهزادهٔ سلیمان میرزا را بواسطهٔ نطقی که در تجویز انقلاب در مجلس هفته گذشته ایراد نموده‌اند با نهایت خضوع تقدیسش میکنم .

رفقا باید بمردم منافع خونریزی را فهمانید باید عقیدهٔ مقدس خونریزی را طوری تقریظ کرد که جزء آمال و آرزوی هر کسی ریختن خون یك پلید باشد .

باید بطوری عقیدهٔ خونریزی را ترویج کرد که زنها اغلب بعوض مهریه از شوهرشان ریختن خون یک پلید وخائنی را بخواهند.

اینکه بینی آید از گفتار عشقی بوی خون
از دل خونینی این گفتار می آید برون

جمهوری قلابی !!

در دو مقاله

مقاله اول

چیزیکه خیلی مضحك بنظر میرسد اینستکه گوسپندچرانهای سقزجمهوری طلب شده‌اند و این گوینده با یك من فکل و کراوات ضد جمهوری هستم.

کیست که این مسئله را مضحك نمیداند؟

آیا حقیقتاً گوسفند چرانهای سقز جمهوری طلب شده‌اند ؟ !

آیا حقیقتاً گوسپند چرانهای سقز میفهمند جمهوری چیست جمهوری خوردنی است جمهوری پوشیدنی است یا جمهوری را درو میکنند ویا با جمهوری نان میپزند.

جمهوری اسم جانور است؟ جمهوری اسم گیاه است ؟اگر جانوراست چه شکل جانوری است؟ اگر گیاه است چه‌شکل گیاهی است.

جمهوری این قبیل اشخاص آیا چیز خوبی میشود ؟ آیا میشود این جمهوری را خواست؟ اگر کسی‌چنین رابخواهد وفایدهٔ شخصی درآن‌منظور نکرده باشد آیا میتوان او را صاحب عقل سلیم دانست.

این جمهوری بود ؟

یك مقاله‌ترجمه ازروزنامهٔ وقت ترکیه! چند مقاله وشعر یك‌جریده، یک‌کنفرانس ضیاءالواعظین! یک تصنیف وهایهوی چندنفر استفاده‌چی، افراشتن چند عدد نیزهٔ قرمز در بیرون دروازهٔ دولت وداد وبیداد چندنفر نیزه باز !

بالاخره پیدا شدن یک اتومبیل حاوی آقایان ...

حاصل همهٔ اینهارا بناشد اسمش‌رابگذاریم جمهوری!

خدا برکت بدهد بایرانی«این‌طفل یکشبه‌ره صدساله‌میرود»

ماشاء الله باین استعداد فوق‌العاده !!.

جمهوری که سی سال مقدمه لازم دارد وحتماً باید با دست اقلا دوهزار دیپلمهٔ دارالفنون‌اجرا شود، ملت ایران بادست چندنفربین‌النهرینی و.... درعرض سه ماه آنراساخت..!!

جمهوری سه ماهه دیگربهتر ازاین نمیشد .

تمام اهالی شهرهای معظم ایران مانند دزداب وده ملا وشفا رود ،

قصر، قروه ، خمین، وسقز، بااطلاعات عمیق! جداً طرفدارجمهوری شدند.!

اما چرا جمهوری صورت نگرفت ؟

درهمدان مردی بود که یکمشت گل برمیداشت و بشکل گربه ، برای اسباب بازی بچه هامیساخت ومیگذاشت برابرآفتاب وپس از خشك شدن میفروخت واین کاررا درعرض یك ساعت انجام میداد .

یك روزاز او پرسیدم که چرا این گربه های تو نه صدا میکنند و نه راه میروند ؟

درجواب گفت گربه‌ایکه بایکمشت گل دریك ساعت ساخته شودالبته نه صدا خواهد داشت و نه راه خواهد رفت .

اکنون این جمله رامیتوان در مقابل‌سؤال «چرا جمهوری درایران صورت نگرفت؟» استعمال کرد ، یعنی بایدگفت : جمهوری سه ماهه آنهم برحسب تقاضای عموم گوسپند چرانهای‌سقز! البته بایك هایهوی . از میان خواهد رفت .

جمهوری سه ماهه البته بهتر ازاین‌نخواهد بود !

من پس ازآنکه درروزنامهٔ «شفق سرخ» تلگرافات تهدیدآمیزرا قرائت کردم ، خدامیداند چقدر عصبانی‌شدم وچه‌سینمائی‌ازملوك‌الطوایفی شدن ایران وبالاخره زوال این مملکت ازنظرم گذشت .

کاغذی بآقای دشتی نوشتم‌که بطور اختصار مضمون‌آن این بود:

افسوس میخورم ازاینکه برای جمهوری سه ماهه خلاف عقل‌است که انسان از دوستان سه ساله صرف نظرکند وگرنه خیلی چیزهای گفتنی و نوشتنی دارم‌که ازاظهارآنها خودداری مینمایم...

از قراریکه شنیدم‌آقای دشتی هم پس ازمطالعهٔ آن مکتوب، سه‌ماه بودن جمهوری را تصدیق نموده بودند .

باری از این جمهوری سه ماهه وخودمانی اگر عدهٔ خیلی کمی از آزادیخواهان هواداری کردند برای‌این‌بود که نمیفهمیدند که این‌جمهوری! جمهوری نیست ! ولی‌قسمت‌اعظم از آزادیخواهان و متفکرین خصوصاًآن عدهٔ ایکه از سایرین هوشیارتر بودند فوری فهمیدند که این **جمهوری قلابی** است وبشدت ازآن نفرت‌کردند ویقین دارم که رفته رفته‌سایرین‌هم خواهند فهمیدکه‌گول خورده بودند .

در همدان دفعهٔ اولی که سینما آوردند ، غالب مردم وقتی چشمشان به پردهٔ سینما میافتادگمان میکردند واقعاً یکعده اشخاص در روی پرده ، بازی میکنند ! آنهائی که میفهمیدند اینصورتها آدم حسابی نیست و همه عکس است بدیگران میگفتند ولی آنها باور نمیکردند تا آنکه یکایك

در موقع سینما رفتند و بپرده دست زدند و دیدند اشخاصی نیست بلکه نور و عکس است . . . همینطور عجالتاً یکعده هنوز نفهمیده‌اند که این جمهوری ! جمهوری نبود وسینمای جمهوری بود ، ولی حتماً تا چندی دیگر خواهند فهمید .

مقالهٔ دوم

اول کلهٔ مردم را عوض کنید بعد کلاه آنها را

شما که میخواهید کلاه نمدی سادهٔ آن گوسپند چران جاهل ازدنیا بی خبر الفبا نخواندهٔ سقزی را بردارید ویك کلاه براق سلیندر پرزرق‌وبرق فرنگی بسراو بگذارید چه خیال میکنید ؟

آیا آن گوسپند چران کرد زبان کپنك پوش گلاش (چارق) بپا را که کلاهش را برمیدارید! و کلاه سلیندر فرنگی بسراو میگذاریداولاهیکلش مضحك نخواهد بود ؟

بیائیم سرتاپای اورا نگاه کنیم :

یك هیکل کثیف ژنده با کفش ازهم دررفته وپای‌چرك‌سیاه وشلوار متقال پاره پاره وکپنك نمدی کهنهٔ ازاجداد بارث رسیده وصورت چندین سال آب ندیده :

اگر یك کلاه سیلندر پرزرق وبرق فرنگی بسر گذارد!!!

جزاینکه بخندیم وبگوئیم که یك فرنگی از اینجا گذشته و خواسته است یکقدری بخندد وبدون اینکه اقلا یکدست ازلباسهای خودش راباو بدهد کلاهش را برداشته ! و کلاه روزهای مهمانی رسمی خودش رابسراو گذاشته واین بیچاره را مسخره کرده است چه خواهیم گفت . ؟

اگر بیائیم با اوحرف بزنیم معلوم خواهد شد که :

این کلاه‌سیلندر بی‌پیر ابداً تغییری در کلهٔ این گوسپند چران سادهٔ کوهستانی نداده است نه فرانسه میداندنه‌انگلیسی ویك کلمه هم‌ازاوضاع دنیا اطلاعی ندارد حتی نمیداند اسم پایتخت مملکتی که‌در آن زندگانی مینماید چیست ؟

نه جغرافی میداند ، نه حساب ونه ادبیات میفهمد ،

نه روزنامه خوانده ونه میتواند یکی‌ازحروف زبان خودش راروی کاغذ ثبت کند .

ابداً یکی از ممیزاتی که عادتاً سیلندر بسرها (یا باصطلاح لردهای انگلیسی) دارند دراین‌هیکل دیده نمیشود .

فقط یك گوسپندچران سقزی است که کلاه سیلندر انگلیسی بسر او گذارده اند .

باید گفت آفرین بر آن رندیکه این بیچاره را مسخره کرده است و بالاخره طولی نمیکشد که آن کلاه سیلندر در اثر وضع زندگانی آن گوسپند چران ، خاك آلود وچرك وخورد وخمیر گردیده ودر نتیجه بهمه چیز شبیه خواهد بود جز کلاه سیلندر !

... حالا اگر واقعاً بخواهیم بسر یکی از گوسپند چرانهای سقز کلاه سیلندر بگذرایم ومورد مسخره وتعجب هم نباشد چه باید بکنیم ؟ ٠

البته باید یکی از بچه های چهار پنج سالهٔ دهقانی سقز را بفرستید در یکی از مدارس مناسب اصول جاریهٔ قرن بیستم ، پس ازاینکه از مدرسه فارغ التحصیل گردید وچندین زبان آموخت و آداب مجالس رسمی وغیر رسمی امروزه را یاد گرفت :

تا آنوقت لابد اصول پوشیدن انواع لباسهای مختلفهٔ ممالك متمدنه را یادگرفته است، آنگاه هروقت بیکی از مهمانیهای مهم رسمی دعوت شد، خودش میداند که در آن مهمانی باید بالباس سیاه و کلاه سلیندر حضور پیدا کند... واینکار را بدون آنکه دیگری باو بگوید خودش خواهد کرد، بعکس اولی بسیار هیکل اوزیبا ومرد شایستهٔ معاشرتی خواهد بود . چرا؟

برای اینکه اول کلهٔ این مرد عوض شده است بعد کلاهش .

حالا بیائیم سراغ جمهوری ایران ! ! !

آن جمهوری قلابی وهمان همسایه ایکه سالهاست خیال خوردن ایران را کرده و آنرا بشکل « کلاه » میخواهد بسر ایرانی بدبخت بگذارد !

این جمهوری چه بود وبا ماچه مناسبت داشت ؟

در این مملکتی که : دارالفنونش کمتر از یك مکتبخانهٔ قدیمی است ،

در این مملکتی که : پستش با الاغ اداره میشود .

در این مملکت جهل ، در این مملکت خشت و گل ، در این مملکت چاروادارها وبالاخره در این سرزمین چرك وشپش، جمهوری چه معنی داشت.؟

... چرا میخواهید ما را درانظار عالم یك ملت ریشخندی ویك قوم مسخره معرفی نمائید ؟

ما قبل ازجمهوری هزاردرد بیدرمان دیگر داریم که باید فکر علاج آنها باشیم .

ما دارالفنون میخواهیم - **ماخط آهن میخواهیم - ما باستخراج معادن محتاجیم** - ما هزار گونه اصلاحات مادی ومعنوی لازم داریم :

که اگر خیلی عجله کنیم تا بیست سال دیگر شاید موفق بانجام آنها شویم:

که اگر آنوقت اسم از جمهوری ببریم مثل حالا مضحك ومسخره آمیز بنظر نیاید :

والا قبل ازاین کارها ، جمهوری ، آنهم جمهوری قلابی برای ما تناسب کلاه سلیندر بسر گوسفند چران سقزی خواهد بود .

حقیقتاً مضحك است...

برخیها که درجراید بعضی ازنکات مولودهٔ تمدن امروزی دنیا را خوانده‌اند از میان هزاران مشخصات تمدن امروزهٔ دنیا فقط جمهوریرا پسندیده‌اند :

و آنگاه بخود جمهوری من هو علاقه پیدا نکرده اند بلکه فقط با کلمهٔ جمهوری عشق بازی مینمایند .

در اینموقع یك مسئلهٔ مضحکی بخاطرم رسید :

هشت سال قبل درایام مهاجرت ، نوکری «اکبر» نام بامن بود، خسته وخاك آلوده وارد «کرکوك» شدیم ، درخانهٔ رئیس کابینهٔ حکومت کرکوك منزل کردیم، صاحبخانه برادری داشت بسیارشیك وفکل بند وفارغ التحصیل دارالفنون کامبریج ،

اکبر «نوکرمن» از آن جوان خوشش آمد و در صدد بر آمد که خودش رابشکل او درآورد ، ولی پول بآن اندازهٔ که یکدست لباس عالی شیك ماننداو بخرد نداشت، ازآنجائی که بیشتر ازهرچیزی ازفکل آهاردار و کراوات ابریشمی قشنك او خوشش آمده بودچهار تومان پس اندازی که داشت ببازار کرکوك بردوچون قیمت فکل و کراوات رادرست نمیدانست تمام آن سه چهارتومان آن بیچاره را یکی ازمغازه داران ناقلای کرکوك ازاو گرفت ویك فکل آهاری سفید ویک کراوات قرمز ابریشمی بگردن اکبر بست .

اکبر بخانه برگشت . . . با آن هیکل خاك آلوده و کمرچین شندر پندری کثیف و کلاه سوراخ سوراخ نمدی و گیوهٔ پاشنه در رفته وسیمای نشسته وچشم کورمکوری وپیراهن یخه دریده . . . با فکل سفید آهاردار و کراوات قرمز ابریشمی ! بقدری مضحک شده بود که من وصاحبخانه و برادر صاحبخانه قریب یکساعت ازخنده نمیتوانستیم خودداری نمائیم.

من - اکبر با این هیکل ادباری وصورت اکبیری و کلاه پیناس این فکل و کراوات چیست؟

اکبر - آقا ، از فکل آن آقای افندی خوشم آمد منهم خواستم داشته باشم !

من - عجب احمقی هستی ، خوب اینها را چقدر خریدی ؟

اکبر ـ آقا، چهار تومان !!
من ـ اکبر ، این فکل و کراوات چهار پنج‌قران بیشتر نمیارزد.
اکبر ـ آقا چکار کنم خیلی ازاین فکل خوشم آمد!!!

... خلاصه در همان لحظهٔ اولی که فهمیدم خیال دارند مملکت ما را جمهوری کنند فوری فکل بستن آنروز اکبر بخاطرم رسید... ومیدیدم که **دیپلماتهای اروپا** هما نطوریکه ما بفکل بستن اکبر میخندیـدیم **آنها هم بجمهوری شدن ایران خواهند خندید .**

... در خاتمه تکرار می کنم:

اول کلهٔ مردم راعوض کنید بعدکلاه آنها را.

نقل از شماره ۲۹ سال دوم روزنامه سیاست
« مورخ ۷ شوال ۱۳۴۲ »

جمهوری نا بالغ

« گمان می کنم در قلابی بودن جمهوری مطالعاتی بقلم آورده‌ام و »
« برواضح شده است که این جمهوری، جمهوری نبود برای آنکه اسمی »
« باین هیاهوی چند ماه اخیر بگذاربم وتاریخ هم آنرا باین اسم ضبط »
« نماید مجبور شدم آنرا جمهوری قلابی بخوانم . »

« حالا اگر واقعاً این نغمه ،نغمهٔ جمهوری بود واین کلمه بنام‌خدعه »
« برای ایجاد **یك حکومت دیکتاتوری وارتجاعی و مضر بحال** »
« **ملت ومملکت** تهیه نشده بود وحقیقتاً اشخاصی با افکار طبیعی‌خوددر »
« این‌موقع این کلمه راعنوان میکردند وواقعاً میل داشتند که ایران‌راستی »
« راستی جمهوری بشود ـ آیا آنوقت آزادی طلبان وتودهٔ چیز فهم »
« مملکت با این عنوان همراهی میکردند؟ »

« **خیر !**
« آیا بازهم بآن جمهوری، جمهوری قلابی!! گفته میشد؟ »
« **نه !**
« ولی آنوقت آنجمهوری را **جمهوری نابالغ** میخوانند.

میوه‌های نارس‌رادر اوایل بهارچرامیچینند ؟اینها حالا همه کوچکند تلخ وترش، حالا نه از آنها میشود استفاده کرد ونه از هستهٔ آنها ـ چرا بیخود دهان خودتانرا تلخ وترش میکنید ؟

بگذارید این دوسه ماههٔ بهار بگذرد ، تابستان بیاید ،خورده‌خورده این‌میوه‌ها خواهند رسید .

اینها بزرك خواهند شد.
اینها رنگهای رسیدگی بخودشان خواهندگرفت.
اینها شیرین خواهندشد،
اینها ،آنوقت هستههای خوش مزهای خواهندداشت.
عجله نکنید، در اول بهار آنها رانچینید که پشیمان خواهید شد.
شما اگر در اول بهار این میوهها را بچینید نتیجه این خواهد شد کهحالا از خوردن آنها دهانتان تلخ بشود:
ذائقهٔ شما بزحمت بیفتد،
آنگاه تابستان هم چون این میوهها را چیدهاید درخت شما بی‌ثمر گردیده ودهان شما که در تابستان عادتا باید ازآنها شیرین بشود از این نعمت محروم میماند.
حالا بهار است ، حالانباید باین میوههای سبز ونارس ،دست زد.
حالا فقط باید بکیف بردن ازتماشای این میوههای تازه ازگل بیرون آمده قناعت کرد، تاموقعی که برسد، وموقع خوردنش بیاید.
حالا اگراین میوههارابچینید و نگذارید بحال طبیعی خود برسد و بخواهید با تصنع این میوهها را با دست خودتان برسانید ! آیا میشود ؟
شما فقط میتوانید با جوهر زرد یاقرمز آنها را رنك کرده وبشکل میوهٔ رسیده جلوه بدهید . ولی شما نمیتوانیدآنها را بزور تصنع باندازهٔ میوههای رسیده بزرك کنیدو یامزهٔ تلخ وترش آنها را مبدل بشیرینی نمائید.
پس چرا چنین میکنید ،آیا این حرکت شما عاقلانه است؟..
. . . حالا میآئیم سراغ **جمهوری نا بالغ !**
اگر دراین ایام یکعده اشخاص صمیمی وراستگو ازروی عقیده (نه برای اخذ اجرت) جدیت میکردند که مملکت مشروطهٔ ایران را مبدل به مملکت جمهوری نمایند، بمنزلهٔ چیدن میوههای کال دراول بهار بود و لازم میشد بآنها گفته شود که این جمهوری ، **جمهوری نا بالغ است .**
. . . وازاین جمهوری هیچ فایدهٔ جزضرر برای ملت ومملکت مترتب نخواهد بود :
بلکه یك قومی هم از این درخواست نابهنگام شما بزحمت خواهند افتاد .
. . . شما حالا الفبای جمهوری را بنویسید و برتمام ابناء مملکت آن الفبا را بیاموزانید سپس کتب ابتدائی جمهوریرا نیزتصنیف کنید و براابناء این سرزمین آن کتب را تدریس نمائید :
آنگاه خواهید دید که تمام آحاد و افراد جوانان آینده

هرچه مینویسند و آنچه میخوانند همه جمهوریست، نوك قلمها و صفحهٔ کاغذ ها ودرون قلبها ومغزها مملو است از جمهوری.

آنگاه اگر درسر تاسر مملکت برای محافظت سلطنت مشروطه آهن وآتش موجود شود: چون مردم جمهوری میخواهند، چون قلبها جمهوری میخواهد، چون دماغها جمهوری میخواهد، بنابراین جلوگیری از جمهوری محال وممتنع خواهد بود.

چنانچه امروز در سرتاسر ایران، برای ایجاد جمهوری قلابی، آهن وآتش موجود است، ولی چون قلبها ودماغها جمهوری نمیخواهد استقرار آن محال میباشد. و برفرض هم بافجیع ترین طرز آنرا بخواهند اجرا کنند بیش از سه چهار ماه دوام نخواهد کرد.

من اینها را حالا مینویسم، چون تا آنروز شاید من در ایران یا اصلا در دنیا نباشم.

اینها را حالا مینویسم تا پیش بینی مرا بخوانید و بعد از آنکه دیدید همین طورشد بگوئید کسی بود که همهٔ اینها را پیش بینی کرد..!!

باری دراین مقاله گفتگو از جمهوری نابالغ بود واین یك قضیهٔ فرضی است، وگرنه امروز جمهوری نابالغ در ایران وجود ندارد واین هیاهوی مصنوعی مربوط بجمهوری قلابی است.

ولی در این مقاله باید این مسئله ذکر شود تا اگر جمهوری واقعی هم در این ایام یکعده مردمان با حقیقت میخواستند ایجاد نمایند بدانند که باز هم بیجا بوده است، ولازم بود بآنها گفته شود که برای دختر پنج ساله وپسر شش ساله نباید عروسی کرد.

زیرا **آنها نابالغند** وحالا وقت درس خواندن آنهاست.

حالا وقتیست که میباید تازه آنها بمدرسه بروند واقلا تادوازده سال مشغول تحصیل علم وهنر باشند.. چون هجده ساله وبیست ساله شدند آنگاه موقع ازدواج آنهاست:

آنوقت، وقتی است که میتوانند بایکدیگر زن وشوهر باشند:

آنوقت، وقتی است که شوهر میتواند روزها کار کند ومعاش خانهٔ خود راتأمین سازد، وزن میتواند کارهای داخلی خانه راانجام دهد.

والا شوهرهفت ساله وزن چهارساله، زن وشوهر خنده داری خواهند بود.

زیرا معاش آنها را دیگری باید بدهد وخانهٔ آنها رادیگری باید اداره نماید.

وآنگاه، این زن وشوهر نابالغ آیا میفهمند که چرا زن وشوهر

بایدبایکدیگرزندگانی کنند و برفرض آنکه بآنها نشان‌دادندکه چه باید کرد آیا استعداد آنرا خواهند داشت؟!:...

همین طور است جمهوری نابالغ

جمهوری؛ درمملکتی که‌هنوز قسمت اعظم اهالی آن، معنی‌قانون ومشروطه را نفهمیده‌اند!!!

در مملکتی که صدیك اهالی بخواندن و نوشتن ساده، قادر نیستند!!!

در مملکتی که‌سراسرآن جهل وخرافات است!!!

در مملکتی که بهمه چیز محتاج است جز بجمهوری !!!

جمهوری شدن چنین مملکتی، عیناً زناشوئی یك دختر پنج‌ساله‌است با یك پسر هفت ساله..

آدمهای تازه برای کار

یاکار برای آدمهای تازه

در سه مقاله

مقالهٔ اول

سوزن گرامافون، صفحهٔ اول را خوب کار میکند وآواز گرامافون را خوب استخراج مینماید. ولی صفحهٔ دوم کند میشود وصفحه سوم را خراب میکند.

رجال دورهٔ اول انقلاب هم، انقلاب را خوب بجا می‌آورند، دورهٔ دوم «غیرکاری» و کند میشوند، ودوره سوم راخراب‌میکنند.

آنهائیکه پانزده سال قبل فریاد میزدند «زنده‌باد مشروطه ـ مرده باد استبداد» بچندین دلیل امروز دیگر نباید در امور سیاسی واجتماعی دخالت داشته باشند،

در انقلاب اولی فقط دانستن زنده باد مشروطه ومرده باد استبداد ضرورت داشت. ولی در انقلاب تکاملی امروزه ـ علاوه از تهور، دانستن مداوای امراض اجتماعی، شناختن طرق استفادهٔ عمومی از مواقع و پیش آمدهای دنیا: دانستن چگونگی مقدمات انقلاب اجتماعی وتکاملی‌وتوانستن تهیهٔ آن ضرورت دارد.

تازه بودن فکر وقوا، خسته ومأیوس نبودن از انقلاب، فاسد نبودن

روح و اخلاق، ازاهم شروط عناصر و پیشوایان انقلاب امروزاست.

متأسفانه اشخاصی که امروز ازرجال و پیشوایان انقلاب و تجددمعرفی شده‌اند همه از کهنه کارهای انقلاب کهنهٔ مشروطیت وعناصر خستهٔ ازانقلاب ومأیوس از تکاملند.

اینها دیگر بدرد پیشوائی و کلانتری جامعهٔ انقلابیون نمیخورند، **بلکه مضرند.**

انقلاب وقتی ضرورت پیدا میکند که حالت هیئت جامعه علیل و مسموم باشد.

رجال انقلاب در حکم همان سوزن «انژکسیون سالوارسونی» که ببدن یك «علیل مرض سیفلیس» میزنند میباشد.

سوزن انژکسیون سالوارسون پس ازیکمرتبه که داخل شریان آدم سیفلیسی شد، آلوده بمیکروب مرض گردیده ودفعهٔ دیگراگر آنرابشریان کسی وارد کنند ناپاك ومضراست.

رجال یك انقلاب هم، در انقلاب اول نافعند، برای انقلاب دوم آلوده بافاسد «رآکسیون» همان انقلاب گردیده و برای انقلاب دیگری مضرند.

غرض اینست که علاوه بررجال دربارهای سلطنت استبدادی، تمام عناصری هم که در اثر انقلاب مشروطیت بروی کار آمده اند دیگر بدرد نمیخورند وتمام باید عوض شوند و یکعده آدمهای تازه بروی کار بیایند.



محمد علیشاه قاجار

تمام ایراد «عناصر کهنه» برما، اینست:

... آنوقتیکه ما درمجلس هدف گلوله قزاقهای محمد علیشاه بودیم شما کجا بودید؟! نمیدانم گناه ما چیست که آنوقت بچه بودیم و طبیعت میخواست ما را در مدرسه برای انقلاب آیندهٔ این سرزمین بپروراند؟

ما بآنها میگوئیم بهمین دلیل که شما در سنگر های مجلس برای استقرار آزادی، هدف گلوله بوده‌اید باید امروز درتکامل آزادی وترقی دخالت نداشته باشید، شما همان سوزن گرامافون هستید که در صفحهٔ اول «انقلاب» کار خود را کرده اید ودیگر کند شده‌اید. شما دیگر بدرد

صفحهٔ «دورهٔ تکامل» نمیخورید ودخالت شما دراین صفحه باعث خرابی آن خواهد شد.

شما دیگر خسته شده‌اید، مأیوس شده‌اید، آدم خسته ومأیوس بدرد انقلاب وامور اجتماعی نمیخورد.

یکدستهٔ تازه بادماغهای تازه کارلازم است.

بعلاوه شما فاسد شده‌اید، شما خودخواه ومغرض شده‌اید وهمانطور که سوزن انژکسیون سالوارسون یکدفعه که داخل شریان سیفلیسی شد آلوده بمیکروب سیفلیس میشود شما هم یکمرتبه داخل مبارزه با عناصر مستبده شده‌اید، مرتجع شده‌اید.

اغلب شما ها در دورهٔ انقلاب مقدسترین مقصد را انقلاب میدانستید ولی امروز فاسدترین عقیده را عقیدهٔ انقلابی میشمارید!!!

سرمقاله‌های روزنامهٔ نوبهار آقای ملك‌الشعرا (که نویسنده بواسطهٔ حیثیت ادبی او، باو احترام میگذارد) درده سال قبل، اغلب ندای انقلاب ودعوت بشورش بود:

نمیتوان گفت که ده سال قبل ایشان عقیده بانقلاب نداشتند وآنها را مصنوعی مینوشتند، چه اگر مصنوعی بود در قلوب اثر نمیکرد ومکرر امتحان شده که عقاید مصنوعی هیچگونه اثری درقلوب مستمعین ننموده است.

پس باید یقین داشت که نویسندهٔ نوبهار، در آن ایام واقعاً انقلابی وپاك بود ولی چون پنج شش سال متمادی داخل مبارزه با طایفهٔ مستبد ومرتجع بودند خودشان‌هم مرتجع شدند:

همچنانکه سوزن سالوارسون دفعهٔ اول که داخل شریان سیفلیسی شد آلوده بمیکروب سیفلیس میشود ودیگر استعمال آن مضر است.

اینستکه عناصر «انقلاب اول» بدردانقلاب وتکامل ضروری امروزی نمیخورند. یکدلیل‌دیگر هم برای اینکه‌نباید عناصر انقلاب گذشته درامور اجتماعی امروز پیشوا باشند ذهن نویسنده رااشغال نموده اینستکه‌این‌طبقه چون قوانین رااغلب خودشان وضع کرده‌اندمتوقعند که‌همه کس بآن‌قوانین احترام نماید ولی خودشان بآنها ذرهٔ احترام نمیگذارند واطاعت نمینمایند اینها میگویند که این قوانین‌مخلوق ماست، اولاد ماست- انسان چطور از مخلوق ویا اولاد خودش اطاعت میکند؟

بعقیدهٔ نویسنده باید برای بروی کار آوردن آدمهای تازه ازاین ببعددامن همت بکمرزد،

ودر این ایام که انتخابات دورهٔ پنجم نزدیك میشود مردم باید بدانند

که‌عناصر روی کار نیامدهٔ جوان خیلی بهتر ومؤثر ومناسبترند برای‌وکالت دارالشورای‌ملی‌وعناصر یکه در دوره‌های مکرر روی کرسیهای مجلس‌ملی نشسته وچرت زده‌اند دیگر باید خانه‌نشین باشند.(۱)

مردم باید بدانند که رجال دورهٔ مشروطیت وعناصر انقلاب اول که اغلب امروز در مجلس ودوائر دولتی هستند، معلم کلاسهای مدرسهٔ تجدد وآزادی بوده‌اند ونمیتوانند کلاسهای بالاتر را تدریس نمایند.

برای کلاسهای بالاتر از ابتدائی‌مدرسهٔ تجدد و آزادی- معلمین‌دیگر لازم است که آنها تازه‌اند.

آنها میتوانستند الفبای تجدد را درس بدهند :

آدمهای تازه باید بیایند وکتابهای تجدد وآزادی را تدریس‌نمایند آنها میتوانستند کلمهٔ مشروطه وآزادی رابا گوشها آشنا نمایند:

آدمهای تازه بیایند معنی واصول تجدد وآزادی را درفهم جامعه بگنجانند .

غرض آنستکه مردم ایران اگر بخواهند ازکلاس‌اول مدرسه تجدد بکلاس دوم بروند، باید آدمهای تازه رابروی‌کار بیاورندواین دورهٔ‌پنجم مجلس را ازعناصر «تازه جوان» و«غیر مأیوس» مملو کنند...

مقاله دوم

اول باید فهمید چرا انقلاب میکنند وچرا انقلاب میشود!!

انقلاب وقتی رخ میدهد که عادات وامیال طبقهٔ زبر دست موجب عدم رضایت طبقهٔ زیر دست باشد:

انقلاب وقتی میشود که قسمت ناراضی بیش از قسمتهای راضی بوده ودر رأس ناراضیها یکعده چیز فهم وکاردان قرار گرفته باشد :

انقلاب‌عکس‌العمل تعدیات اربابان‌اقتدار وخودسریهای متنفذین‌است:

شدت انقلاب وخونریزی منوط بسابقه شدت تعدی متصدیان است:

مثلا انقلاب هفده سال قبل ایران یك‌انقلاب مختصر وبی‌سروصدائی بود، برای آنسکه تعدیات رجال دربار ناصرالدین شاه وفجایع اطرافیان مظفرالدین شاه که این انقلاب برای رفع آنها شد تقریباً مختصر و غیر شدید بود .

انقلاب روسیه خیلی شدید وخونین عرض وجود نمود زیرا که فجایع

---

(۱) ایکاش‌عشقی حالا حیات داشت ومیدید که همین عناصر هنوز بر مسندوزارت ونمایندگی دورهٔ شانزدهم‌مجلس شورای‌ملی مستقر میباشند!!

تزار ورجال دورهٔ تزار خیلی موحش "وفوق‌العاده جنایت آلود بود.

باری این مبحث ازموضوع این مقاله خارج است وغرض من اینست که تقریباً چگونگی انقلاب را مختصراً شرح داده ودر نتیجه پسیکولوژی رجال انقلاب راتعریف کرده باشیم انقلاب حرکاتیست برعلیه عادات واخلاق غیر قابل تحمل طبقه روی کار وذوالاقتدار :

آنهائیکه انقلاب رادر نظرمیگیرند ونقشه انقلاب را ترسیم نموده و به بادیهٔ عمل سوق میدهند غرضشان محو کردن یك سلسله عادات درباری یا بازاری است. وطبیعی است که در ضمن قصد کردن آن عادات یکسلسله عادات (و بعبارت دیگر قوانین) نیز در نظر میگیرند که آن را بجای‌عادات محوشده بکار بیندازند.

مثلاوقتی مردم ترتیب مرافعات‌عرفی را دردارالحکومهٔ ایام‌استبداد نپسندیدند ، شك نیست یکی از عواملی که آنها را بانقلاب سوق میدهد همان میشود - و در ضمن آنکه برای محو آن ترتیبات دامن همت بکمر میزنند ، ترتیب یك عدلیهٔ قانونی را نیز در نظر میگیرند که پس از محو رسوم مرافعات عرفی دارالحکومه ها یك عدلیه قانونی در هر جائی ایجاد نمایند.



مظفرالدین‌شاه قاجار

... هجده سال قبل انقلاب کردند وترتیب مرافعات عرفی رانیزبهم زدند وهمان دسته که انقلاب کرده بودند عدلیه‌ای (در نتیجهٔ آرزوئی که داشتند) ایجاد نمودند، ولی دیدند آن عدلیه‌ایکه آنها فرض میکردند نشد وهرچه جهد کردند دیدند ثمری نمیبخشد :

معلوم‌است درطی مجاهدات خورده (آن دسته که عامل انقلاب بود) خسته ومأیوس میشوند وعقیدهٔ آنهااین میشود که آن عدلیهٔ فرضی که قبلا در نظر گرفته بودند محال وممتنع است...

وقتی انقلاب کنندگان ملاحظه کردند که هیچیك ازتأسیسات آنها ، موافق دلخواه ومطابق آنچه که قبلا در نظرگرفته بودند نشد ، بی شبهه مأیوس گردیده وگمان خواهند داشت که **اگر انقلاب نمیکردند بهتر بود!** ووقتی صاحب این عقیده شدند **مرتجعند ومرتجع شاخ ودم ندارد.**

تمام آنهائی که در صدر مشروطیت با نهایت حرارت فریاد میزدند:

انقلاب ... انقلاب ... آزادی ... آزادی:

امروز با نهایت افسردگی میگویند: یاددورهٔ ناصرالدین‌شاه بخیر !!!
بیخود انقلاب کردیم!!!

«اینها همه مرتجعند.»

باید بآنها گفت اگر از انقلاب نتیجهٔ منظوره گرفته نشد تقصیر شماست تقصیر خستگی شماست، چراآندوسال بعد از انقلاب رسوم مشروطیت و آزادی از حالیه که هفده سال ازدورهٔ انقلاب میگذرد بهتر بود؟

سببش این بود که آنوقت شما خسته نشده بودید:

مرتجع نشده بودید.

بهمین دلیل شما باید دیگر متصدی امور اجتماعی و تکاملی مملکت نباشید.

البته غرض ازکارنه‌کارهای پشت‌میزی واداری است ، غرض ازکاردر این مقاله - همانا پیشوای سیاسی‌ومرجع تقلید ملیون وآزادیخواهان بودن است والاکارهای اداری مانند منشی گری ومدیریت ادارات دولتی‌موضوع بحث نیست.

... آنهائی که هفده سال پیشوای سیاسی‌ومرجع تقلید آزادیخواهی بوده‌اند دیگر ازکار افتاده‌اند و نمتیوانند مانند روز های سالیان اول،کار بکنند زیرا خسته شده اند.

آنهاحالت آنسوزن گرامافونی را دارندکه در چندین صفحه‌استعمال گردیده وکند شده وخاصیتش از بین رفته است ،آن سوزن را بایدبدور انداخت وسوزن تازه بکاربرد.

باید یك عده عناصر تازه‌نفس متصدی شغل آنها بشوند

آنهائی که امروز بما میگویند :

تندنروید !

عجله نکنید !

قدری‌حس اغماض داشته‌باشید.

جوانی نکنید!!

ماهم همینطور مثل شما بودیم ولی حالا دانستیم که آن تندیها صلاح نبوده !:

اینها همه مرتجعند .

باید بآنها گفت که دراثر تندروی‌شما، علائمی ازآزادی ومشروطیت «درچهارسال اول پس از انقلاب» دیده میشد ولی وقتی شما ملاحظه‌کار وآهسته روشدید دیگر اثری از آزادی ومشروطیت نماند .

بنا براین شما باید بروید تا یکمده آدمهای تازهٔ تند روبیایند و آنها آزادی ومراتب تکامل را احیاء نمایند .

یك مسئله دیگر :

روز انقلاب - فردای انقلاب :

روز انقلاب عبارت‌از آن دوره‌ایست که‌هیاهوی انقلاب بلند است و برای بهم زدن‌عادات ورسوم زشت حکومت استبدادی است .

فردای انقلاب که عبارت ازدورهٔ تکامل‌میباشد، ایام گسترانیدن‌رسوم و عادات و قوانین تازه است بجای رسوم محو شده .

اینهائیکه امروزروی کارند، یعنی مراجع تقلیدآزادیخواهان‌معرفی شده‌اند، رجال‌روزانقلابند ودرعملیات روزانقلاب دانشمندند ولی‌ازمعلومات علمی فردای انقلاب بکلی بی‌اطلاعند :

واینستکه فردای انقلاب را خراب کرده‌اند.

اینها باید کناربروند و یکدسته‌ایکه برای‌عملیات فردای انقلاب کاملا معلومات دارند جلوبیایند :

آنها همان آدمهای تازه هستند :

مقاله سوم

این آدمهائیکه امروز مرجع‌تقلید ملیون وآزادیخواهان هستندهمه از رجال روز انقلابند ...

اینها نمیتوانند درفردای انقلاب نیز میداندار باشند ...

و بدینجهت بود که دوسه سال‌بعد از انقلاب ، اغلب عادات و اطوار کهنه استبدادی که ازبین رفته بود دوباره مراجعت نمود ...

باید این‌عده که از بدومشروطیت تاکنون مرجع تقلیدآزادیخواهی بوده‌اند کنار بروند و یکعده ازآدمهای تازه که بتندی وحرارت روزهای اول آن‌اشخاص هستند جلوبیایند تادامنه انقلاب ایران ناقص نمانده واین محیط را طوری عوض کنند که هیچ شباهتی بایام گذشته نداشته باشد ...

آنهائیکه تابحال‌ملی‌وآزادیخواه مانده‌ودرمواقعی که عوامل‌ارتجاع نوامیس‌آزادی را لگد زده‌اند بدست وپا افتاده واگرتوانسته‌اندجلوگیری نموده ولی‌بواسطه کندی آنها،عوامل ارتجاع نشوونما یافته است- بسوزن گرامافون تشبیه‌نمودم، - ولی اینها قابل نفرت وشایسته پرهیز نیستند .

بلکه آنهائی که‌در بدو مشروطه وانقلاب « انقلابی تمام عیار » و آزادیخواه با حرارت و پاك بوده‌اند ولی امروز در عداد ایادی عوامل ارتجاع بشمار میآیند - شایستهٔ نفرین وقابل پرهیزند:

اینها را مجبورم که بسوزن انژکسیون سالوارسون تشبیه نمایم .

سوزن انژکسیون سالوارسون وقتی داخل شریان سیفلیسی شدآن-مقدار دوائی که از روزنه آن داخل خون میشود برای آنمرد سیفلیسی نافع است، و درنتیجه آن سوزن را میتوان یك عامل نافعی دانست :

ولی درهمان عمل، آنسوزن، آلودهٔ بمیکروب سیفلیس گردیده وچون خارج میشود یك تکه آهن مسموم و پلیدیست .

آنهائی هم، که دربدو انقلاب وآزادی ، ترشحاتی بر علیه استبداد و حکومت خودسری داشتند ، برای آن ایام نافع بودند اما متأسفانه در نتیجهٔ مبارزه باعوامل استبداد، پس‌از چندسال خوی آنها راگرفته‌وعادات و اخلاق وموقعیت مادی آنان را پسندیدند، و بخیال احرازمقامی‌در ردیف آنها افتاده وبالاخره مرتجع شدند .

اینها: همانهائی هستندکه حکومت مقتدر دیکتاتوریرا طالبند :

اینها : همانهائی هستندکه طرفدار زمامداری وثوق‌الدوله وقوام-السلطنه‌اند :

اینها:- همانهائی هستندکه دربدو مشروطیت ، یك آزادیخواه لاتی بوده‌اند و امروز در نتیجهٔ طرفداری از عوامل مهمهٔ ارتجاع یکمرتجع متمولی شده‌اند .

اینها : همانهائی هستندکه با سابقه آزادیخواهی ، برای وثوق‌الدوله وقوام‌السلطنه بانهایت بیشرمی سینه میزنند :

اینها: همانهائی هستندکه تاهفت، هشت سال قبل، لات بودند و در گوشه یك اطاق نیمه مفروش ، در نهایت فلاکت ، بسر میبردند وبا مدیحه سرائی و دعاگوئی امرار معاش مینودند ،

اما امروز :

پارك دارند :

زندگانی‌مرتب‌دارند،

خانه‌در شهر دارند،

عمارت درشمیران دارند ،

واسطهٔ حکومت ایننند ،

وسیله وزارت آنند ،

این اشخاص همه مسمومند، همه ناپاکند، همه پلیدند و تماس آنها موجب زیان است .

در چهارسطر آهسته روشن‌این مسئله را هم ناگفته نگذارم که این اشخاص ، خودشان را

عاقل میدانند و میگویند عقل بما حکم کرده است که استفاده کنیم و سابقهٔ آزادیخواهی را سرمایه تجارت وکاسبی نمائیم !!!

... ولی آنها عاقل نیستند و بعکس، بی‌عقلند چون اگر عاقل بودند قدری فکر میکردند وگول زرق وبرق اشراف را نمیخوردند .

انسان مگرچقدر میخورد ومی‌آشامد ، انسان یك‌شکم دارد که بیش از یك مشت غذاجا ندارد ، دراین شکم میتوان لوبیای پخته ریخت ، نان خالی ریخت .

هرچه از این قبیل بریزند، قانع‌است وهیچ شکوهٔ ندارد،

برای جایگاه نانی جوین ومشتی لوبیا نباید آبرو وشرف‌ووجدان و حیثیت را قربانی کرد .

یکی ازعناصر برجستهٔ این طبقه که از ذکر اسمش خودداری‌مینمایم ده‌سال قبل بقدری محبوبیت داشت که‌مردم اورا میپرستیدند وهرکس‌هرچه داشت درطبق اخلاص‌گذارده باو تقدیم مینمود ودرتمام نقاط دورونزدیك این مملکت ، فدائی‌های بیشمار داشت ... لیکن تمام افتخارات واهمیت و محبوبیت خود را بچند هزارتومان پول وثوق‌الدوله خائن و قوام‌السلطنه مرتجع فروخت . . . چنانچه همان آدم امروز اگر بیکی سلام کند جواب نخواهد شنید، آیا این آدم عاقل است ؟!!

انسان مگرچقدر میخورد، چقدر میپوشد که ازهمه منافع معنوی‌برای یك منفعت مادی صرفنظر نماید؟

. . . غرض از تحریر این سطور آنستکه برای دورهٔ ششم مجلس باید **آدمهای تازه** ، عناصر پاك و تازه نفس انتخاب کرد تا شاید رسوم آزادی و مشروطیت که دراین دوره اثری از آثار آن مرئی‌نیست تدارك گردد :

«نقل از شماره ٦و٧و٨ سال دوم روزنامه قرن‌بیستم»
«مورخ دلو ۱۳۰۱ خورشیدی»

اسکلتهای جنبنده : وکلاء پارلمان

بمناسبت انتخابات دورهٔ پنجم مجلس

ای اسکلتهای جنبنده !

ای استخوانهای متحرك !

ای هیکلهای وصله وصله، دندان عاریه، عینك بچشم‌بسته، عصا بدست‌گرفته؛ کرسی‌های پارلمان تا عمردارید دراجارهٔ‌شما نیست، مدت کرسی نشینی طبقهٔ شما مدتهاست گذشته ، شماحالا

وظایف دیگر دارید معطل نکنید، برخیزید، از این ببعد دیگر نوبت ماست!!

... درهمدان یك مکتب‌دارای بود که فقط الفباء وابجد و کتاب نصاب را میتوانست تدریس کند، درهمان مکتب خانه یك مرد کلاه بلندی نیزوجود داشت که خطاطی میکرد وبشاگردها رسم الخط دورهٔ ابتدائی میآموخت.

من خودم چندسال ازدورهٔ طفولیتم را در آن مکتب خانه بسر بردم تا آنکه مدرسهٔ جدید در همدان تأسیس شد.

من وچند شاگرد دیگررا از آن مکتب‌خانه بیرون آوردندو بمدرسه گذاردند طولی نکشید که همان مکتبدار هم در کلاسهای ابتدائی مدرسه معلم شد.

معلوم‌است تدریسات مدرسه دیگرمنحصر به نصاب و کتاب بهرام و گل اندام نبود، بسیاری از کتب جدید آورده بودند و بسیاری از علوم جدیده که درمکتب‌خانه اصلا اسمی از آنها شنیده نشده بود تدریس میکردند، فیزیك، شیمی، جغرافیا الخ ...

معلمین این‌دروس همه‌جوان وبا اطلاع وهمه صاحب یك هیکل‌هائی متفاوت با هیکل‌معلمین مکتب‌خانه بودند چندماهی بخوبی وجدیت مشغول تدریس‌شدند درآن‌چند ماهه معلمین مکتب خانه‌ها که بمدرسه برای‌تدریس کلاسهای ابتدائی آمده بودندبنای قرقرولندلند راگذاردند که کتاب‌فیزیك و شیمی وجغرافیا همه فارسی‌است ماحتی میتوانیم نصاب وسایر کتب عربی راهم تدریس کنیم دلیل ندارد که ماآن کتابها را تدریس‌نکنیم (!!)

هر چه بآنها گفته میشد که مراد تدریس عبارت سادهٔ کتاب فیزیك نیست، مدرس فیزیك و شیمی باید یك اطلاعات فنی از آنچه درس میدهد داشته باشد بخرج آنها نمیرفت بالاخره باهمین داد وفریادها معلمین جوان را جواب گفتند وهمان مکتب دار سابق ماآمد و مشغول تدریس فیزیك‌و شیمی شد.

فیزیك وشیمی درس دادن مدرسین نصاب و غیره معلوم است چقدر مضحك واقع خواهد شد، شاگردها که تااندازهٔ فهمیده بودند که این کتب، معلمین متخصص میخواهد بصدا در آمدند، های وهوای ما این معلم را نمیخواهیم ما آن معلمین سابق را میخواهیم مگر بخرج آن مکتب دار میرفت، بما میگفت تا هزار سال اگر عمر بکنید من بشما همه چیز درس خواهم داد، آخر مجبور شدیم: یکی ریش جو گندمی اورا گرفت وسایر شاگردها هرکدام یکی از اعضاء او را و بایك افتضاحی که بگفتارراست

نمی آید ایشان‌را بیرون کردیم و فرستادیم‌سرمکتب داری، ومعلمین سابق را آوردیم !

حالا قصهٔما بااین آقایان‌فرونت قدیمی،رجال دورهٔ زنده‌بادمشروطه که روی کرسی‌های پارلمان نشسته‌اند همان قصهٔ مکتبدار است .

این آقایان که مدرسین الفبای مشروطیت بوده‌اندمیخواهند امروزهم که موقع تدریس کتابهای کلاسهای عالی دورهٔ تجدد است باز معلم ومدرس باشند .

رفقا! این آقایان اینطور که محکم روی کرسیهای پارلمان جلوس فرموده‌اندگمان نمیرودکه با نصیحت ومسالمت برخیزند و جایگاه جوانان را برای جوانان بگذارند چونکه اینها تازه جایشان را گرم کرده‌اند و روی‌این کرسیها تنبل‌شده‌اند وحوصله ندارند ازروی این کرسیهابرخیزند، سالها روی این کرسیها چرت زده‌اند اینها را باید از روی‌این کرسیهاعنفاً بلند کرد.

بایا زیر بغل اینهارا گرفت و گفت آقا برخیز میخواهم بنشینم، اگر چه بازوی بعضی از آنها را باید باحتیاط گرفت و بلند کرد چه که ازبس پوسیده‌اند ممکن است که بازوی‌آنها کنده شود .

یکی‌ازآقایان پوسیده‌را میشناسیم که درایام زمامداری وثوق‌الدوله سنش هفتاد و پنج سال‌بوده وخودش برای مصلحت وکالت میگفت شصت‌و هشت سال‌دارم اینك که سه‌چهارسال از آن ایام گذشته و باعتراف خودش باید هفتاد ودوسال داشته‌باشد دراین دوره‌هم بتکاپوی انتخاب شدن‌افتاده خیلی غریب‌است اینها خجالت نمیکشند ؟

اینها وقتی جوانهای تازه پابسال سی گذاره دانای عالم فهمیده با استعداد و آشنا بسیاست دنیا را می‌بینند شرمنده نمیشوند؟

چطور جرئت‌میکنند دریك محیطی که اینگونه افراد وعناصروجود دارد بازهیکل سرتاپا وصله‌وصلهٔ خودرا شایسته و کالت معرفی نمایند. این اشخاص اگر خادم بوده‌اند ، اگر خائن بوده‌اند ، اگر صالح‌اند و اگر طالحند هرصفتی راکه دارا بوده یا هستند دیگر باید جانشین‌داشته باشند اگر این اشخاص برای آزادی زحمت کشیده‌اند برای مشروطیت صدمه دیده‌اند وباید درانظار مردم وتاریخ مقدس بشمار آیند **اینها همه دلیل نمیشودکه باز باکله‌های پوسیده ودماغهای فوسفور تمام‌شده‌و جمجمه‌های کرم خورده روی‌کرسیهای پارلمان بنشینند و برای مقدرات زندگانی ماکه از همهٔ آنها فهمیده تریم رأی بدهند.**

برفرض آنکه لازم باشدکه ملت بپاس خدمات سابق‌آنها برای‌آنها

یك قدر وقیمتی قائل باشد باید آنها درخانه بنشینند وخانهٔ آنها در حکم یك زیارتگاهی باشد ،یعنی مردم دسته دسته بخانهٔ آنها بروند ویك زیارت نامه بالای سر آنها نصب شده باشد که از قرائت این زیارت نامه‌ها مردم احترامات لازمهٔ آن کالبدهای نیم جان‌را بعمل آورده باشند .

بس است، بس است

ما دیگر بیش ازاین نمیتوانیم پشت در بهارستان معطل باشیم به بینیم مدت چرت فلان وکیل فرتوت کی تمام میشود .

ما: یعنی دستهٔ جوانانی که مسامات دماغ وفکرمان‌را درمیدان سیاست معاصر دنیا ودرك صلاحیت مقام عضویت پارلمان ورزش میدهیم بیش از این نمیتوانیم معطل بمانیم .

ای اسکلتهای جنبنده ، ای پوست و استخوانهای متحرك ای هیکل‌های وصله وصله دندان عاریه عینك بچشم بسته عصا بدست گرفته ،کرسی پارلمان تا عمر دارید در اجاره شمانیست.

مدت کرسی نشینی طبقهٔ شما مدتهاست گذشته، شماحالا وظایف دیگر دارید معطل نکنید برخیزید **از این ببعد دیگر نوبت ماست.**

قوام‌السلطنه ورفقای او روزنامه سیاست توقیف شد!

ما حرف غیرمنطقی نمیزنیم ما عدالت میجوئیم

سیاست توقیف شد

چرا؟...

این زالوهای ناهموار که پیکر ایران ستمدیده را چنین نزار نموده‌اند روز بروز قویتر شده ولااقل اگر از صدنفر یکی ازآنها بمجازات رسیده بود برای دیگران درس عبرتی تهیه مینمود!

بما گفتند محبس‌های نظمیه تهران که یادگار قرن هفدهم ممالك مغرب وباستیل ایران است برای شما بهترین فراموش‌خانه بوده ومحبس‌های نمره یك آن بزودی شما را از حلیهٔ بصرعاری خواهد ساخت .

بما گفتند که قوام‌السلطنه زمامدار حاضر که درکابینهٔ گذشته تشکیل کمیتهٔ (آهن شکن) را داده وباعضویت کلنل (گری) وسایر معروفین که شما در هفت ماه پیش گوشزد همه کرده‌اید ممکن است برای اعدام شما ورفقای

معدود شما خود وسیله‌فراهم کرده وشما هارا درشبهای تار از این زحمت ابدی فارغ سازند .

ما در تمام این مدت با شنیدن این نصایح، این‌تهدیدها، این‌وعده‌ها عزم ثابت خود را تغییر ندادیم و با یك امیدواری هر بار ثابت کردیم که‌فتح وظفر باما است.

آزادی نمیمیرد .

حقیقت معدوم نمیشود .

و برای تسلیت خاطر رفقا مخصوصاً تکرار میکردیم که شیشه عمر این ابوالهول‌ها ومخصوصاً این قوی هیکل دردست ما است.

زیراکه حقیقت برخیانت غالب است، ما گفتیم‌رفقا نترسید محبس‌های نظمیه هرچه تاریك باشد، هرچه فراموشخانهٔ وطن‌پرستان شود، هرچه‌قدر شناسی در این جامعه نباشد، هرچه احساسات حقیقت پرستانه از این دیار معدوم شود ، باز وضعیت‌قرن هجدهم فرانسه را پیدانمیکند وعمر این‌بنای مهیب کهن بالاتر ازقلهٔ ایفل و باستیل نخواهد بود.

بالاخره بدانید که فشار، عامه راحاضر برای دادن قربانیها وخراب کردن این لانه‌های بربریت خواهدکرد. مادلداری که برفقای خودمیدادیم فقط برای دلخوش کردن خود ودوستان نبود بلکه نور حقیقت بما ازعالم آتیهٔ نزدیك خبر میداد.

هاتف غیب بما میگوید : **بنویس - بگو - نترس** ، باتومساعدت خواهندکرد واگر توبا این جسم ناچیز خود نماندی که روز انتقام را ببینی ، در آتیهٔ نزدیك روح پاك و بی آلایش تو این قضایا را رؤیت خواهد نمود .

پس کسی بما فائق نمیتواندآید ما فریاد میزنیم ودادرس میطلبم.

ما حرف غیر منطقی نمیزنیم .

ما عدالت میجوئیم.

ما میگوئیم‌یکنفر دزدوخیانتکار نمیتواند دررأس مؤسسات این محیط قراربگیرد.

ما میگوئیم اسنادیکه ارائه‌دادیم وخیانتهائیکه ببیت‌المال‌این‌مملکت فقیر از طرف قوام‌السلطنه وبرادران او باین‌سرزمین بدبخت‌واردآمده در محکمه رسیدگی کنند.

باز گفتیم تاوقتیکه زنده هستیم وقلم دردست‌داریم ازتکرار وتذکار این حقایق دست بردار نخواهیم بود.

ما مرگ راحقیر میشماریم زیراکه در قرن بیستم‌حکومت‌وطن-

فروش وعناصر طماع وخیانتکار را نمیتوانیم به بینیم که آزادانه زندگانی نموده در ازای جنایات خود تاجهای افتخار مصنوعی بسر داشته ومقامهای عالیهٔ این مملکت را اشغال کرده‌اند. **ما این زندگانی را ننگ دانسته و قابل دوام نمیدانیم.**

یا حقیقت ودرستی :

یا قوام‌السلطنه و کمپانی!

ما تاکنون با تمام‌صدمات وارده بجز حقیقت ننوشته واز دایرهٔ نزاکت قدم بیرون ننهادیم .

ما از شخص اول مملکت تقاضای تشکیل محکمه کردیم.

ما بمجلس مراجعه کرده وفریاد زدیم درقرن بیستم، **دنیا بما اجازهٔ دوام حکومت کیف مایشائی را نمیدهد .**

مجلسیان را بقسمی که بحفظ قانون اساسی خورده بودند یاد آور شدیم ما گفتیم:

سیاست بریتانیای کبیر میخواهد که سیاست خارجی ما با عثمانی و روس تیره باشد .

باین جهت وسیلهٔ قطع مذاکرات باروس را فراهم آورده ، متجاوز از ٦ میلیون پوت برنج در رشت درشرف خراب شدن‌است، در بازارهای تهران یکدینار پول یافت نمیشود ، باوجود این اجازهٔ خروج مسکوکات‌را حکومت حاضر ببانك شاهنشاهی میدهد برای‌ضربه بروابط ودادیهٔ ایران و ترك .

قوام‌السلطنه «روشنی بیك» معروف را که‌از ملیون‌ترك است‌یکباره فرمان توقیفش را صادرنموده بحبس نمره ١ نظمیه میفرستد وسه‌روزتمام بایك وضع اسفناك و بدی با او معامله میشود .

این عملیات حاکی است که تعلیم دهندهٔ پشت پرده میل ندارد تا- وقتی که مسائل بین‌المللی‌در اروپاحل نشده‌ودر یکی‌از این کنفرانسها سیاست آنها روشن نشود ما روابطی داشته باشیم که از آنها استفاده کنیم .

زیرا کـه وظیفهٔ هر یکنفر از نژاد انگلوساکسون حفظ منافـع مستعمرات‌انگلستان است تاچه رسد بدولت‌انگلیس وسیاست پا برجای‌ثابت او ، ولی ما میتوانیم فریاد کنیم که مملکت رو به نیستی قدم برمیدارد، ما میتوانیم بگوئیم: مردم‌این‌روش وسیرهٔ‌حکومت‌حاضر بضرر‌ایران‌تمام‌میشود .

ماخیانتهای قوام‌السلطنه رایك‌یك شمرده‌ایم ، معایب عملیات اورا که چه مضراتی برجامعه تحمیل خواهد نمودکاملا شرح داده‌ایم ازتهدید و توقیف و حبس واعدام هم نمیترسیم ولی بدانید بقوام‌السلطنه و رفقای او

ابقاء نخواهیم کرد و افتخار داریم که موجب اعدام تخم خیانت در این مملکت بوده‌ایم .

اگر اوضاع امروز اجازهٔ تشکیل محکمه ورسیدگی را نمیدهد اگر در این سرزمین دزدان وراهزنان چهرهٔ حقیقت را نقاب انداخته‌اند ، آن روز تشکیل محکمه، آنروز باز پرس بزرك، شماها اگر درخارج ازحدود ایران هم باشید بسزای خود خواهید رسید.

شماها مقصرین سیاسی نخواهید بود که ممالك دیگر بشماها حق پناه دادن داشته وشمارا ازمجازات محفوظ دارند . شماها که‌هنوز تبرئه ازخود نکرده‌اید و بافحش وقدرت ومشت میخواهید حقیقت را پایمال کنید. بموجب قوانین دنیا درهر نقطهٔ باشید شمارا بجرم اختلاس دراین سرزمین برخواهند گردانید وهیچ قانونی در دنیا ممانعت نخواهد کرد .

پس آقای قوام‌السلطنه زودتراز آنکه ماشما را بسزای خیانت درروز روشن درمعبر عمومی برسانیم وچنانچه ما میدانیم، کمیتهٔ ترورشما خوب است نسبت بما ورفقای ما عملیات خودرا بموقع اجراء گذارند .

ما نمیترسیم .

ما مرگ‌را حقیر میشماریم .

ما میل داریم که در راه اداء وظیفه کشته شویم ، بشهادت برسیم .

این منتهای آمال ما ورفقای ما خواهد بود .

ما نخواهیم مرد : ثبت است در جریده عالم دوام ما .

نامه وشقی بآقای حبیب قدیری

مباشر طبع ونشر روزنامهٔ قرن بیستم

« برای اینکه خوانندگان به افکاردرخشان وعقایداین جوان دانشمند»
«تااندازهٔ آشنا شوند یکی‌ازنامه‌های خصوصی اورا که در آخرین شمارهٔ»
«روزنامهٔ قرن بیستم چاپ شده‌است عیناً درپائین نقل مینمائیم:»

آقای آقامیرزا حبیب‌الله خان :

اجازهٔ انتشار جریدهٔ قرن بیستم را خواسته بودید اینك بوسیلهٔ این ارادت‌نامه بحضرتعالی تقدیم مینمایم ولی‌چون‌در امتیاز نامهٔ وزارت‌معارف قید کرده است که صاحب‌امتیاز بدون اجازهٔ وزارت معارف حق‌ندارد‌امتیاز خودرا بدیگری محول نماید حضرتعالی در روزنامه امتیازخودرا باسم‌بنده

مرقوم دارید ونیزچون درچند ماه قبل وزارت معارف بهجراید ابلاغ نموده است که مدیرروزنامه باید همان صاحب امتیاز روزنامه باشدحضرتعالی اسم خودتان را درجریده بعنوان انتشار دهنده ثبت نمائید.

باری چون میخواهید روزنامه نویس بشوید اجازه بدهید نظریات خودرا درطرز انشاء مندرجات این روزنامه بسمع مبارك برسانم:

اولا در التزامی که بنده بوزارت معارف راجع بجریدهٔ قرن بیستم سپرده‌ام مخصوصاً قید کرده‌ام که جریدهٔ قرن بیستم هفتگی ودارای تصاویر خواهد بود ودورهٔ اول‌هم قرن بیستم هفتگی بود ولی موفق بطبع تصاویر نگردیدم زیرا در تهران مطابع سنگی خوبی برای طبع تصاویر نیست ولی حضرتعالی اگرمطبعهٔ خوبی برای تصویر پیدا کردید میتوانید تصاویر هم دراین جریده طبع نمائید.

نصیحت دیگری هم بحضرتعالی مینمایم اینست که خیلی احتراز نداشته باشید قطع روزنامه بزرك باشد بلکه اگرروزنامه قطعش کوچك ومطالبش مفید شد هم کمترخرج خواهد داشت وهم زیادتر دخل خواهد کرد وبیشتر دوام خواهد نمود ونیز ازحضرتعالی خواهش دارم مواظبت نمائید که **يك كلمه مطلب ارتجاعی دراین روزنامه چاپ نشود و نیزهرگز بر علیه افکار عمومی چیزی ننویسید.**

البته این‌راهم میدانید که‌خود بنده مدتهاست که نسبت بجریده‌نگاری بی‌میلم حتی چهارپنج ماه قبل بعضی از همفکران بنده وسائل‌انتشار قرن بیستم را بطور یومیه فراهم نمودند وبنده زیربار نرفتم چه که میل نداشتم بطورجدی وارد سیاست باشم بهمین‌لحاظ ازحضرتعالی‌خواهش میکنم هر موقع موفق باخذ امتیاز جداگانه‌شدید کلمهٔ قرن بیستم‌را بردارید وباآن کلمه که امتیازش راگرفته‌اید روزنامه خودتان‌را انتشار بدهید که بکلی‌اسم بنده برداشته‌شود. درخاتمه استدعا دارم که درجریده قرن بیستم **نهایت درجه سعی نمائید که مطالب بی‌نزاکت درج نگردد** وهرچند که در التزام نامه‌وزارت معارف‌فکاهی‌بودن قرن‌بیستم‌را ذکر کرده‌ام حضرتعالی دقت‌نمائید که‌علی‌المعمول بعضی‌جراید، **فکاهیات‌بی‌مورد دراین‌جریده ثبت نشود.**

همچنین در آخر این مستدعیات خواهش میکنم **يك كلمه تملق یا مطلبی که بوی‌چاپلوسی ازآن بیاید دراین روزنامه ننگارید که خواهم رنجید** - قرن بیستم را بشما وشما را بخدا میسپارم.

روش تازه من درنگارش

نوروزی نامه

مدتها بود که باخود چنین میاندیشیدم: همانا ادبیات پارسی بیش از آنچه ستایشش بزبان وقلم آید پسندیده است وهمچنین در برابر مردم همه جای دنیا همیشه ستوده بوده واینك یکتاجنبه‌ایست که ایرانیان‌را درنگاه سایراقوام ازیکرو آبرومندانه نگاهداشته ولی تمام این‌سخنان مارامحکوم نمیدارد که همیشه سبك‌ادبی‌چندین‌ساله فرتوت را دنبال کرده وهی بکرات اسلوب سخن سرائی سخنوران عتیق را تکرار بنمائیم .

بعقیدهٔ من‌هرچه را هرچند خوب ومرغوب تصور بنمائیم باز میتوان آنرا از حالتیکه دارد خوبتر ومرغوبتر نمود ؛ ادبیات‌پارسی هرچند بیش از اندازه قابل ستایش بوده و هست بازمیتوانیم آنرا بیش از پیش‌صورت ستودگی وپسندیدگی بیفزائیم .

اگرصورت جامعه اسلوب ادبیات پارسی‌را یکقطعهٔ صحیفه‌شده بسیار زیبا فرض نمائیم باز از آنجا که چندین صدسال است که از عمراین قطعه میرود. رنك جریان زمانه روی نقاشی این قطعه را فراگرفته وشك‌نیست محتاج بیك جلا، یعنی یك اسلوب تازه‌ایست تا بوسیلهٔ آن صیقلی‌شده باز مقام و صورت نخستین را بدست آورد .

مگر نیست که به پند همهٔ فلاسفه دنیا در هرآنی تمام عناصرکائنات حتی جمادات هم تغییر حالت پیدا میکند، من‌هرچند تا بهمان‌کاوش کرده‌ام هیچ دلیلی بدست نیاورده‌ام که بحکم آن ادبیات زبان پارسی را بیش از جمادات هم غیرقابل تغییر بدانیم .!

ولی بازباهمه این سخنان با برخی‌ازادبائی که بتازه درتجدیدادبیات ایران جدیت میورزندهم‌آرزو نیستم که آنان تجدیدادبیات پارسی‌راتبدیل اسلوب‌آن با اسلوب مغرب زمینی درنظرگرفته‌اند وآنچه راکه‌مینگارند فقط غالب‌آن‌عبارت ازکلمات پارسی‌است وگرنه تماماً روح وسخنان‌مغرب زمینی در آن دمیده شده و این خود باعث میشود که بکلی اصالت ادبیات پارسی‌زبانی‌را از ادبیات‌ایران سلب کرده‌اند ودرآینده‌آهنك ادبیات‌ایران را رهین ادبای اروپا بدارند وشك ندارم که اجراءکنندگان این مقصد در

برابر هیئت جامعه ارواح حیثیات ملی ایرانیت مورد سرزنش خواهندبود.

پندارمن اینست که بایستی دراسلوب سخن سرائی زبان پارسی تغییری داد ولی دراین تغییر نبایستی ملاحظه اصالت آنرا ازدست نهاد! جامه اندام اسلوب ادبیات ایران چنانچه فرتوت شده ومحتاج بتغییر است همانا مناسب آنست که ازقماشی تازهٔ دست نخوردهٔ درخور اندامش جامه آراست نه کهنه پوش جامهٔ ادبیات سایر اقوامش گرداند.

این است این چکامه(۱) رامناسب مرسوم نوروزی واثرات عشقی که همین موسم درسرتا پای وجود من فرمانفرمائی دارد بایك اصالت پارسی زبانی که تنها دررنك آمیزی نقشه سخن سرائی آن رنگهای تازه بکار برده شده انشاد داشتم.

در این چکامه همانا بزیر زنجیر یابندهای قافیه آرائی متقدمین از آن گردن ننهادم تااندازهٔ بتوان میدان سخن سرائی را وسیع داشت از این جمله (گنه) و(قدح) و(میخواهم) را (باهم) قافیه ساختم وجوداین نیز پوشیده نیست که تصدیق وتمیز توازن قوافی برعهدهٔ گوش است واینك (گنه) و (قدح) را هرگوشی شك ندارم با یکدیگر موزون میداند واز این قبیل سرپیچی‌ها از دستورچامه سرائی رفتگان بازدر چندین مورد بجای آوردم که از آنجمله با آنکه در همه جا هردسته چامهٔ ازچکامه را بیش ازپنج مصرع قرار ندادم. در جائی که میبآید دریکباره بالخصوص مفصلا سخن گفته شود دسته چامه را با بیست مصرع آراستم و در مصرع ششمین چکامه بواسطه کمیابی قافیه (روزی) و(آموزی) را ازتکرار قوافی بی پروائی نمودم.

شبههٔ نیست که یکدسته از ادبای محافظه کار (کنسرواتور) یعنی طرفداران نگاهبانی اسلوب عتیق این عقیده وسبك تازه وشیوه سادهٔ سخن مرا خوش نخواهند دانست واز این اسف خورند که چرا بایستی بازدامنهٔ اغراق بافی‌های متقدمین را دنباله نهاد.

در اینجابیش از اندازه بجامیدانم این سرود را که در بارهٔ(گوهر شاد نام) سال گذشته سروده‌ام وبا خوش آمد آنان فوق‌العاده مساعدخواهد بود مندرج(۲) دارم تافهمانده باشم نه آنکه بواسطه بی بهرگی از قدرت سخن سرائی مانند متقدمین متشبث بدین طرز تازه گشته‌ام نی بلکه این طرز را بدان سبك بمقتضای احساسات مردم عهد امروزه ترجیح وبرتری میدهم :

---

(۱) بمنظومهٔ تحت عنوان «نوروزی نامه» در کتاب پنجم این کلیات (ادبیات جدید) مراجعه فرمائید.

۲ - در غزلیات تحت عنوان «گوهر شاد» چاپ شده است

واینك این چند بیت را در جلوگـیری از سرزنش همان ادبای (کنسرواتور) در همین هان نگارش این مندرجات (برسیم ـ دفاع از چکامه نوین خود) انشاد ودر آن نیز ستایشی از ادیب بارع آقای حسین دانش یکتا قلم‌زنی که نظر وی نیز با این طرز تازه من موافق است بجای آورم (۳)

در خاتمه با نهایت خضوع این چکامه(٤) نوین خود را بنا هدیه نوروزی ۱۳۳٦ بعموم خوانندگان محترم تقدیم‌ودر سرتاسر این نامه‌روی سخن‌همه‌جا متوجه به‌پندارم است .

۳ــدر بخش غزلیات تحت عنوان(دفاع از نوروزی‌نامه) چاپ‌شده‌است.

٤ ـ مقصود منظومهٔ« نوروزی نامه» است که در پنجمین کتاب این کلیات تحت‌عنوان« ادبیات جدید» بطبع‌رسیده‌است.

کتاب چهارم

«شعر و نثر»

نمایشنامه های عشقی

شش نمایشنامه : تراژدی و کمدی و تاریخی و اجتماعی

فهرست نمایشنامه‌های منظوم عشقی

ادبیات جدید

صفحه

فهرست نمایشنامه های منثور عشقی

نمایشنامهٔ ایده‌آل پیرمرد دهگانی

در سه تابلو

با دیباچه انقلاب ادبیات ایران

شب مهتاب - روز مرگ مریم- سرگذشت پدر مریم وایدآل او
این سه تابلو بعقیده سراینده دیباچهٔ انقلاب ادبیات ایران است.

من گمان میکنم که آنچه معاصرین برای انقلاب شعری زبان فارسی کوشش کرده‌اند تاکنون نتیجهٔ مطلوبی بدست نیامده است و نیز خیال میکنم که در تابلو اول و دوم این منظومه، سراینده موفق بایجاد یك طرز نو و مرغوبی در اشعار زبان فارسی شده‌است‌چه اگر خوانندگان بدقت مطالعه فرمایندتصدیق‌خواهند فرمود که طرز فکر کردن و بکار انداختن قریحه در پروردن افکار شاعرانه بکلی باطرز فکر کردن سایر شعرای متقدم ویامعاصرزبان فارسی تفاوت کلی دارد ودر عین حال هر فارسی زبانی از مطالعهٔ این تابلوها بوجد میآید واین طرز انشاءنظمی رامیپسندد در صورتیکه سایر معاصرین(که یکی از آنهاحاج میرزا یحیی دولت‌آبادی است) هر وقت بایجادیك‌طرز نوی درسرودن اشعار فارسی مبادرت نمودند کسی راپسند نیفتاد .



میرزادهٔ عشقی

ولی این راهم بایداعتراف نمایم که ازتجربیات آنهااستفاده کردم‌وهر صوابی راکه ازآنها دیدم‌پیروی کردم وهرخطائی راکه دیدم پرهیزنمودم ودر ضمن ابتکار ذوقی خود را هم‌در متن این قبیل گفتار قرار دادم، غرضم

این‌است که این‌سه‌تابلو(ایدآل) بهترین نمونهٔ انقلاب شعرای این عصر است و بآنچه‌پیش من عزیز است قسم که‌اگر این تابلوها اثرقریحهٔ‌دیگری بود بیش از اینها درحق آن تعریف‌میکردم.چه تاکنون نظیر این‌منظومه درزبان فارسی تهیه نشده است ،شاید هم اینطور نباشد وفکر من بغلط رفته باشد .

امیدوارم که تاریخ در آینده صحت وسقم این مدعا را معین نماید .

باید دانست که دراواسط سنه ۱۳۴۲ قمری ، دبیر اعظم رئیس کابینهٔ وزارت جنك رضاخان سردار سپه،بنام مسابقهٔ مهم از عموم متفکرین‌ایران سؤال کرد که هر کس ایدآل خود را خوبست بنویسدودر جریدهٔ شفق‌سرخ که معتبرترین روزنامهٔ آن‌عهد بود چاپ نماید .

از قراریکه بعضیها حدس میزدند نظر آقای دبیر اعظم این بود که غالب نویسندگان ایدآل خودشانرا برای ایجاد یك حکومت دیکتاتوری بدست سردار سپه بیان نمایند و بعد هم در روزنامه شفق‌سرخ تحت عنوان ایدآل مقالاتی بهمین مضمون ها دیده شد . از بنده‌هم خواستند ، و بنده‌سه تابلو ایدآل ذیل را که مطالعه میفرمائید ساختم‌والبته تصدیق خواهید کرد که مفاد ایدآل بنده با منظور آنها مخالفت دارد، همهٔ نویسندگان بنثر نوشتند :تنها این‌گوینده بنظم سرودم ودر روزنامهٔ شفق سرخ سال سوم هم درج گردید .

میرزادهٔ عشقی

ایدآل یا سه تابلو عشقی

فارسی زبانها

من شروع کردم بیك شکل نو ظهوری
افکار شاعرانه را بنظم در آورم وپیش خود
خیال کرده‌ام که انقلاب ادبیات زبان فارسی با
این اقدام انجام خواهدگرفت.

سه تابلوایدآل مرا که بمروردرجریدهٔشریفهٔ شفق‌سرخ منتشرمیشود بدقت بخوانید اگر نواقصی درآن دیدید چون‌در آغازکار است مرامعذور بدارید ، انشاءالله شعرای آینده که دنبالهٔ این طرزگفتار را خواهند آورد نواقص را تکمیل خواهندکرد، عشقی (نقل از روزنامه شفق‌سرخ)

ایدآل یکنفر پیرمرد دهگانی درسه تابلو

تابلو اول : **شب ماهتاب**

تابلو دوم : **روز مرك مریم**

تابلو سوم: **سرگذشت پدر مریم وایدآل او**

بآقای علی دشتی


علی دشتی

عزیز عشقی، دشتی، تو خوب حال مرا
شناختی و از آن خوبتر خیال مرا
تو بهتر از خود من دانی ایدآل مرا
تمام مایهٔ بدبختی و ملال مرا
که من زمردم این مملکت نیم خوشبین
من ایدآل خود ایدر بآسمان گفتم
یك ایدآل نك از قول دیگران گفتم
هر آنچه را که بخواهد دل تو آن گفتم
که ایدآل یکی مرد مرزبان گفتم
خدا نصیب کند ایدآل آن مسکین

تابلو اول

شب مهتاب

اوائل گل سرخ است وانتهای بهار نشسته‌ام سر سنگی کنار یك دیوار
جوار درهٔ دربند و دامن کهسار فضای شمران اندك زقرب مغرب تار
هنوز بد اثر روز برفراز « اوین »
نموده در پس که آفتاب تازه غروب سواد شهر ری از دور نیست پیدا خوب
جهان نه روز بود در شمر نه شب محسوب شفق زسرخی نیمیش بیرق آشوب
سپس ز زردی نیمیش پرده زرین
چو آفتاب پس کوهسار پنهان شد زشرق از پس اشجار مه نمایان شد
هنوز شب نشده آسمان چراغان شد جهان ز پرتو مهتاب نور باران شد
چو نو عروس سفیداب کرد روی زمین
اگرچه قاعدتاً شب سیاهی است بدید خلاف هرشبه امشب دگر شبیست سپید
شما بهرچه که خوبست ماه میگوئید بیا که امشب ماهست ودهر رنك امید
بخود گرفته همانا در این شب سیمین
جهان سپیدتر از فکرهای عرفانیست رفیق روح من آن عشقهای پنهانیست
درون مغزم ازافکار خوش چراغانیست چرا که در شب مه فکر نیز نورانیست
چنانکه دل شب تاریك تیره است وحزین
نشسته ام ببلندی و پیش چشمم باز بهر کجا که کند چشم کار، چشم انداز

فتاده برسر من‌فکر های دورودراز بر آنسرم که کنم‌سوی آسمان پرواز
فغان که دهر بمن پر نداده چون شاهین
فکنده نور مه از لابلای شاخهٔ بید به جـویبار و چمنزار خالهای سفید
بسان قلب پر از یأس‌و نقطه‌های امید خوش آنکه‌دورجوانی‌من شودتجدید
زسی عقب بنهـم پا بسال بیستمین
درون بیشه سیاه وسپید دشت ودمن تمام خطهٔ تجریش سایه و روشن
زسایه روشن عمرم رسید خاطر من گذشته‌های سفید وسیه زعیش‌ومحن
که روزگار گهی تلخ بود وگه‌شیرین
به‌ابر پاره چومه نور خویش‌افشاند نظیر پنبهٔ آتش گرفته می ماند
زمن‌مپرس که کبکم‌خروس میخواند چومن زحسن طبیعت که قدر میداند؟
مگر کسان چومن موشکاف و نازك‌بین
حباب سبزچه‌رنگست‌شب‌زنورچراغ؟ نموده است همان رنك ماه‌منظرباغ
نشان آرزوی خویش‌این دل پرداغ زلابلای درختان همی گرفت سراغ
کجاست آنکه بیاید مرا دهد تسکین



چوزین‌سیاحت‌من‌یکدوساعتی‌بگذشت زدور دختر دهقانه‌ئی هویدا گشت
قدم بناز چوطاووس برزمین میهشت نظر کنان‌همه سو بیمناك بردرودشت
چوفکر از همه مظنون مردمان ظنین
تنش نهفتـه بچادر نماز آبیگون برون‌فتاده‌از‌آن‌پرده‌چهرهٔ گلگون
در آن‌قیافه‌گهی‌شادمان‌و گه‌محزون بصد دلیل بد آثار عاشقی‌مشحون
زشورعشق نشانها در آن لب نمکین
برسم پوشش دوشیزگان شمرانی زحیث جامه نه‌شهری بدونه‌دهقانی
بر او تمام مزایای‌حسن ارزانی شبیه‌تر بفرشته است تا به انسانی
مرددم کـه بشر بود یاکه حورالعین
چوروی سبزه لب جو نشست‌آهسته بد او چوشاخ گلی‌روی سبزها رسته
شد آن‌فرشته در آن‌سبزه‌زار گلدسته گل ارچه بود شد از سبزه نیرآرسته
هم او زسبزه و هم سبزه یافت زوتزئین
فکند زلف زدو سوی برجبین سفید تلاء لوئی بعذارش ز ماهتاب پدید
بسان آئینه‌ای در مقابل خورشید نه‌هیچ عضو مراوراست درخورتنقید
که هست در خور تمجید و قابل تحسین
نگاه مردمك دیده‌اش سوی بالاست عیان‌ازین‌حرکت‌گوتوجهش بخداست
اینحرکت‌چیزی‌ازخدامیخواست گهی نظر کندازز یرچشم برچپ‌وراست
چنانکـه در اثـر انتظار ، منتظرین

سیاهئی بهمین دم ز دور پیدا بود رسید پیش جوانـی بلند بـالا بود
ز آب و رنك همی بد نبود زیبابود ز حیث جامه هم از مردمان حالا بود
کلاه ساده و شلوار و ژاکت و پوتین
(جوان)سلام‌مریم مه پاره (مریم) کیست ایوائی
(جوان) منم نترس عزیز از چه وقت اینجائی
(مریم) توئی عزیز دلم به چه دیر میائی
سپس در آن شب مـه آن شب تماشائـی
شد آن جوان بر آن ماهپاره جای گزین
دگر بقیه احوال پرسی و آداب زماچ و بوسه بجا آمد اندر آن‌مهتاب
خوش آنکه بررخ یارش نظر کندشاداب لبش نجنبد و قلبش کندسؤال‌وجواب
برای من بخدا بار ها شدست چنین
پس ازسه‌چاردقیقه ببرد دست‌آن‌مرد دوشیشه سرخ زجیب بغل برون آورد
از آن‌دوای که‌آنشت بدردشان‌میخورد نخست جام بآن ماهرو تعارف کرد
(مریم)هزار مرتبه گفتم نمیخورم من‌ازین
(جوان) بخور که نیست به‌ازاین شراب اندردهر
(مریم) برای منکه نخوردم بتر بود از زهر :
شراب خوب است اما برای مردم شهر :
که هست خوردن نان از تنور و آب از نهر :
نشاط و عشرت ما مردمان کوه نشین .
(جوان) ولم بکن کم از این حرفها بزن‌ده بیا:
بخور عزیز دل من (مریم) نمیخورم والله
(جوان) بخور ترابخدا (مریم) نه نمیخورم بخدا
(جوان) بخور بخورده بخور (مریم) ای‌ولم بکن آقا:
خودت بنوش از ین تلخ بادهٔ ننگین
(جوان) بخور تصدق بادام‌چشمهات بخور: فدای آن لب شیرینتر از نبات بخور:
ترا قسم به تمام مقدسات بخور : ترا قسم به خداوند کائنات بخور !
(مریم) پی شراب کم اسم خدا ببر بیدین
(جوان) ترا قسم بدل عاشقان‌افسرده: بغنچه‌های سحر ناشکفته پژمرده :
بمرگ عاشق ناکام نوجوان مرده : بخور بخورده بخور نیم‌جرعه یکخورده.
چو دید رام نگردد بحرف ، ماه جبین:
همی نمود پراز می پیاله را وسپس همی نهاد به لبهاش، او همی‌زدپس
دل‌من‌از توچه پنهان، نموده ودهوس که کاش‌زین‌همه اصرارقدر بال‌مگس:
بمن شدی که بزودی نمود می تمکین

خلاصه کرد باصرار نرم یارو را بزور روی، زرو برد نازنین رو را
نمود بر لب وی آشنای ، دارو را خوراند آخر کار آن «نمیخورم گو» را
نه دو پیاله ، نه‌سه، نه چهار، بل چندین
پس ازسه‌چار دقیقه زروی شنگولی شروع شد بسخن‌های عشق معمولی
« تصدقت بروم به ، چقدر مقبولی : تو از تمام دواهای حسن کبسولی :
قسم به عشق تو شیرین تری ز ساخالین»
سخن گهی هم درضمن شوخی وخنده بد از عروسی و عقد ونکاح زیبنده
شریك بودن در زندگـی آینده پس آن جوان پی‌تفریح پنجه افکنده
گرفت در کف از آن ماه گیسوی پرچین
کشید نعره که امشب بهشت«دربند» است رسد بآرزویش هر که آرزومند است
دو دست من بسر زلف یار پیوند است بریز باده بحلقم که‌دست من بند است
بجای نقل بنه بر لبم لب شکرین
بروی‌سبزه شب ماهتاب وبامه جفت «بیار باده که شکر خدای باید گفت»
زبعد آنکه مراین نکتهٔچودررا سفت زبسکه‌جام بهم‌خورد گوش من بشنفت
بنام شکر پیاپی صدای جین جین جین
از آن ببعد بدیدم که هردوخوابیدند خدای شکر که آنها مرا نمیدیدند
بهم‌چوشهد وشکر آن‌دویارچسبیدند بروی سبزه بسی روی‌هم بغلطیدند
دگر زیاده بر این را نمیکنم تبیین (۱)
بروی دشت و دمن ماهتاب تابیده بهرکجا نگری گرد نقره پاشیده
بروی سبز چمن آن دویار خوابیده مرا ز دیدنشان لذتیست در دیده
چگویمت که طبیعت چگونه باشد حین ؟
صدای قهقهه کبکی(۲) زکوهسار آید غریو ریختن آب از آبشار آید
ز دور زمزمهٔ سوزناك تار آید دراینمیانه صدائی از آن‌دویار آید
ز فرط خوردن لبهای زیر بر زبرین
وزان ز جانب « توچال» بادی اندك سرد
که شاخه‌های درختان از آن تکان میخورد
همی گذشت چو از خوابگاه آن زن و مرد
برای شامهٔ مـا بوی عشق مـی آورد
هزار بار به از بوی سنبل و نسرین
در آن دقیقه که آنها جداشدند ازهم بعضو پردگی و محرمانهٔ مریم

---

(۱) بیان (۲) یا اینکه «مرغی»

فتاد دیدهٔ پروین و ماه نا محرم ستاره ها همه دیدند آسمان ها هم
که نیمی از تن مریم برون بد از پاچین

☆☆☆

تابلوی دوم

روز مرگ مریم

دوماه رفته ز پائیز و برگها همه زرد فضای شمران از بادمهرگان پرگرد
هوای «دربند» ازقرب ماه آذرسرد پس از جوانی پیری بود چه باید کرد
بهار سبز به پائیز زرد شد منجر

بتازه اول روز است و آفتاب بناز فکنده دربن اشجار سایه‌های دراز
روان بروی زمین برگها زباد ایاز بجای آن شبیءام برفراز سنگی باز
نشسته‌ام من و از وضع روزگار پکر

شعاع کم اثر آفتاب افسرده گیاهها همگی خشك وزرد وپژمرده
تمام مرغان سر بزیر بالها برده بساط حسن طبیعت همه بهم خورده
بسان بیرق غم ، سرو آیدم بنظر

بجای آنکه نشینند مرغهای قشنگ بروی شاخهٔ گل خفته‌اند برسرسنگ
تمام درهٔ دربند ز عفرانی رنگ زقال وقیل بسی زاغهای زشت آهنگ
شدست بیشه پر از بانگ غلغل منکر

نحیف وخشك شده سبزه‌های نورسته کلاغ روی درختان خشك بنشسته
زهر درخت بسی شاخه باد بشکسته صفا ز خطهٔ ییلاق رخت بربسته
ز کوهپایه همی خرمی نموده سفر

بهارهرچه نشاط آوروخوش وزیباست بعکس پائیزافسرده‌است وغم‌افزاست
همین کتیبهٔ از بیوفائی دنیاست از این معامله نا پایداریش پیداست
که هرچه سازد اول ، کند خراب آخر

بیاد آن شب مه افتی ار درین ایام گذشته زان شب مهتاب پنج‌ماه تمام
خبرزمریم اگرگیری اندراین‌هنگام بجای آنشبی اش اوفتاده است آرام
ولی سرا پا پیچیده است آن پیکر

بیك سفید کتانی ز فرق تا بقدم چو تازه غنچه پیچیده پیکرش محکم
بکنده‌اند یکی گور و قامت مریم بخفته است در آن تیره خوابگاه عدم
هنوز سنگ نهشتند روی آن دلبر

نشسته برلب آن گور پیرمردی زار فشاند اشك همی روی خاکهای مزار
ولی‌عیان بوداز آن دو دیدهٔ خونبار که با زمانه گرفت است کشتی بسیار
جبینش از ستم روزگار پر ز اثر

بگور خاك همی‌ریزد او ولی کم کم   تو گو که میل ندارد بزیر گل مریم:
نهان شود، پدر مریم است این آدم   بعید نیست تو نشناسی اش اگر منهم
گرفته‌ام همین الساعه زین قضیه خبر

خمیده پشت، زنی پیر، لندلند کنان   دو سه دقیقه به پیش آمد و نمود فغان
که صد هزاران لعنت بمردم تهران   سپس نگاهی برمن نمود و گشت روان
بدو بگفتم از من چه دیدی ای مادر!

از این سؤال من، آن پیرزن بحرف آمد   که من ز مردم تهران ندیده‌ام جز بد
ز فرط خشم همیزد بروی خاك لگد   گهی پیاپی سیلی بروی خود میزد
بدو بگفتم آخر بگو چه گشته مگر؟

جواب داد که ما مردمان شمرانی   ز دست رفتیم آخر ز دست تهرانی
از این میان یکی آن پیرمرد دهقانی   ببین بگور نهد دخترش به پنهانی
تو مطلع نه‌ای از ماجرای این دختر؟

همینکه گفت چنین، منکه تا بآن هنگام   خبر نبودم کآن مردك سیه ایام
بروی خاك چه کاری همیدهد انجام   نظر نمودم و دیدم که دختری ناکام
بزیر خاك سیه میرود بدست پدر!

خلاصه آنگاه آن پیرزن بیان بنمود   که نام این ناکام مرده، مریم بود
چنان بسوخت دلم کز سرم بر آمد دود   دهان سپس پی دنبالهٔ سخن بگشود
که این بگور جوان رفتهٔ سیه اختر:

چراغ روشن در بند بود این مهوش   دلم گرفته ز خاموش گشتنش آتش
بتازه بود جوان مرده هجده سالش   قشنگ و باادب و خانه‌دار و زحمتکش
نصیب خاك شد آن پنجه‌های پر ز هنر!

ندانی آنکه بصورت چقدر بد زیبا   ندانی آنکه بقامت چگونه بد رعنا
کنون که مرده و داد دست عمر خود بشما   خلاصه امسال از یك جوان خود آرا
فریب خورد و جوانمرگ گشت و خاك بسر!

جوانك فکلی ای بشیطنت استاد   دو سال در پی این دختر جوان افتاد
که تو ز خوبی شیرین شدی و من فرهاد   تو کام من بده و من ترا نمایم شاد
فرستم از پی تو خواستگار و انگشتر

عروسی از تو نمایم به بهترین ترتیب   دو سال طفره زد آن دختر عفیف و نجیب
ولیك اول امسال از او بخورد فریب   چه چاره داشت که او را بد این بلیه نصیب
نشاید آنکه جدل کرد با قضا و قدر

قریب شش مه ز آغاز سال نو باهم   بدند گرم و همانا همینکه شد کم کم
بزرگ ز اول پائیز اشکم مریم   بساط عشق دگر ز آن ببعد خورد بهم
شدند عاشق و معشوق خصم یکدیگر!

چو گفته بود باو مریم آخرای آقا: مرا شکم شده پر، پس چه شد عروسی ما؟
جواب داد بدو، من از این عروسی‌ها، هزار گونه دهم وعده کی کنم اجرا؟
ببین چه پند بدو داده بود آنکافر!!

که گر زمن شنوی رو «بشهر نو» بنشین نما تو چندی یك زندگانی رنگین
تفو بروی جوانان شهری ننگین ندانم آنکه خود اینگونه مردم بیدین:
چه میدهند جواب خدای در محشر؟

میانشان پس از ین گفتگو دگر ببرید دو ماه پائیز این دخترك چها نکشید
همی بخویش بمانند مار می پیچید خلاصه تا پدرش این قضیه را فهمید
زشرم قوهٔ طاقت در او نماند دگر

همینکه دید که بر ننك وی پدر پی برد غروب تریاك آورد خانه و شب خورد
همی زاول شب کند جان سحر گه مرد زمرك خود پدر پیر خویش را آزرد
زگریه نصفه شد این پیرمرد خون بجگر

همی ننالد و بغضش گرفته است گلو بزور میکند آنرا درون سینه فرو
خلاصه تا نبرد کس زاهل شمران بو بر این قضیهٔ بی عصمتی دختر او
نهان زخلق مر اورا نهد بخاك اندر

غرض نکرد خبر هیچکس نه مرد و نه زن زبانك صبحدم این پیرمرد باشیون
خودش بداد ورا غسل و هم نمود کفن خودش برای وی آراست حجله مدفن
مگر بمردم تهران خدا دهد کیفر!

چه ما که زور نداریم و قادرند آنها هر آنچه میل کنند آورند برسر ما
دگر زناله و نفرین نماند هیچ بجا که بهر مردم تهران، ورا نکرد ادا
باختصار نوشتم من اندرین دفتر

غرض تمامی اسرار را بگفت آن زن پس از شنیدن این جمله‌هاست کاکنون من
نشسته ام بتماشای آن سیه مدفن بزیر خاك سیه خفته آن سپید کفن
چقدر حالت این منظره است حزن آور؟

پدر نشسته و ناخوانده هیچکس بر خویش نهاده نعش جگر گوشه در برابر خویش
گهی فشاند یك مشت خاك بر سر خویش گهی فشاند مشتی بروی دختر خویش
ای آسمان بستان انتقام این منظر!

چو آن سفید کفن خورده خورده شد پنهان بزیر خاك سیاه واز او نماند نشان
نهاد پیر یکی تخت سنك برسر آن سپس بچشم خدا حافظی جاویدان
نگاه کرد بر آن گور داغدیده پدر

پیرمرد:

بزیر خاك سیه فام مریم ای مریم چه خوب خفتهٔ آرام مریم ای مریم

برستی از غم ایام مریم ای مریم بخواب دختر ناکام مریم ای مریم
بخواب تاابدای دختر اندرین بستر

تابلوی سوم

سرگذشت پدر مریم وایدآل او

زمرك مریم اینك سه روز بگذشته سرمزار وی آن‌پیر مرد سرگشته :
نشسته رخ بسر زانوان خود هشته من از سیاحت بالای‌کوه بر گشته
بر آنشدم که مگر پیر رادهم تسکین

(من) خدات صبر دهد زین مصیبت عظمی :
حقیقة که دلم سوخت از برای شما

(پیر مرد:)
مگر بگوش شما هم رسید قصهٔ ما !

(من) شنیده‌ام گل‌عمر توچیده‌اند، خدا:
بخاك تیره سپارد جوانی گلچین !

(پیرمرد:)
درون خاك مرا دختری‌جوان افتاد برای آنکه جوانی‌شود دوروزی‌شاد
(من) برآنجوانك ناپاك‌روح لعنت باد: خدای داند هر که از او نمایم یاد :
هزار گونه بنوع بشر کنم نفرین

بشر مگوی براین نسل فاسد میمون بشر نه!افعی بادست‌و پاست‌این‌دددون
هزارمرتبه گفتم که‌تف براین گردون ببین بشکل بنی‌آدم آمد است‌برون
چقدر آلت قتاله زین کهن ماشین

(پیر مرد) :
توزآنجوان‌شدهٔ‌دشمن‌بشر،او کیست؟ بشر هزار برابر بتر بود اوچیست؟
ازاو بترها دیدم‌من‌اینکه‌چیزی نیست! برای ذم بشرسرگذشت من‌کافیست!
اگر که خواهی‌آگه شوی بیا بنشین

نشستم و بنموداوشروع براظهار:(پیرمرد) اهل‌کرمانم،واندر آنخجسته‌دیار
قرین‌عزت بودم نه‌همچو اکنون‌خوار که شغل دولتیم بود ودولت بسیار
بهر وظیفه که بودم بدم درست وامین

هزار وسیصد هجده زجانب تهران بشد جوانك جلفی حکومت کرمان
مراکه سابقه ها بد بخدمت دیوان معاونت بسپرد او بموجب فرمان
زفرط لطف مراکرده بد بخویش رهین

پس از دوماهی‌روزی بشوخی وخنده بگفت خانمکی خواهم از توزیبنده

برو بجوی که جوینده است یابنده　بگفتمش که خود اینکار ناید از بنده
برای من بود این امر حکمران توهین !

قسم بمردمی من مردم و نه نا مردم　بآبروی در این شهر زندگی کردم
جواب داد که قربان مردمی گردم　من اینسخن بی شوخی به‌پیش آوردم
مرنج از من ازین شوخی ومباش غمین !

چودید آب زمن گرم مینشاید کرد　میانه‌اش پس‌از آن‌روز گشت بامن‌سرد
پس ازدوروزی روزی‌بهانه‌ای آورد　مرا بدام فکندند وسخت تا میخورد
زدند بر بدن من چماقهای وزین

نمود منفصلم از مشاغل دیوان　برای من نه‌دگررتبه ماندونی‌عنوان
ببین شرافت‌ومردانگی‌در این‌دوران　گذشته زانکه ندارد ثمردهدخسران
بسان صحبت نادان و جامهٔ چرمین

بشهر کرمان، بدنام مرده شوئی بود　که بین‌مرده‌شوان شسته آبروئی بود
کریه منظر ورسواو زشتخوئی بود　خلاصه آدم بیشرم وچشم وروئی بود
شبی بنزد حکومت برفت آن بیدین

حکومت آنچه بمن گفت گفتمش بیجاست　که‌این‌عمل نه‌سزاوارمردمان‌خداست.
باوچوگفت‌توگوئی که‌ازخدامیخواست　جواب داد که البته این وظیفهٔ ماست
من آنکسم که بگویم بر این دعا آمین

برفت زود درآغاز دخترش را برد　چوسرد گشت‌ازاو،رفت‌خواهرش‌رابرد
برای آخر سر نیز همسرش را برد　چوخسته‌گشت ززنها برادرش‌رابرد!
نثار کرد براو هرچه داشت درخورجین !

بدینوسیله بر حکمران مقرب شد　رفیق روز وهم‌آهنك خلوت شب‌شد
بکار دولتی آنمرده شو مجرب شد　خلاصه صاحب‌عنوان وشغل‌ومنصب‌شد
ببخت نیك ، زنیروی ننك گشت قرین !

بآن سیاه دل از بسکه خلق رودادند　پس از دو ماه مقام مرا بدو دادند
زمام مردم کرمان بمرده شو دادند　تعارفات براو از هزار سو دادند
قباله هائی از املاك و اسبها بازین

زمن شنو که چسان سخت‌شدبمن‌دنیا　زنم ز گرسنگی داد عمر خودبشما
نبود هیچ بجز خاك، فرش خانهٔ ما　بجزگرسنگی و حسرت وغم وسرما
نماند خوردنئی خانه من مسکین

پس ازسه‌سال که بودم بسختی وذلت　شنیده شدکه بتهران گروهی‌ازملت
بخواستند عدالت سرائی از دولت　چو در مذلت من ظلم گشته بدعلت
بدم نیامد ازین نغمهٔ عدالت گین

فتادم از پی غوغا و انجمن سازی　بشب کمیته و هر روز پارتی بازی

همیشهٔ نامهٔ شب بهر حاکم اندازی   دراین طریق نمودم زبسکه جانبازی
شدند دور و برم جمع جمله معتقدین
مرا بخواست پس آنمرده‌شوی بی‌سروپا   بمن بگفت که مشروطه کی‌شود اجرا
چه‌حکم‌شاه درایرانزمین چه‌حکم‌خدا   مده توگوش براین حرفهای پابهوا
بگفتمش که لکم دینکم ولی دین
عوض نکردم آئین خویشتن باری   ز بس نمودم درعزم خویش پاداری
شبانه عاقبت آنمرده شوی ادباری   برون نمود ز کرمان مرا بصدخواری
بجرم اینکه در این شهر کرده‌ای تفتین
من‌و دوتن‌پسرم شب پیاده از کرمان   برون‌شدیم زمستان سخت یخ بندان
نه‌توشه‌ای‌ونه روپوش،مفلس‌وعریان   چگویمت که‌چه برماگذشت ازبوران
رسید نعش من و بچه هام تا نائین
چو ماجرای مرا اهل شهر بشنفتند   تمام مردم مشروطه خواه آشفتند
چو میهمان عزیزی مرا پذیرفتند   چراکه مردم‌آنروزه راست‌میگفتند
نه مثل مردم امروزه بد دل و بیدین
بدون سابقه و آشنائی روشن   باین دلیل که مشروطه‌خواه‌هستم‌من
یکی اعانه بمن داد و آن‌دگرمسکن   خلاصه آخر از آنمردمان گرفتم‌زن
چو داد سر خط مشروطه شه مظفر دین
درست روزی کآن شهریار علان داد   شبانه مریم ناکام من ز مادر زاد
تمام مردم دلشاد مرک استبداد   من‌ازدومسئله خوشحال‌وخرم‌ودلشاد
یکی ز زادن مریم یکی ز وضع نوین
سپس چودورهٔ فرزند شه مظفر شد   توخویش دانی‌اوضاع طور دیگر شد
میان خلق وشه ایجاد کین وکیفر شد   بتوپ بستن مجلس قضیه منجر شد
زمانه گشت دو باره بکام مرتجعین
دوباره سلطنت خودسری بشداعلان   مراکه بیم خطر بود اندرآن‌دوران
برآنشدم که‌بشهری روم شوم پنهان   شدم ز نائین بیرون بجانب تهران
ولی نه از ره نیزار از طریق خمین
به‌ری‌رسیدم وپنهان‌شدم‌دوروزی‌چند   ولی چه فایده آخر فتادم اندر بند
پلیس مخفی آمد به محبسم افکند   چه محبسی که‌هوائی‌نداشت‌غیرازگند
چه کلبهٔ که پلاسی نداشت جز سرگین
دوهفته برمن‌درآن سیاه‌چال گذشت   درآن‌دوهفته‌چگویم‌بمن‌چه‌حال گذشت
دوهفته‌مثل‌دوهفتصد هزارسال گذشت   پس‌ازدوهفته‌ازآنجایك‌ازرجال گذشت
مرا خلاص نمود آن بزرك پاك آئین
یکی دوماه زبعد خلاصی‌ام دوران   دگرنماندبدآنسان‌وگشت‌دیگرسان

که رفته رفته شورش فتاد درجریان نوید نهضت ستارخان و باقرخان
فکند سخت تزلزل بتخت و تاج ونگین

بخاصه آنکه خبرها رسید از گیلان ز وضع شورش وازقتل آقابالاخان
فتاد غلغله در شهر و حومهٔ تهران که عنقریب بشه میشود چنین‌وچنان
چنانکه کرد بملت خود او چنان و چنین

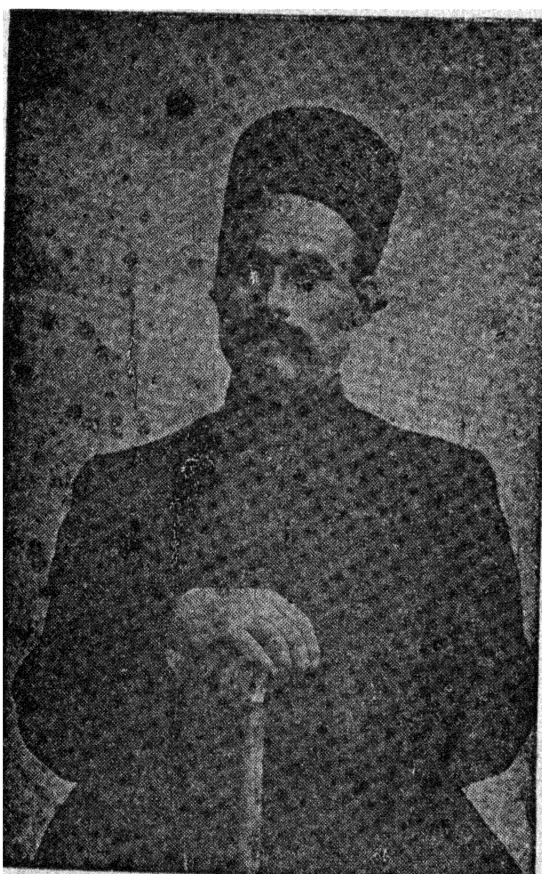
سپس من و پسرانم‌چواینچنین‌دیدیم بدآن لحاظ که مشروطه میپرستیدیم
بسوی رشت شبانه روانه گردیدیم چهار پنج شبی بین راه خوابیدیم
که تا بخطهٔ گیلان شدیم جایگزین



ستارخان سردار ملی

زجیب‌خویش‌خریدیم‌اسب وزین‌وتفنك قبول زر ننمودیم از کمیتهٔ جنك
که زر گرفتن بهر عقیده باشدننك خلاصه آنکه پس‌از عشقهای‌رنگارنك
شدیم رهسپر جنك هرسه چون تابین

همینکه گشت بقزوین صدای تیر بلند   دوتن جوان‌من اول بروی خاک افکند
یکی ازایشان برروی سینه‌ام جان کند   زدند نزد پدرغوطه آن دوتن فرزند
میان خون خود و خاك خطهٔ قزوین
ولیك با همهٔ حس مهر اولادی   چو طفلکانم دادند جان درآنوادی
بطیب خاطر گفتم فدای آزادی   مرا بد از پی مشروطه عشق فرهادی
ولیك حیف که آن تلخ بود نی شیرین
چو دور ری بنمودند شهسواریها   مجاهدین و سپهدار و بختیاریها
گرفت خاتمه عمر سیاه کاریها   وزیر خائن بگریخت با فراریها
پیاده ماند شه و مات شد از ین فرزین



باقرخان سالار ملی

بشد سپهدار اول وزیر صدر پناه   دو باره خلوتیان مظفرالدین شاه
شدند مصدر کار و مقرب درگاه   یکی وزیر شد و آندگر رئیس سپاه
شد اینچنین چوسپهدار گشت رکن رکین

منی که کنده بدم جان بپای مشروطه ز پا فتاده بدم از برای مشروطه
بشد دو میوهٔ عمرم فدای مشروطه عریضه دادم بر اولیای مشروطه
که من که بودم واکنون شدست حالم این
سپس برفتم هر روز هیئت وزرا جواب نامهٔ خود را نمودم استدعا
زبعد شش مه هر روز وعدهٔ فردا چنین نوشت سپهدار، عرضحال شما:
بمن رسید وجوابش بشعر گویم هین :



محمد ولیخان خلعتبری (سپهدار)

«هنوز اول عشق است اضطراب مکن «توهم بمطلب خود میرسی شتاب مکن»
زمن اگر شنوی خویش را خراب مکن زانقلاب تقاضای نان وآب مکن
برو زراه دگر نان خود نما تأمین!
شد این سخن بدل من چو خنجر کاری برای اینکه پس از آنهمه فداکاری

روا نبود کنم فکر کار بازاری   چه خواستم‌من ازین انقلاب‌ادباری
بغیر شغل قدیمی و رتبهٔ دیرین !

زنم برای‌من‌از بسکه غصه‌خورد همی   پس‌از سه‌مه‌تب لازم گرفت‌و مرد همی
یگانه دختر خود را بمن‌سپرد همی   همان هم آخر ازدست من ببرد همی
کسیکه کام از او بر گرفت بی کابین

دگر نمودم از آنگاه فکر دهقانی   شدم دگر من از آندم ببعد شمرانی
بمن گذشت در اینجاهمانکه میدانی   غرض قناعت کردم بشغل بستانی
بسر ببردم در خانهٔ خراب و گلین

چگویمت‌من ازین انقلاب بدبنیاد!   که شدوسیلهٔ از بهر دستهٔ شیاد !
چه مردمان‌خرابی شدند‌از آن آباد!   گرانقلاب بداین‌،زنده باد استبداد!
که‌هرچه بود ازاین انقلاب بود بهین !

زبعد آنهمه زحمت مرادر این پیری   شد از نتیجهٔ این انقلاب تزویری
نصیب بیل‌زدن روزی از زمین‌گیری   پی نکوهش این انقلاب اکبیری
شنو حکایت آنمرده شوی دل‌چرکین

چوتوپ بست محمد علی شه منفور   بکاخ مجلس‌وزو گشت ملتی مقهور
بشهر کرمان‌آنمرده شوی‌بدمأمور   بسی زملتیان زنده زنده کرد بگور
ببین که عاقبت آن کهنه مرده شوی لعین

همینکه دید شه از تخت گشت‌افکنده   هزار مرتبه مشروطه ترشد از بنده!
ز بسکه گفت مشروطه باد پاینده   فلان دوله شد آن دل زآبرو کنده!
کنون شدست زاشراف نامدار مهین!

چو صحبت از لقب او بشد کشیدم آه (من)شناختم‌چه کس‌است آن پلیدروی‌سیاه
عجب که‌خواندم‌در نامه‌ای تجددخواه   «فلان که هست زاشراف‌جدی‌و آگاه!
بحکمرانی شهر فلان شده تعیین !»

(پیر مرد) :

مگر که‌ذهن‌تو‌از‌این‌محیط بیگانه‌است   گمان‌مدار که‌اینمرده‌شوی یکدانه‌است
عموتمام ادارات مرده‌شو خانه است   وزینره‌استکه‌این کهنه‌ملك‌ویرانه‌است
زمن نمیشنوی‌رو بچشم خویش ببین

برو بمالیه تا آنکه چیز ها بینی   که مرده شوهادرپشت میزها بینی
برو بنظمیه تا آنکه چیز ها بینی   برو بعدلیه تا بی تمیز ها بینی
چه بی‌تمیز کسانی شدند میز نشین..!

بپشت‌میز کس ارمرده شو نباشد نیست!   کسیکه‌بااوهمرنك‌و بو نباشد نیست!
کسیکه همسر وهمکار او نباشد نیست !   کسیکه بیشرف‌و آبرو نباشد نیست!
همی زبالا بگرفته است‌تا پائین!

چرا نگردد آئین مرده شوئی باب؟ چو نیست هیچ درین مملکت حساب و کتاب
کدام دوره تو دیدی که این رجال خراب بی محاکمه دعوت شوند پای حساب
بجز سه ماهه زمان مهین ضیاء الدین

در این زمانه هر آنکس گذشت از انصاف ز هیچ بیشرفی می نکرد استنکاف
شرف ورا شود آنگاه کمترین اوصاف از ینره است که آنمرده شو شد از اشراف
که مرده شو ببرد این شرافت ننگین!

چرا نباید این مملکت ذلیل شود در انقلاب «سپهدار» چون دخیل شود
رجال دورهٔ اوهم از این قبیل شود یقین بدان تو که اینمرده شو وکیل شود
کند رسوم وقوانین برای ما تدوین!

شود زمانی ار اینمرده شوی از وزرا! عجب مدار ز دیوانه بازی دنیا!
که این زمانهٔ ناصل ودهر بی سروپا! زمان موسی، گوساله را نمود خدا!!
ولی نداشت جهان پاس خدمت داروین

بچشم عشقی دنیا چنان نماید پست که هرزه بازی ششساله طفل دائم مست
بچشم پیر حکیمی رسانده سال بشصت باعتقاد من این کائنات بازیچه است
بحیرتم من ازین بچه بازی تکوین

(من) کنون که گشت مبرهن بمن که حال تو چیست
بعمر سفله ازاین بیش اتصال تو چیست؟
دگر زماندن در این جهان خیال تو چیست بقول مردم امروزه ایدآل تو چیست؟
ز زندگی برهان خویش زاندکی مرفین

(پیرد مرد) :

کنون که دم زدی از ایدآل گویم راست برای من دگر اینگونه زندگی بیجاست
که گر بمیرم امروز، بهتر از فرداست مرا ولیك یکی ایدآل در دنیاست
که سالها پی وصلش نشسته ام بکمین

مراست مد نظر مقصدی که مستورش : مدام دارم و سازم بر تو مذکورش
همینکه خواست بگوید که چیست منظورش
بگشت منقلب آنسان دو چشم پر نورش
که انقلاب نماید چو چشم های لنین

زبان میان دهانش بجنبش آمد چون زبان نبود بد آنسرخ گوشت، بیرق خون
بشد سپس سخنانی از آندهان بیرون که دیدم آتیهٔ سر زمین افریدون :
بود سراسر یك قطعه آتش خونین

ز ایدآل خود او چیز ها نمود اظهار از آنمیان بشد این جمله ها بسی تکرار:
در این محیط چو من بینوا بود بسیار! که دیده اند چو من ظلم و زور و رنج و فشار
که دیده اند چو من بس مصیبت سنگین!

بغیر من چه بسا کس که مرده‌شو دارد   که تیره بختی خود راهمه ازاودارد
توهر که راکه ببینی یك آرزودارد   باین خوش است که دنیا هزاررودارد
شود که گردد یك روزروز کیفرو کین

چو خوب روزی آنروزروز کشتاراست   گرآن زمان برسدمرده شوی بسیاراست
حوالهٔ همهٔ این رجال بردار است   برای خائن چوب وطناب درکاراست
سزای جمله شود داده از یسار ویمین

تمام مملکت آنروز زیرورو گردد   که قهر ملت با ظلم رو برو گردد
بخائنین زمین ، آسمان عدو گردد   زمان کشتن افواج مرده شو گردد
بسیط خاك زخون پلیدشان رنگین

وزیر عدلیه ها بر فراز دار روند   رئیس نظمیه هـا سوی آندیار روند
کفیل مالیه‌ها زنده در مزار روند   وزیر خارجه ها از جهان کنار روند
که تا نماند از ایشان نشان بروی زمین

بساط بیشرفی زآن سپس خورد برهم   رسد بـکیفر خود نیز قاتل مریـم
سپس چو گشت خریدارمرده‌شویان کم . دگر نماندر اینملك ازین قبیل آدم
همی شود دگر ایرانزمین بهشت برین

دگـر در آنکه وجـدان کشی هنـر نبود
شرف بـه اشرفی وسکه هـای زر نبـود
شرف بـدزدی کف رنج رنجـبر نبـود
شرف بـد اشتـن قـصـر معتبـر نـبود
شرف نه هست درشکه نه چرخهای رزین

همی نگـردد آبـاد ایـن محیط خـراب
اگـر نگـردد از خـون خـائنین سیراب
گمان مدار که اینـحرفهاست نقش بـر آب
یقین بـدان تـو کـه تعبیر میشود اینخواب
در آخر ای پدر انقلاب راآئین

گرفتم آنکه نباشد مرا از ین پس زیست
بماند از من این فکر ، پس مراغم چیست
چراکه فکر چومن صدمه دیده ای مسریست
چو گشت مسری فکری ؟ زمانهٔ ول کن نیست
سرمرا نهد آخر بروی یك بالین



فرج‌الله بهرامی

بآقای ف برزگر (فرج‌الله بهرامی دبیر اعظم)

مطرح کننده ایدآل

جناب برزگر این ایدآل دهقانست
نه ایدآل دروغ فلان و بهمان است
زمنهم ار که بپرسی تو ایدآل آنست
همین مقدمهٔ انقلاب ایران است .
ولیك حیف که بر مرده میکنم تلقین
درین محیط که بس مرده‌شوی دون دارد
وزین قبیل عناصر ز حد فزون دارد
عجب مدار اگر شاعری جنون دارد
بدل همیشه تقاضای «عیدخون» دارد
چگونه شرح دهم ایدآل خودبه ازین
(فروردین ۱۳۰۳)

نمایشنامه جمشید ناکام

«در اثر داغ دیدگی از خودکشی برادر ناکامم»
«(میر عبدالعلی) در سال هزار وسیصد وسی‌وسه»
«بپاس سوگواری از این مصیبت نمایش ذیل‌را»
«انشاء نمودم .»

(میرزادهٔ عشقی)

«پرده بالا میرود. اطاق یك هتل زیبای قشنگی موسوم به «هتل»
«دوکنت» را نشان میدهد که (مقراض میرزا) روی تخت خوابیده و»
«(ولنگارخان) هم‌نزدیکش با یك مادموازل قشنگی موسوم به(مادموازل»
«آنکا)مشغول خنده وشوخی‌وورق بازی است ، »

مقراض میرزا : ـ ولنگارخان این مادموازل (روزا) واقعاً هیچ حقیقت ندارد، دیدی قریب (سی هزار فرانك) مرا متضرر کرد وچطور «بیست هزار فرانك»ما رادزدید ورفت،حالا شنیده‌ام یکی ازاین‌ایرانیهای لات خودمانرا پیدا کرده وهرشب این سینما وآن سینماست.

ولنگار خان ـ بله‌قربان، این زنهای فرنگستان کجا قدر شما را

میدانند! فکر نمیکنند که شما هرچه باشید در ایران پسر شخصی هستید و بپدر شما تمام مردم تعظیم و تکریم میکنند، ولی فلان پسره که امروز از ایران آمده و « مادموازل روزا» باودل بسته پسر یکمرد کرباس فـروش است که باید نیم‌ذرع نیم‌ذرع کرباس بفروشد تا ماهی بیست‌سی تومان برای پسرش بفرستد.

مقراض میرزا - واقعاً ولنگار خان راست میگوئی ، من همه چیز فرنگستان را پسندیدم جز اینکه مردمانش خیلی رذلند ،مثلا میبینم فرقی مابین من که پسر سفاك‌الدوله هستم با این جمشیدخان پسر حاجی بیچاره (که پدرش آه‌ندارد وهرچه داشته است سفاك‌الدوله در وقتیکه مصدر کار بود بکلاه‌سازی از او گرفته) فرق نمیگذارند !!!

ولنگارخان - قربان‌دیروز من مادموازل «روزا» را دیدم‌باآنکه زبانش را نمیدانم‌ودراین‌دوساله‌مانتوانستیم زبانش را درست‌یاد بگیریم، با علم واشاره باو فهمانیدم که چرا اینجا خدمت حضرت والا نمیآید : در جواب بفرانسه خیلی حرف‌زدمنکه نفهمیدم ولی‌همینقدر دستگیرم‌شد که بعلم اشاره فهماند شماها تربیت ندارید.

مقراض میرزا - تف‌تف‌تف من تربیت‌ندارم که پسر سفاك الدوله هستم‌ولی جمشیدخان پسره«حاجی بیچاره»تربیت دارد.

ولنگارخان - قربان اصلاولش کن مگردر پاریس قحطی‌زن‌است؟

مقراض میرزا - نه‌نه ولنگار خان نمیدانی من‌کجام میسوزه،یك کاری کـرده‌ام که حتی بتوهم نگفته ام ، تونمیدانی من چقدر باین زنکه خدمت کرده‌ام.

ولنگار خان - چطور ؟چه خدمتی!

مقراض میرزا -هیچی - هیچی!

ولنگار خان - من بمیرم بفرمائید.

مقراض میرزا - خوب این خانم تو که فارسی نمیداند امامن‌بمیرم میان من وتو باشد ،یك هفته قبل مادموازل«روزا» یك انگشتر بمن‌نشان داد در مغازه وسخت بمن زور آورد که انگشتر را برای من‌بخر ، منهم ناچار شدم ولی دیدم پول ندارم اقلا شصت هزار فرانك‌قیمت انگشتر بود، چه انگشتری، چه انگشتری، برلیانهای بی‌لك درشت. خدایاچه بکنم‌دلم‌را بدریا زدم رفتم تو مغازه بناکردم با جواهر فروش چانه زدن راجع بیك گردن بندی: او بگو، من‌بگو نیم ساعت «چونه» زدیم در این بین با یك تردستی چنان انگشتر را دزدیدم که خودم هم خـبر نشدم ، بیرون‌آمدم و انگشتر را تقدیم خانم کردم .

ولنگارخان - تف‌تف این آدم با اینکه شما چنین خدمتها را باو کرده‌اید بشما میگوید بی‌تربیت؟ازشما تربیت شده‌ترکیست؟خدا بیامرزد شیخ!!حافظ علیه‌الرحمه‌را که‌میگوید:

نکوئی با بدان کردن چنان است که بد کردن بجای نیکمردان

مقراض‌میرزا - بله دلم ازاین میسوزد که بعد از آنکه این‌خدمت را باو کردم بمن میگوید بی‌تربیت والان هم یکهفته است که نیامده‌مرسی انگشتر رابمن بگوید وتشکر کند.

(در این بین «گارسن هتل» وارد‌میشود وکارتی بدست‌مقراض‌میرزا)
(میدهد: مقراض میرزا هرچه میخواهد بفرانسه بگارسن بگوید که صاحب)
(این‌کارت بیاید نمیتواند وناچار میشود که با حرکات دست واشاره‌وایما)
(بفهماند وسپس خود برای کاریکه اتفاقاً برای او پیش آمده از اطاق)
(بیرون میرود بعد جوان بسیار نجیبی موسوم به «جمشید خان» وارد)
(میشود .)

جمشیدخان - سلام‌علیکم.

ولنگارخان - (جوان سلام نمیدهد) آقا فرمایش چیست؟ چکار داشتی؟.

جمشیدخان- (باحالت تأثر) خدمت‌حضرت والایك عرض‌مختصری دارم .

ولنگارخان - اگر عرضی‌دارید‌بمن بگوتا بعرض مبارک کشان برسانم

جمشیدخان - میل داشتم خودم خدمتشان رسیده مطلب لازمی را عرض کنم .

ولنگارخان - (باحال تغیر) به‌به بسیار خوب ، پسر - تو این‌قسم توی‌پاریس‌درس خوانده‌ای‌یقیناً‌مطلبها وچیزهای گنده گنده وخیلی‌خوب‌یاد گرفته‌ای ، باز این جور بمن جواب میدهید یقیناً مرا نمیشناسی؟ من ولنگارخان نام دارم ورفیق شاهزادهٔ مقراض میرزاهستم :

جشمیدخان - آقای‌محترم مطالب خصوصی دلتنگی‌ندارد‌بنده کمال ارادت را بشما دارم اما میل داشتم حضرت والا را ملاقات‌کرده‌باشم .

(در این ضمن پردهٔ اطاق پس رفته مقراض میرزا وارد میشود)

جمشیدخان - سلام علیکم .

مقراض میرزا - (جواب نمیدهد وباخوش روئی میگوید:) مرسی. براوا،تره‌بین . خوب چکار داشتید؟

جمشیدخان - اگر اجازت باشد چند کلمه عرض‌مختصری‌داشتم.

مقراض میرزا - (دستها را درعقب‌سر گرفته‌مشغول‌سوت زدن‌وقدم

زدن میشود و ضمناً کلاه را کج گذاشته وسررا پیوسته تکان میدهد:) خوب ، بسیار خوب بگو بگو .

جمشیدخان - (چون نمیخواهد دیگران از قضیه مطلع شوند در اظهار مطلب قدری تسامح میکند)

مقراض میرزا - (فوراً ملتفت میشود:) او، تو که خیلی بسیار ... خوب برویم در آن گوشه (و دست جمشید خان را گرفته بگوشهٔ اطاق میروند)

جمشیدخان - حضرت اقدس والا بی‌ادبی است دیروز بقضیهٔ عجیبی برخوردم «مادام روزا» را دیدم پلیس بجرم سرقت انگشتر الماس گرفته و بنظمیه میبرد . از قرار معلوم گویا حضرت اقدس والا انگشتر را بآن زن داده اید و البته در نظمیه خواهد گفت والعیاذ بالله اسباب جلب حضرت والا در نظمیه خواهد گردید وچون میل ندارم ایرانیهای ساکن پاریس مخصوصاً رفقای خودم باین تهمتها دوچار شده سبب سرشکستگی برای ایرانی فراهم شود ، گرچه بی ادبی است همچو مصلحت میدانم که بفوریت از پاریس باسم مراجعت ایران حرکت کنید که دوچار اشکالات نشوید

مقراض میرزا - (قاه قاه خنده‌های بلند کرده صدا میکند اینکه محرمانه نمیخواست عجب آدم ابلهی‌هستی ولنگارخان بیا بیا ببین‌چه‌خبره)

ولنگار خان - (جلو آمده‌از قضیه مستحضر میشود)

مقراض میرزا - آقا این حرفها چه‌چیزه نظمیه خیلی بیجا میکند معلوم میشود نظمیه حضرت ما یعنی حضرت اقدس والا را !!! نمی شناسد که در ایران... بله وخلی هم بله، عجب عجب من پدر نظمیه رادرخواهم آورد مسافرت کدام است این‌حرفها چیست واقعاً خیلی عجب است،خیر آقای جمشیدخان ببخشید ماازآن بیدها نیستیم که باین بادها بلرزیم.

(در این بین غلام درب اطاق را زده کاغذی از ایران برای مقراض میرزا میآوردومقراض میرزا آن‌را بدست‌جمشیدخان میدهد که برایش بخواند)

جمشید خان - (شروع بخواندن کاغذ میکند:) بعدالعنوان: نورچشم اکرمم مقراض میرزا ، الاهی که بسلامت ودر کمال عین عافیت بوده باشی اگر جویای احوالات من باشی بحمدالله خودوجمیع کس وکار درسلامتی می باشیم. نور چشم من هرچه در دنیا زحمت میکشم برای تواست، گوشوارهٔ دختر پنج سالهٔ رعیت را از گوشش در آورده مستأجر را حبس ومبلغها گرفته با دزدان گردنه همراهی کرده وشریك شده املاك همسایگان را اول باسم وقف کم کم با پول وزور حاکم برده‌ام جمیع اینها برای تست وبا تمام کیسه برهای شهر هر کدام یك پا ونیم شریك شده وبا رمالهوروضه

خوان وفال گیر وطالع شناس ودیگر مفتخورها شراکت کرده فایده میبرم وهمهٔ فایده ها را برای تو درست کرده‌ام امیدوارم باین زودیـها کارهای تو هم خیلی خوب ومرغوب شود ـ آمین یا رب العالمین بشرط آنکه نورچشم توهم یك مقداری با من همراه باشی وبعضی خط وسیرهائی که برایت تعیین مینمایم تعقیب نمائی وهر نقشهٔ که میکشم عمل کنی! ایندفعه در جوف چندلایحه فرستادم آنها را امضاء کرده وهریك را بیك جای دنیا مثلا کربلا ـ نجف بغداد ـ شام ـ بیروت ـ استامبول ـ مصر ـ کلکته ـ به‌حبل المتین و به بمبئی میفرستی که همه‌جا اسمت درروزنامه‌ها پرشود.

عزیزم ، دو مقاله یکی فرانسه در تحت عنوان (ایکاش من ایرانی نبودم ویکنفر فرانسوی بودم) ودیگری انگلیسی در تحت عنوان (ایران یك ارباب خارجی میخواهد) مبنی براینکه : خود نمیتواند خـود را اداره کند و چقدر خوب بود یکنفر انگلیسی ایران را اداره میکرد ـ و دیگر آنکه دومقاله هم بتهران بفرست که بدهم بروزنامه‌های بزرگ چاپ کنند یکی (ایران باید بدست ایرانی اداره شود) و یکی: «ای‌ایران ای مادر عزیز اولاد های تو در اقصی بلاد برای اداره کردن تو مشغول تحصیل و زحمت کشیدن هستند توجهی بفرزندان خلف‌نما شاید موفق شوند که بچون تومادر عزیزی‌درآتیه‌خدمت کنند». عزیزم البته خودت خط وسواد فارسی نداری وفرانسه وانگلیسی را هم یقین یاد نگرفته‌ای ـ پس‌مقالات فوق‌را بدهید آدمهای باسواد بنویسند و هرچه پول‌خواستند بده.

عزیزم آنقدر هم لازم نیست درس بخوانی‌و زحمت بکشی‌فقط‌حرف مراگوش کن که هروقت ایران آمدی وزیر خواهی‌شد، من تخم‌لق‌دردهنها شکسته و خشت کج راگذاشته‌ام‌آسوده باش،

نورچشم: وقتی به ایران میآئی تلگرافی بمضمون ذیل بزن که آنرا هم بدهم‌روزنامه‌ها درج کنند: «مقام منیع‌رفیع مقدس بندگان‌حضرت‌اقدس والا شاهزاده سفاك الدوله ـ پس از تحصیلات وافیه و ملاقات با فلاسفه و دیپلماتهای بزرك دنیا ومباحثهٔ بارجال ورؤسای علوم وگرفتن تصدیقات از مدارس عالیه ودارالفنون پاریس‌عازم حرکت تهران میباشم ـ والسلام.

(در مدتیکه جمشید خان برای مقراض میرزا مشغول خواندن کاغذ است و مقراض میرزا گوش میکند ولنگارخان مقالات را برداشته مطالعه مینماید)

ولنگارخان - واقعاً سرکار والامن از این مقالات چیزی نفهمیدم.

مقراض میرزا - درهر حال نافع است گرچه منهم از اینهاچیزی نخواهم فهمید ولی البته باید امضاء نمایم .

جمشیدخان - حضرت والاچیزی را که نمی‌فهمید چطور امضاء میکنید .

مقراض میرزا - آقای جمشید خان من امضاء مینمایم وهر کس از اطاعت من خارج شود ممکن نیست اسباب اعدامش را فراهم نکنم .

جمشیدخان - مختارید ،

مقراض‌میرزا -(تمام مقالات را امضا میکند - در این بین گارسن هتل درب اطاق را زده بفرانسه باعجله حرف میزند - مقراض میرزا و ولنگارخان مدتی بحال بهت بگارسن نگاه میکنند و معلوم است که چیزی نمیفهمند .

مقراض میرزا - آقای جمشید خان من مختصری صداع دارم حالتم اجازه نمیدهد فرانسه حرف بزنم و یا گوش بدهم شما ببینید گارسن چه میگوید ترجمهٔ آنرا بمن بگوئید.

جمشیدخان - چشم (باگارسن بفرانسه مشغول حرف زدن میشود و سپس متوجه مقراض میرزا شده میگوید :) حضرت والاگارسن می گوید ازسفارت ایران تلفن کرده‌اند ومقراض میرزا را بفوریت‌خواسته‌اند.

مقراض‌میرزا - خدانکرده گمان‌میکنم «مادام روزا»مارادرنظمیه لو داده باشد و نظمیه مارا توسط سفارت خواسته است .

جمشیدخان - از قراری که گارسن وضع تلفن را میگویدمطلب‌از همین قرار است .

(از این پیش‌آمد رنك مقراض میرزا پریده ولنگارخان خیلی دست پاچه میشود وقیل وقال در میگیرد .

مقراض میرزا - آقای جمشید خان تکلیف چیست، چاره چیست؟

جمشیدخان - بعقیدهٔ من شما الان چمدانهای خودرا بسته فوراً از راه سویس‌بعزم ایران حرکت کنید ومن تلفون بسفارت میکنم یعنی پی گم کرده و میگویم حضرت والا با رفیقش ولنگارخان دیشب بطرف لندن حرکت کردند .

مقراض میرزا - صحیح است صحیح‌است بارك‌الله آفرین (مشغول جمع کردن اسباب و عازم حرکت‌میشوند وضمناً میگوید :)

آقای جمشیدخان شماهم باید بیائید .

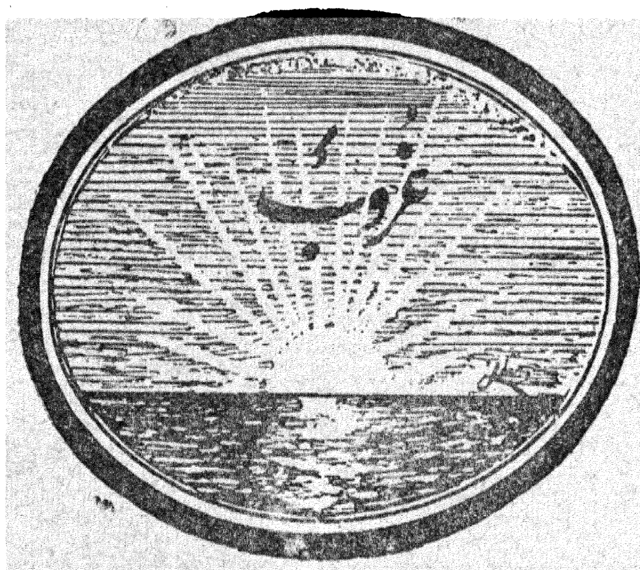
جمشیدخان - چشم منهم پس از حل قضیه خواهم آمد و بشما از عقب میرسم . (مقراض میرزا و ولنگارخان چمدانهای بسته شده را برداشته و از در خارج میشوند) .

جمشیدخان - (رو بطرف تماشاچیها کرده ومیگوید:) خدایا این اشراف زاده‌ها با این همه پولهای گزاف بفرنگستان میآیندودرعوض تحصیل این سیاه کاریها را میکنند که اسباب ننگ برای ایران و ایرانی است.

پرده میافتد

نمایشنامهٔ کفن سیاه

اینهم چند قطره اشك دیگر که از دیدن ویرانه‌های مداین از دیدهٔ طبع من بدین اوراق چکیده، سرگذشت یك زن باستانی «خسرو دخت» و سرنوشت «زنان ایرانی» هنگام ورود به «مه آباد».   (عشقی)



در تکاپوی غروب است ز گردون خورشید
دهر مبهوت شد و رنگ رخ دشت پرید
دل خونین سپهر از افـق غـرب دمید
چرخ از رحلت خورشید سیه می پوشید
کـه سر قافله بـا زمزمهٔ زنگ رسید

در حوالی مداین بدهی
ده تاریخی افسانه گهی

ده بـدامان یکـی تپه پناه آورده
گرد تاریك و شی برتن خود گسترده
چون سیه پوش یکی مادر دختر مرده
کلبه هایش همه فرتوت و همه خم خورده

الغرض هیئتی از هـر جهتی افسرده

کاروان‌چو نکه بده‌داخل شد
هر کسی‌در صدد منزل شد

طرف ده مختصر استخر و در آن مرغابی
منعکس گشته در آن سقف سپهر آبی
وندر آن حاشیهٔ سرخ شفق عنابی
سطح آب از اثر عکس کواکب یابی
دانه دانه همه جا آینهٔ مهتابی

در دل آب چراغانی بود
آب یك پردهٔ الوانی بود

آنسوی آب پر از نور فضائی دیدم
دورش از نخل ، صف سبز لوائی دیدم
پس باغات شفق سرخ هوائی دیدم
شفق و سبزه ، عجب دور نمائی دیدم
یعنی آتشکده در سبز سرائی دیدم

درهمان حال که‌میگردیدم
طرف آن آب بنائی دیدم

هر کس از قافله در منزلی و من‌غافل
بیش از اندیشهٔ منزل بتماشا مایل
از پس سیر و تماشای بسی الحاصل
عاقبت بر لب استخر نمودم منزل
خانهٔ بیوه زنی تنك تر از خانهٔ دل

باری‌آن خانه‌بد ویك‌باره (۱)
داد آنهم به منش یکباره

خانه جز بیوه زن و کهنه جلی هیچ نداشت
بیوه زن رفت و فقط کهنه جلی باز گذاشت
پیر مردی ز کسانش بحضورم بگماشت
خانه بی شمع و سیه پردهٔ تاریکی چاشت(۲)
بنظر گاهی من منظر کوران افراشت

خانه آباد که اندك مهتاب
سرزد ازخانهٔ آنخانه‌خراب

---

(۱) باره یعنی «دیوار» . (۲) عصر دیر

جوئی از نور مه از پنجره‌ئی در جریان
رویش اسپید که روی سیه شب ز میان :
برد و ، از پنجره شد قلعهٔ از دور عیان
با شکوه آنقدر آن قلعه که ناید به بیان
لیك ویرانه چو سر تا سر آثار کیان

پیر بنشسته بر پنجره ،من :
گفتمش ماتم‌از ین منظره‌من

(من) آن‌خراب ابنیه کز پنجره پیداست کجاست؟
خیره بر پنجره شد پیر و بزانو بر خاست
گفت آنقلعه که مخروبهٔ آبادی ماست
دیر گاهیست که ویران شده و باز بپاست
ارك شاهنشهی و بنگه شاهان شماست

این «مها باد» بلندایوان‌است
که‌سرش‌همسر با کیوان‌است

نه کماندار مهاباد همین این بوده
نه مهاباد صد اینگونه به تخمین بوده
فصل دی خرم و گردشگه پیشین بوده
قصر قشلاقی شاهان مه آئین بوده
حجله و کامگه خسرو و شیرین بوده

لیکن امروز مهابادی نیست
غیر اینکوره‌ده ،آبادی نیست

حرف آخرش همین بود وز در بیرون شد
لیك‌از‌این‌حرف‌چه گویم که دل من چون شد؟
یاد شد وقعهٔ خونینی وز آن دل خون شد
گوئی آن جنك عرب در دل من اکنون شد
و آن وقوعات چنان با نظرم مقرون شد

که‌شد‌آن‌قلعه‌دگر‌وضع‌دگر
منظر دیگرم آمد به نظر:

سینمائی از تاریخ گذشته :

آنچه در پرده بد از پرده بدر میدیدم
پردهٔ کز سلف آید بنظر میدیدم
و اندر آن پرده بسی نقش و صور میدیدم
بارگه های پر از زیور و زر میدیدم

یك بیك پادشهان را بمقر میدیدم
همه بر تخت و همه تاج بسر میدیدم
همه با صولت و با شوکت و فر میدیدم
صف بصف لشکر با فتح و ظفر میدیدم
وز سعادت همه سو ثبت اثر میدیدم
و آن اثر ها ثمر علم و هنر میدیدم
جمله را باز ، چو دوران بگذر میدیدم
هر شهی را ز پس شاه دگر میدیدم
یزدگرد آخر آن پرده پکر میدیدم
چونکه ناگاه به بستان سر خر میدیدم
شاه و کشور همه در چنك خطر میدیدم
ز آنمیان نقش از آن پس ز عمر میدیدم
سپس آن پرده دگر زیر و زبر میدیدم
نه‌ز کسری خبری نی طاقی
وآن خرابه بخرابی باقی

اینهمه واهمه چون رخنه در اندیشه نمود
اندر اندیشهٔ من بیخ جنون ریشه نمود
و آن جنونیکه ز فرهاد ، طلب تیشه نمود
سر پر شور مرا نیز جنون پیشه نمود
آخر از خانه مرا رهسپر بیشه نمود
بگرفتم ره صحرا وروان
شدم از خانه سوی قبرستان

خارج از خانه درقبرستان:

من بدشت اندر و دشت آغش سیمین مهتاب
نقره گردی بزمین کرده ز گردون پرتاب
دشت آغشته کران تا بکران در سیماب
صحن اموات در آنصحنه همانا نایاب
رخ زشت فلك آنجا شده بیرون ز نقاب
همه آفاق در آن افسرده
مه روان همسر شمع مرده

چه فضائی ، سخن از موت وفنا گوئی بود
چه هوائی ، عفن و مرده نما بوئی بود
وحشت و مرگ مجسم شده هر سوئی بود

صوت گر چه نه بمقدار سر موئی بود
باز گوئی که ز اموات هیاهوئی بود

گاه آوازهٔ یك پروازی
رسد از جغدی و گه آوازی

تیره سنگی سر هر مقبرهٔ کرده وطن
چون درختان بریده ز کمر در بچمن
زیر پایم همه جا جمجمهٔ خلق کهن
با همه خامشی آنان بسخن بامن و ، من :
گوئی از مرده دلی در دهنم مرده سخن

برسر خاك سر خلق قدم
هشتم آنشب بسی‌القصه قدم

نخل ها سایه بهمسایگی ام گسترده
باد آن سایه که آورده و گاهی برده
من در اینوسوسه از منظرهٔ این پرده
روح اموات است اینها که تجلی کرده
که حضور منشان در هیجان آورده

چه ازین‌روی همی جنبندی
گه جهندی و گهی خسبندی

باد درغرش و از قهر درختان غوغاست
همه سو و لوله و زلزله و واویلاست
خاك اموات بشد گرد و بگردون برخاست
صد هزار آه دل مرده در این گرد هواست
مرده دل منظر نخلستان از این گردفناست

نامهٔ مرگ همانا هر برك
هردرختی‌دوهزار آیت مرك

باد هی برك درختان بچمن میبارد
مرك گو نامهٔ دعوت سر من میبارد
بس ز سیمای فلك داغ کهن میبارد
از سفیدی مه ، آثار محن میبارد
برف مرك است و یا ابر کفن میبارد

باری اینصحنه پراز وحشت وموت
گوش من کر شده از کثرت‌صوت

این زمین انجمن خلوت خاموشان است

بستر خفتن داروی عدم نـوشان است
مهد آسودن از یـاد فرا موشان است
جای پیراهن یکتای بتن پـوشان است
این خرابات پراز کلهٔ مدهوشان است

چشم این خاك زهرچیز پرست
مرده شویش ببردمرده‌خورست

بـر سر نعش پسر ، شیون مادر دیده
نو عروسان بکفن ، در بر شوهر دیده
سالها بوده که از اشك زمین‌تر دیده
پیر هفتـاد بعمـر آنچه سراسر دیـده
این بهر هفته ، هفتاد برابر دیده

من دراین‌فکرت وهی بادافزود
گوشم از خاك«مه‌آباد»آلود

اندیشه‌های احساساتی:

بوی این درد دل خسرو از آن باد آمد
بعد من برتوچه ای قصر مه آباد آمد
که ز غم اشك تو تا دجلهٔ بغداد آمد
من چو از خسروم اینشکوه همی‌یاد آمد
در و دیوار مه آبـاد بفریـاد آمد

کای شهنشاه برون شو ز مغاك
خسروا سر بدرآر از دل خاك

حال این خطه بعهد تو چنین بود ؟ ببین
حجلهٔ مهر تو ویرانه کین بود ؟ ببین
پیکرش همسر با خاك زمین بود ؟ ببین
خسروا کاخ «مه آباد» تو این بود ؟ ببین
قصر شیرین تو این جغد نشین بود ؟ ببین

ای خجسته ملك عالم گیر
ملك‌چندین ملکت درتسخیر

در خور تاج سرت از همه جا باج رسید
سر بـر آور چه ببین برسر آن تاج رسید
که همان با همه ملك تو بتاراج رسید
حـرمت در حرم کعبه بحجاج رسید
کار دخت تو در آن وهله بحراج رسید

برخلاف این چه خلافت بد وشد
این چه طغیان خرافت بد و شد

اندیشه‌های عرفانی:

جز خرافات بر این مملکت افزود چه؟ هیچ
جز خرابی مه آباد تو بنمود چه ؟ هیچ
من در اندیشه که اینعالم موجود چه ؟ هیچ
بود آنگاه چه ؟ اینك شده نابود چه ؟ هیچ
بود ونابود چه موجود چه مقصود چه ؟ هیچ
چون بکنه همه باریك شدم
منکر روشن وتاریك شدم

دیدم اندر نظرم عالم دیگر پیداست
عالم ماست ولی ، بیسر و پیکر پیداست
نه سری از تنی و نی ز تنی سر پیداست
آنچه بینی غرض ، آنجا همه جوهر پیداست
و آنچه اندر نظر خلق سراسر پیداست
همه را ذهن بشرساخته است
خویش‌دروسوسه‌انداخته‌است

آنچه آید بنظر شعبده سازی دیدم
در حقیقت نه حقیقی نه مجازی دیدم
در طبیعت نه نشیبی نه فرازی دیدم
خلق بازیچه و خلقت بچه بازی دیدم
بیش از این فلسفه هم روده درازی دیدم
ره اندیشه دگر نگرفتم
بگرفتم ره خویش و رفتم

من روان گشتم و آفاق کران تا بکران
ز که و دشت ومه ومهر هر آن بود در آن
هر قدم در حرکت با من چون جانوران
چشم گورستان بیش از همه بر من نگران
یعنی ایدون مرو ، اینجای بمان‌چون دگران
هم درآنحال که ره میرفتم
رو بگرداندم واینش گفتم

« نك (۱) ز توچند قدم دور اگر میگردم

---

(۱) نك مخفف «اینك» است.

نگرانم مشو ایخاك كه برمیگردم
منهم ایخاك ز تو خاك بسر میگردم
چه کنم خاك ! كه از خاك بتر میگردم
منکه مردم بدرك هرچه دگر میگردم
الغرض رو سوی ره بنمودم
یك دو میدان دگر پیمودم

در قلعه خرابه:

برسیدم بیکی قلعهٔ کهسان (۱) و کهن
که در و بامش بهم ریخته دامن دامن
زیر هر دامنه غاری شده بگشوده دهن
سر شب هر چه سخن گفته بد آن پیر بمن
آن دهنها همه بنموده بتصدیق سخن
باری آن قلعه‌حکایتها داشت
ز آفت دهر شکایتها داشت

چه‌سرائی ؟ كه سر وروش سراسر خاك است
چه‌سرائی ؟ كه سرش همسر با افلاك است
چه‌سرائی ؟ كه حساب فلك آنجا پاك است :
بسکه معظم بود ، اما درو پیکر چاك است
زین عیان است که تاریخ‌در آن غمناك‌است
هیئتش تپهٔ انبوهی بود
رو بهم‌رفته‌تو گو، کوهی بود

یك بنائیش كه از خاك برون پیدا بود
سطح بامش سر یکدسته ستون پیدا بود
زآن ستونها چه بسی راز درون پیدا بود
هر ستونی چو یکی بیرق خون پیدا بود
گو تو یك صفحه ز تاریخ قرون پیدا بود
رفتم اندرش که تا جای کنم
هم ز نزدیك تماشای کنم

دیدم آن مهد بسی سلسله شاهان عجم
بامش بس‌خورده‌لگد طاقش بر آورده شکم
بالش خسرو و آرامگه کلهٔ جم

---

(۱) مانند کوه .

دست ایام فرو ریختشان بر سر هم
ز آن میان حجره آکنده به آثار قدم
وندر آن جایگه تاج عیان
سر آن جایگه تاج کیان

جای پای عرب برهنه پائی دیدم
نسبت تاج شه و پای عرب سنجیدم
آنچه بایست بفهمم ز جهان فهمیدم
بعد از آن هر چه که دیدم ز فلك خندیدم
باری اینگونه بنا هر چه که بد گردیدم
خسته از گشتن، دیگر گشتم
پای از قلعه ببیرون هشتم

بقعهٔ اسرار انگیز :

برسیدم ز پس چند قدم بر درهٔ
وندر آن دره عیان بقعهٔ چون مقبرهٔ
چار دیواری و یك چار وجب پنجرهٔ
شدم اندر بچنین مقبرهٔ نادرهٔ
دیدم اندرش شگفت آر یکی منظرهٔ
پیش شمعی‌است یکی توده‌سیاه
برده درگوشهٔ آن بقعه پناه

پیش خود گفتم این توده سیه انبانی است
یا پر از توشه ، سیه کیسه از چوپانی است
دست بردم نگرم جامه در آن یانانی است
دیدم این هر دو نه ، کالبد بی جانی است
گفتم این نعش یکی جلد سیه حیوانی است
دیدمش‌حیوان نی نعش زنی‌است
جلد هم‌جلد نه، تیره کفنی است

دیدن مرده بتاریك شب اندر صحرای
مرد تنها را ، وحشت نگذارد تنهای
خشك از حیرت و از بیم شدم بر سرجای
دست بر داشتم از گشتن و گشتم بی پای
حیرت افزاست که این نعش دراین‌تیره‌سرای
بهره‌ازشمع، رخش‌می افروخت
شمع از رشك رخ او میسوخت

چهر سیمینش ز بس پنجهٔ غـم بفشرده
چو یکی غنچه که در تازه گلی پژمرده
نوجوان مرده ، توگوئی که جوانش مرده
بسکه اندوه جوانمرگی خود را خورده
من در این منظره از فرط عجب آزرده

ناگهان یا که وی آوازی داد
یا خیالات مرا بازی داد :

تظاهر ملکهٔ کفن پوشان :

بیـم و حسرت دگـر اینباره چنان آزردم
کـه بپاشید قوایم ز هـم و پژ مـردم
سست شد پایم و با سر بزمین بر خوردم
مرده شد زنده و من زنده ز وحشت مردم
خویشتن خواب و یا مرده گمان میبردم

پس ازین هرچه بخاطر دارم
همه را خواب و گمان پندارم

گرچه آن حادثه نی خواب و نه بیداری بود
حالتی بر رخ بیهوشی و هشیاری بود
نه چو در موقع عادی نظرم کاری بود
نه جهان یکسره از منظره‌ام عاری بود
در همان حال مرا در نظر این جاری بود

کان کفن تیره ز جا بر جنبید
مرمرا با نظر خیره بدید

خاست از جای بپا اندك و واپس شد نیز
وانمود اینسان کو را بود از من پرهیز
بـا یکی نالـهٔ لرزندهٔ وحشت انگیز
گفت ای خفتهٔ بیگانـه از اینجا بر خیز
چیست کار تو در این بقعهٔ اسرار آمیز

که پر اسرار در و دیوار است
پایهٔ خشت وگلش اسرار است

این طلسم است نه یك زمره ز آبادانی
این طلسمی است که در دهر ندارد ثانی
بطلسم است در آن روز و شب ایرانی

زینطلسم است دیار تو بدین ویرانی
جامهٔ من کند این دعوی من برهانی

من هیولای سعادت هستم
که بر این تیره سرا دل بستم

مر مرا هیچ گنه نیست بجز آنکه زنم
زین گناه است که تا زنده‌ام اندر کفنم
من سیه پوشم و تا این سیه از تن نکنم
تو سیه بختی و بد بخت چو بخت تو منم
منم آنکس که بود بخت تو اسپید کنم

من اگر گریم ، گریانی تو
من اگر خندم ، خندانی تو

بکنم گر ز تن این جامه گناهست مرا
نکنم ، عمر در این جامه تباهست مرا
چکنم ؟ بخت ازین رخت ، سیاهست مرا
حاصل عمر از این زندگی آهست مرا
مرگ هر شام و سحر چشم براه است مرا

زحمت مردن من یکقدم است
تا لب گور کفن در تنم است

فقط از مردنم آئین مماتم باقی است
یعنی آن فاتحه خوانی وفاتم باقی است
اینکه بینی تو که از اینرخ ماتم باقی است
یادگاری است کز ایام حیاتم باقی است
گریه و ناله و آه از حرکاتم باقی است

بهر گور است معطل ماندم
ورنه من فاتحهٔ خود خواندم

از همان دم که در این تیره دیار آمده‌ام
خود کفن کرده ببر خود بمزار آمده‌ام
همچو موجود جمادی نه بکار آمده‌ام
جوف این کیسهٔ سر بسته ببار آمده‌ام
مردم ، از زندگی از بس بفشار آمده‌ام

تا درین تیره کفن در شده‌ام
زنده نی ، مردهٔ ماتم زده‌ام

برگشت از بقعه به ده:

ستم از جای و ندانم چه دگر پیش آمد
چه دگر بر سر این شاعر درویش آمد
آنقدر هست که یکمرتبه بر خویش آمد
پایم اندر روش از شدت تشویش آمد
بدویدم همه جا هر چه کم و بیش آمد
سرم آخر بستونی بر خورد
او فتادم بزمین خوابم برد

صبح بر خاستم انگشت زدم بر دیده
خویشتن دیدم بر خاك و بگل مالیده
لب جوی در دروازهٔ ده خوابیده
آفتاب از افق اندك بسرم تابیده
خاطر جمع من از دوش ز هم پاشیده
خاستم بر سر پا بهت زده
باز دیدم که زیك گوشهٔ ده :

با یکی کوزه همان زن بلب آب آمد
من در اندیشه که این منظره در خواب آمد
دیدم آنزن که بپندار تو نایاب آمد
ز ره دیگر با کاسه و بشقاب آمد
ز سوی دیگر با یك بغل اسباب آمد
شد سه تن دختر کسری سر آب
جمع و ، از بیم شدم من بیتاب

پس سراسیمه دویدم سوی ده تا که مگر
دیگر این منظرچ هول نباید بنظر
باز آنزن سر ره شد ز یکی خانه بدر
هشتم آنراه و دویدم بسوی راه دگر
وندر آن راه ورا دیدم یك بچه پسر :
دارد اندر بغل آن ه تیره کفن
سپس آهسته خرامد سوی من

بسوی قافله القصه خرامیدم زود
باز هم دیدم هر زن که در آن قافله بود
همه چون دختر کسری بنظر جلوه نمود

تا باکنون که هزار وصد واندی سال است :
اندر این بقعه در اینجامه مرا اینحال است :
غصب از آن حق حیات من زشت اقبال است
(من) بانواینعمر شگفت آرتو بی امثال است
گوئی اینعمر دگر مرگش نه در دنبال‌است

پدر ومادرت آیا که بدند ؟
تو چرا زندهٔ آنهاچه شدند؟

بـر زبانم بـر او حـرف پدر چون آمد
بر رخش وضـعیت حال دگـر گون آمد
گوئی این حرف خراشیدش دل وخون آمد
چـون ز بس آه از آن سینهٔ محزون آمد
بوی خون زان دل خونین شده بیرون آمد

هرچه گفتم‌چه شدت،در پاسخ:
ناله سرد کرد که آوخ آوخ:

« من بویرانه زویـران شدن ایـرانـم
مـن مـلك زادهٔ ایـن ممـلکت ویرانم
آوخ از بخت من‌غمزده آوخ‌آوخ

دخـتر خسرو شاهنشه دیرین بـودم
ناز پـروردهٔ در دامـن شیرین بـودم
حالم‌این‌مقبره‌مسکن‌شده آوخ آوخ

خانـهٔ اول من گوشهٔ ویرانه نبود
چه حرمخانه اجداد من اینخانـه نبود
یاد از رفتهٔ این دهکده آوخ‌آوخ

دخت شاهی که زبم مملکتش تا قافست
شده ویرانه نشین ایفـلك این انصافست؟
سردشد آتش آتشکده آوخ‌آوخ!

سپس‌اوخیره بماند ومن‌نیز
خیره: زین‌قصهٔ اسرارآمیز

فرط آن خیر گیم حال مجانین آورد
در و دیوار بچشمم همه رنگین آورد
خشت ها در نظرم شکل شیاطین آورد
بـر دماغم اثـر لطمهٔ سنگین آورد
بیش کز واهمه ، از خود بروم
به کزین واهمه خود بروم

جز یکی زن که مسلمان نبد و بود یهود
باری این قصه بر احوال من اینرا افزود
کاین حکایت همه جا میگفتم
چون سه سال دگر ایران‌رفتم:

هر چه زن دیدم آنجا همه آنسان دیدم
همه را زنده درون کفن انسان دیدم
همه را صورت آنزادهٔ ساسان دیدم
صف بصف دختر کسری همه جا سان دیدم
خویشتن را پس از این قصه هراسان دیدم
همه این قصه بنظم آوردم
فهم آن برتوحوالت کردم

در پایان داستان:

شرم چه ، مرد یکی بنده و زن یك بنده
زن چه کردست که از مرد شود شرمنده
چیست این چادر و رو بندهٔ نا زیبنده
گر کفن نیست بگو چیست پس این رو بنده
مرده باد آنکه زنان زنده بگور افکنده

بجز از مذهب هر کس باشد
سخن اینجای ، دگر بس باشد

با من ار یك دو سه گوینده هم آواز شود
کم کم این زمزمه در جامعه آغاز شود
با همین زمزمه ها روی زنان باز شود
زن کند جامهٔ شرم آر و سر افراز شود
لذت از زندگی جمعیت احراز شود

ور نه تازن بکفن‌سر برده:
نیمی ازملت ایران‌مرده

نمایشنامه حلواء الفقراء

(نقل از شماره ۳ سال اول جریدهٔ هفتگی قرن بیستم مورخ: ۷ رمضان ۱۳۳۹ مطابق ۲۶ ثور ۳۰۰)

قسمت تفریحی

حلواء الفقراء (نمایشنامهٔ موهومات)

نمایش در یك پرده

پرده بالامیرود ــ اطاق یکی از محترمین و بزرگان ایران رانشان میدهد که اثاثیه درویشی از قبیل بوق . منتشا ، پوست ، تبرزین و . . . مزین کرده و کتب بسیاری در قفسه‌های اطاق دیده میشود .

در یك گوشهٔ اطاق شخصی بنظر میآید که ازعمرش پنجاه‌الی شصت سال گذشته دارای ریش انبوه وابروان پیوسته با موهائی دراز وقبائی از قدك در بر و شال پهنی بکمر بسته و عبای نیم داری هم بدوش انداخته اسمش ندیم باشی و با خود طوری زیرلب حرف میزند که گاهگاه سرش از شدت فکر تکانی خورده کلاه بلندش نیز بحرکت میآید ...

ندیم باشی ـ من همان میرزا احمد مکتب دارم که بواسطهٔ تأسیس مدارس جدید مدت پنج سال درفلاکت زندگانی میکردم و کسی پیش من شاگرد نمیفرستاد . . .

حالا الحمدالله (گرفتار خان) را گیرآورده‌ام این ابله را بنام کیمیا گری ــ رمالی، تسخیر اجنه و . . تقریباً سی‌چهل هزار تومان زمین‌زده‌ام و باز خواهم زد یك لقب قشنگی برایش گرفته‌ام (حلواء الفقراء) مرد که احمق چقدر خوشوقت است ! . . .

(دراین حال گرفتار خان وارد اطاق میشود و ندیم باشی برخاسته تعارفات لازمه را مینماید)

گرفتار خان ــ ندیم باشی ، رمال باشی‌دیر کرد !

ندیم باشی ــ هرچه‌دیر بیاید معلوم میشود که مسئله مهم است! ..

گرفتار خان ـ بله واقعاً نشان دادن اشکال و انجمنها ... در کرهٔ مریخ خیلی مهم است ! . . . عقل حیران میماند ! . . .

ندیم باشی - قربان یقین بدانید رمال باشی‌از اولیاء است واین کار از او ساخته است . . .

(یکمرتبه در باز شده رمال باشی داخل‌میشود درحالتیکه یك کاسهٔ بزرگ دریك دست ویك دستمال پر از تخم مرغ در دست دیگرش است)

ندیم باشی - قربان برخیز!! احترام کن! رمال باشی است !

گرفتار خان - رمال باشی معروف !! ؟ (باهم تا در ورودی اطاق استقبال‌میکنند سپس می نشینند)

ندیم باشی - حضرت رمال باشی محو کمالات حضرتعالی هستند ... آقای حلواء الفقراء ! !

رمال‌باشی- بسیارخوب ما نیزازشراجانین اوراحفظ خواهیم کرد!...

حلواءالفقراء - آن کاسهٔ آش برای چیست ؟

ندیم باشی- «انگشت بدندان گرفته» ایس!... ایس!! .. ببزرگان و اولیا نباید گفت برای چیست ؟ از شما خیلی بعید است .؟

گرفتار خان - «متوجه بخطای خودشده» ای‌والله خطائی رفته باید ببخشید !..

ندیم باشی - «محرمانه لبخندی برمال‌باشی میزند» حضرت‌رمال باشی ؛ قربان! بفرمائید چه حکمت وچه‌اسرار نگوئی‌در این کاسه آش‌هست؟

گرفتارخان- بله‌بله!! البته باید شامل اسراری‌باشد! الحق که ندیم- باشی‌شخص کاملی است .

ندیم باشی- خیرقربان ... بنده که‌قابلیتی ندارم .

رمال باشی - « بایك نگاههای تحقیر آمیز» بله - این‌کاسهٔ آش ، این کاسه آش ! ! باین اندازه‌ها بی اهمیت نیست‌که تماشا میکنید ! همین کاسه شامل یك دنیا اسرار فیثاغورثی است!!

گرفتارخان - « مبهوتانه » چطور چطور ؛ خوب تشریح فرمائید ملتفت شویم !

«ندیم باشی نگاهی بگرفتار خان کرده با اعوجاج دهان و ابرو میفهماند که رمال‌باشی‌خیلی با اهمیت است»

رمال باشی - بله اما از اسرار فوق‌العادهٔ این‌کاسه !! همین بس که در هرجای دنیا هر کس در هرحال وخیال باشد و هرچه در آینده بسرش آید دراین کاسه پیداست . . . پایهٔ علم ما ها همین بس که دست علمای مانیی‌تیزم وهیپنوتیزم را ازپشت‌بسته «رمال باشی‌در این‌ضمن باد بحنجره انداخته و با صدای بلند» :

کیست که ازاین‌ببعدعارق بیجازند پشه نشاید دگر تکیه به عنقازند!!

ندیم باشی به‌به ! به !

آنچه دلم در طلبش می‌شتافت   در پس این پرده نهان بود و یافت

گرفتار خان - واقعاً چه سیر های غریب و عجیب ! ؟ چه سحرهای خارق‌العاده حقیقتا حضرت رمال باشی بنده فوق‌العاده مشتاقم که از این نمد مارا کلاهی برسد ... یعنی میخواهم بفهمم که مرشد من ... مدتی‌است که به دکن‌رفته الان درچه حال است ...بله !! واقعاً دانستن حال او برمن‌واجب است !! خیلی حق بگردن من دارد ، پیر من است !.

رمال باشی - ها! ها! مرشد بزرگ! پیر کبیر ! نقلی ندارد! آسوده خاطر باشید ، من شما را هدایت خواهم کرد اما شرط دارد ؟

گرفتارخان - شرطش چیست ؟

رمال باشی- سه تخم مرغ که باسم پیر باشد باید برسرشما گذاشت بطوریکه نیفتد، یك کمی خاك زیر پای چپ روباه را باید روی زبان شما ریخت، ویك شصت پای‌خودتان را بدیواریکه سمت دکن باشد دراز بکنید که تخم مرغها نریزد و باید در کاسهٔ آش هم نگاه کنی تا آنچه نا دیدنی است آن بینی: اگر میتوانید بسم‌الله ... این گوی واین میدان!!.

گرفتارخان - از نویدهای شما بوی جان میآید... اما خاك‌زیرپای چپ روباه واین‌چیزها را از کجا پیدا کنم فکری هم برای‌اینها بایدبکنید؟

رمال باشی-شما راجع بمن‌چه خیال کرده‌اید؟من خودم‌هزارپیشه‌ام... بله ؛ هرچیز که لازم باشد قبلا تهیه شده «دراین ضمن از دستمالی که‌در دست داشت سه عدد تخم‌مرغ در آورد» بفرمائید همه چیز حاضر است ! .

گرفتار خان - «حلواء الفقراء » - خیر حضرت رمال باشی من از هر بابت ممنونم، خدمت بفقراء کرده‌ام، هرچه بفرمائید حاضرم!.

«فوراً سرش را برهنه ویك‌شصت پایش را بدیوار گذارده وزبانش را بیرون آورده تا رمال باشی‌میخواهد تخم مرغهارا روی سرش گذارده و از آن دوای سوزندهٔ که باسم خاك زیر پای چپ روباه است بزبانش ریزد در حال درباز شده یك جوان فرنگی مآب باکلاه کوتاه ویخهٔ آهار زده و لباس مشکی پاکیزه باسم جمشیدخان وارد اطاق شده و متعجبانه نگاهی باطراف میکند » .

جمشیدخان - سلام‌علیکم : آقای گرفتارخان این چه وضعی است ؟ ! (انگشت بدهان میگیرد)

رمال باشی - «متوحشانه» لااله‌الاالله سرخروارد شد ! ...

جمشید خان - « باتندی» آقا، من‌سرخر نیستم، قبلاوقت خواسته‌ام!...

گرفتارخان - جمشید بنشین واهیچ حرف نزن تا من ریاضتم تمام بشود!

«جمشیدخان می نشیند ورمال باشی روی زبان دراز شدهٔ گرفتارخان یك خاکی میریزد و کاسه‌اش راهم مقابلش میگیرد ویك تخم‌مرغ بر سرش میگذارد »

گرفتار خان - ای وای زبانم سوخت ! . . زبانم سوخت ! . . « از شدت سوزش زبان سررا بشدت حرکت میدهد وتخم مرغ بزمین میافتد »

رمال باشی - ای وای ! ! ای‌وای ! خیلی بد شد؛ شما دیگر ممکن نیست تا چهل روز دیگر مغیبات را به بینید! مگر آنکه تاچهل‌روز دیگر چله بگیرید و هرروز صبح در تاریك وروشن سرتان را بانمد وآب مرده شوی خانه بشوئید ...

ندیم باشی - «سری از شدت اوقات تلخی جنبانده» بله خیلی بدشد بله باید همین کار را بکنید !

گرفتار خان « باحالت شرمندگی وترس از عاقبت این سحر» بله، بله ، عمل خواهم کرد - خیلی بدشد و اگر این کار را نکنم حتما ریاضت طریقتی‌ام باطل خواهد شد.

ندیم باشی - حقا حقا که حلواءالفقرائید و کامل معلوم است که خدمت پیر رسیده‌اید ؟

رمال باشی - خوب ، شما همین دستورها را که دادم عمل نمائید ، من چهل روز دیگر خدمت میرسم و حالا از خدمت مرخص میشوم ... (از درخارج میشود) .

جمشید خان - آخر آقای گرفتار خان ...

ندیم باشی -« کلام جمشید خان راقطع کرده» چه،چه،چه! شما یك‌سفر بفرنگستان رفته‌اید وبکلی منکر همه چیز شده‌اید ، آقای گرفتارخان هم لقب طریقت گرفته‌اند ، درجاتشان عالی بوده فعلا متعالی‌هم گردیده،الان دوسال است که حلواعلیشاه یاحلواء الفقراء شده است ! ؟ . « با خودقرقر میکند وزیرلب میگوید: یکدم نشد که بی سرخر زندگی کنیم »

جمشیدخان - ای بابا حلواهم اسم شد؟

گرفتارخان (بطور آمرانه) خواهش میکنم مسخره نکنید، حلوا نیست حلواء الفقراء است ، شما اگر صد سال زحمت بکشید بشما حلوا را هم نخواهند داد! . . .

ندیم باشی- اگر بدانیدچقدر زحمت کشیدیم، چقدر پول خرج کردیم چقدر نیاز دادیم تا مرشد کبیراین لقب‌را التفات کرد ؛ مگر میداد؛ میگفت که برای گرفتارخان این لقب خیلی زیاد است !...

جمشید خان - بابا آخر اسم گذاشتن چه اهمیت دارد مگر آدم عاقل اسم خودش را حلواء میگذارد ...

گرفتار خان - «بطور آمرانه» جمشید خان خواهش میکنم خودت را داخل معقولات نکنی تو اگر آدمی وسابقه داری وچیز میفهمی این تاج درویشی سوزن خود را ببین که چه کرده!؟ به به به «در این ضمن تاج درویشی کثیفی بدست جمشید خان میدهد» .

جمشید خان - «خود را جمع کرده» ایوای کثیف است من دست نمیگذارم .

ندیم باشی - «متغیرانه» بله! آقای فرنك رفته ! چیز تبرك شده را کثیف میگوئید- بله اینهم فایدهٔ مسافرت اروپا - تمدن تازه - فرنگی مآبی به به به آقای جمشید خان هیچ انتظار نداشتیم ، عرق سرمرشد باین تاج خورده خوب نیست شما باو بگوئید کثیف ، هزاران نفر آرزومند بوسیدن این تاج هستند کراراً از من خواهش کرده‌اند ولی چون قابل نبوده‌اند اجازه ندادم حالا شما...

گرفتار خان - خیر !؟ این آدم چیز سوزن خورده را چه می فهمد تا حرف بزنی همان الفاظ قممع؛ شمن دفر ، دیرژابل ، دارد نوت واینها را میگوید .

«در هر حال در بازشده میرزایاوه واردمیشود» .

(میرزا یاوه شخص بلند قامتی است که عمامهٔ ژولیدهٔ بر سر گذاشته چشمانش فرورفته ازحیث ریش کوسج اندکی هم مجدر، شالی بر کمر بسته، قلمدان ولوله کاغذی هم در کمر دارد، عبای نازك بغدادی بدوش انداخته از شعرا است ودرفن شعر بافی یدطولائی دارد.)

گرفتار خان و ندیم باشی- سلام علیکم آقای میرزا یاوه خوش آمدید چه عجب!!؟

میرزا یاوه - بله یك مربعی در مدح آقای حلوا علیشاه ساخته ام بسیار فصح است شاید اساتید این فن هم عجز داشته باشند خدا رحمت کند مرحوم ملك معارف دلشاد را اگر بود قدر این زحمتها را اوخوب میدانست اما افسوس که دیگر قدرشناس نیست... حالا اگر اجازه بدهید بخوانم؟

ندیم باشی و گرفتار خان -«بالاتفاق» خیلی خوشوقت میشویم البته بخوانید وما را محظوظ فرمائید .

« میرزا یاوه ورقهٔ از لولهٔ کاغذ جدا کرده و با لحنی مخصوص این اشعار را میخواند :»

قسم برأس حمار وقسم بدم شغال　　　قسم به‌اول وصل‌ومیان نازك‌یار

که هرچه میخورم این سان قسم همه حلواست

«صدای احسنت»

ندیم باشی - به‌به‌به‌به؛ اول حمار «ح» آخر دم شغال «ل» - اول وصل «و» - میان نازك یار «الف» این میشود حلوا - واقعاً عجب قسم شیرینی «یك اشاره بگرفتارخان و یك اشاره بمیرزا یاوه» حمار و شغال به‌به حقیقتاً میرزا یاوه سحر میکند...

میرزا یاوه - «بطور آهسته رو بطرف ندیم باشی» واقعاً اشعار مرا خوب توجیه میکنی.

ندیم باشی - «بطور نجوی ولی باصدای بلند» آخر دروغگو دروغ پرداز هم میخواهد...

جمشید خان - بابا اینهم شعر شد - این نامربوطها چیست - بینی و بین‌الله امروز شعرای این قرن مثل و مانند ندارند و اگر مغلطه نکنید من نمونهٔ از گفتار بعضی از آنهارا الان میخوانم امامتأسفانه یقین دارم یاسین... خواهد بود.

ندیم باشی - آقای جمشید خان چرابی خود جوش میزنید شعرای ایندوره چه میفهمند اغلب اصلا قافیه نمیدانند.

یکی ازشعرای این دوره بمن میگفت من نصاب نخوانده‌ام، آخر کسی نصاب نخوانده باشد مگر میتواند شعر بگوید،

میرزا یاوه - شما را بخدا ببینید چه اشخاصی اسم خودشان راشاعر گذاشته اند.

جمشید خان - اگر دولت یك مدرسه برای ادبیات میساخت که هر کس از آن مدرسه تصدیق نداشته باشد حق انتشار ادبیات خود را ندارد حالا شما این مهملات را برای احمق کردن گرفتار خان نمی گفتید؛ آخرای بی‌انصاف‌ها نگاه کنید یکی از شعرا که بقول ندیم باشی نصاب نخوانده این حکایت را چقدر ساده وفصیح ساخته است:

یکی را زبر جامه در دزد گاه — بکندند از کفش پا تا کلاه
پس آنگاه آنروز تا شب دوید — که‌تا بردهی نیمه‌شب دررسید
بشد در سرای خداوند ده — که چیزی مرا ایخداوند ده
که تا پوشد اندام خود این غلام — بدانددر دهانش هنوز این کلام
که آنخواجه‌خدمتگزاران بخواست — بگفتا کنون کین غلامی زماست
سحر که ببازارش اندر برید — فروشید و نقدینه اش آورید
چوآن بینوا این سخن برشنفت — سرازجیب‌حیرت برون کردو گفت:
بگفتم غلامم که تن پوشی ام — نگفتم غلامم که بفروشی‌ام!



دلم بس ز کردار آنخواجه‌سوخت　　که ما را بنام غلامی فروخت!
نوشتم من این قصه را یادگار　　که تا یاد دارد ورا روزگار

ندیم باشی ـ به‌به جمشید خان ترا بخدا اینها هم شعر شد، بله‌منهم شنیده‌ام یك‌غزلی از همان شاعر که مطلعش بخاطرم است میگوید:

خاکم بسر زغصه بسرخاك‌اگر کنم　　خاك وطن که رفت چه‌خاکی بسر کنم

این را که همه کس معنیش میفهمد چه شعر های سادهٔ بی ربطی است حالا بنده‌چیزی ساخته‌ام‌ملاحظه کنید :

کجاوهٔ فلك از آسمان بزیر آمد　　هزار حیف که این غافله چه دیر آمد

چطور است ! دیگر از این محکمتر میشودساخت ؟

جمشید خان ـ اینکه معنی ندارد !

ندیم باشی ـ آقای من اگر تومعنیش را بفهمی کـه شعر نمیشود ، شعر آنست که هیچکس معنیش‌را نفهمدمگر نشنیدهٔ «المعنی فی بطن‌الشاعر» من خودم که گویندهٔ این‌شعر هستم‌معنیش را نفهمیده‌ام‌مگر هرصاحب کمالی شعر ساده میگوید؟

جمشیدخان ـ اگر شعرساده گفتن عیب باشدپس‌سعدی‌هم شاعر نبوده تمام اشعارش ساده است.!

ندیم باشی ـ باباکی سعدی شعر ساده گفته بنظر شما عوام‌الناس ساده میآید .

جمشید خان ـ این‌شعر ساده است یا خیر؟

گربه شیر است در گرفتن‌موش　　لیك موش است در مصاف پلنگ

باین سادگی وخوبی

ندیم باشی ـ هاها یعنی میخواهیدبگوئید که این شعر ساده‌است‌وشما معنی این را فهمیده‌اید؟

جمشید خان ـ بله معلوم است!

ندیم باشی ـ خوب جنابعالی که فهمیده‌اید بفرمائید (لیك‌موش) چه جانوری است ویعنی چه ؟

جمشید خان ـ لیك یعنی ولیکن،موش هم که معلوم است.

ندیم باشی ـ گویا همه شعرها را اینطور ها ترجمه میکنید ، آقا ! لیك یعنی ولیکن موش هم که معلوم است چه‌چیز است، برخور مطلب‌باشید لیـك موش اسم جانوری است ،کتاب ناموس‌الاکشاف را بیاورند (در حال نوکر کتابی میآورد)خوب آقای گرفتار خان لیك را بالام‌مینویسند؟

گرفتار خان ـ بله موش هم که با شین است!

ندیم باشی - پس راستای لام را در قاموس تجسس کنیم (مشغول بهم زدن اوراق میشود) .

میرزا یاوه - آقای ندیم باشی وقت عزیز خود را صرف اثبات فضل این و آن نکنید ول کنید بابا اینها هم شاعر شدند؟

(در اینحال جمشید خان گریبان میرزا یاوه را گرفته و باچندین لگد او را بیرون میکند، میگوید اگر دفعهٔ دیگر این حرف ها را بزنی تو را بدارالمجانین خواهند برد).

ندیم باشی - آقای جمشید خان واقعاً نادرویشی کردید کسی یك همچو مرد عزیزی را اینطور اذیت نمیکنند.

گرفتار خان - جمشید خان معلوم میشود گوشت خوکهای فرنگستان هنوز تحلیل نرفته!؟

جمشید خان - والله والله من درفرنگ گوشت خوك نخورده‌ام اما آخر آقای گرفتار خان نمیدانی شما چه خورده اید مگر کسی برای کیمیا تمام اموال خودش را تمام میکند اینهم کارشد والله من بواسطهٔ همدرس بودن ودوستی با شما دلم میسوزد.

ندیم باشی - الان کیمیا گر کاشی وارد میشود مبادا این حرف ها را پیش او بزنید اوخیلی باطن دارد شما صدمه خواهید خورد.

(در حال در باز میشود کیمیا گر کاشی وارد میشود).

کیمیاگر - سلام علیکم (همه برمیخیزند).

جمشید خان - بابای کیمیا گر ؛ این حقه بازیها چیست پسر مردم را یکلی بخاك سیاه نشانده اید.

کیمیا گر - یعنی چه! این نامربوطهاچیست! زمین بگیر این نفهمیدهٔ بی معنی را !!!

گرفتار خان - جمشید مگر ازجانت سیرشدی !

آقای کیمیاگر بزمین امر بده اورا نگیرد .

(بزور جمشید خان را از اطاق بیرون‌میکنند).

کیمیاگر - (رو بطرف جمعیت) اگر میگذاشتند همین‌الان بصورت شغالش بیرون میآوردم.

ندیم باشی - خیر آقا برای حلواءالفقراء بدبود زیرا در منزل آقا خوب نبود شغال شود .

کیمیاگر - کوره را آتش کرده اید بیاورید آقای گرفتار خان‌این مرتبه پیدا کردم، این پانصد تومان آخری کارخورش را کرد

(در حال کوزه را حاضر کرده بعضی جوهر های سبز وسرخ‌وزرداز

جیب درمی آورد و در کاسه روی منتقل میریزد) .

کیمیاگر ـ شرطش اینست مادام که من مشغول عملیات هستم بهیچوجه شکل گربه را در نظر نیاورید و اسم گربه را برزبان نیاورید.

گرفتار خان ـ اگر اول نمیفرمودید آسان بود اما حال که بیان کردید خیلی سخت است (آب مشغول جوشیدن میشود)

گرفتارخان ـ ایوای گربه ... ای وای شکل گربه...شکل...شکل...

کیمیاگر ـ ایداد نگوئید! نگوئید! فراموش ! فراموش! الان باطل میشود .

ندیم باشی ـ آقا الان در نظر داعی هم هزار تا هزارتا شکل آمده، وای گر گر ـ گربه دیدم !!!

کیمیاگر ـ ای‌وای علاوه براینکه خراب شد و زحمتم بهدررفت شما دچار یك مخاطرهٔ بزرگی‌هم شدید و تادوساعت دیگر روی‌شما بکلی‌سیاه خواهدشد و باطن (اقلیدس) بکلی شمارا خواهد گرفت .

اگر ممکن است خیلی زود یك کاسه آرد بیاورند .

(گرفتارخان خیلی مضطرب میشود فوراً ندیم باشی کاسه آردی حاضر میکند)

کیمیاگر ـ آقای گرفتارخان سرتان را بگذارید درمیان کاسه (گرفتار خان میگذارد) کیمیاگر یا اقلیدس یا اقلیدس این مردخطائی کرده به بخش عفو کن و بعداز چند ثانیه میگوید آقای گرفتارخان الحمدالله گذشت اگرچه خیلی سخت بود ولی حالا برمن معلوم شد که بکلی بخشیده شدید (آینه بیاورید تا آقای گرفتار خان صورت خود را بـه بیند) آینه می‌آورند و گرفتارخان صورت آلوده به آرد خودرا می بیند و بسیار اظهارخوشوقتی میکند .

گرفتارخان ـ الحمدالله رو سفید شدم بخیر گذشت ... پرده میافتد

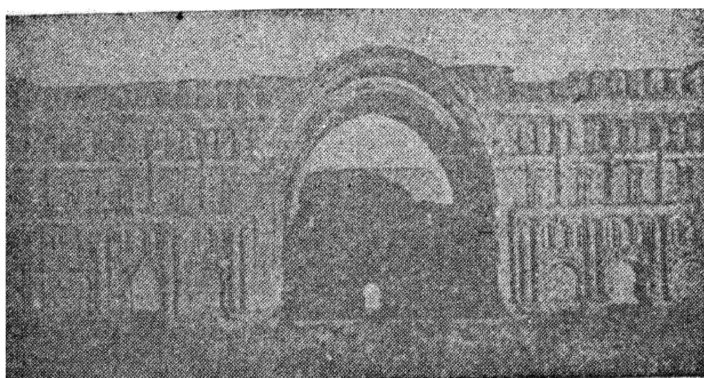
رستاخیز شهریاران ایران

در ویرانه‌های مداین و تیسفون

این منظومه ، نخستین نمایشنامهٔ منظوم (اپرا) است که در زبان پارسی سروده شده و بنمایش در آمده است .

مبداء نگارش

این گوینده بسال ۱۳۳٤ کوچی (هجری قمری) درحین مسافرت از



طاق کسری در ویرانه‌های مدائن در نزدیکی بغداد

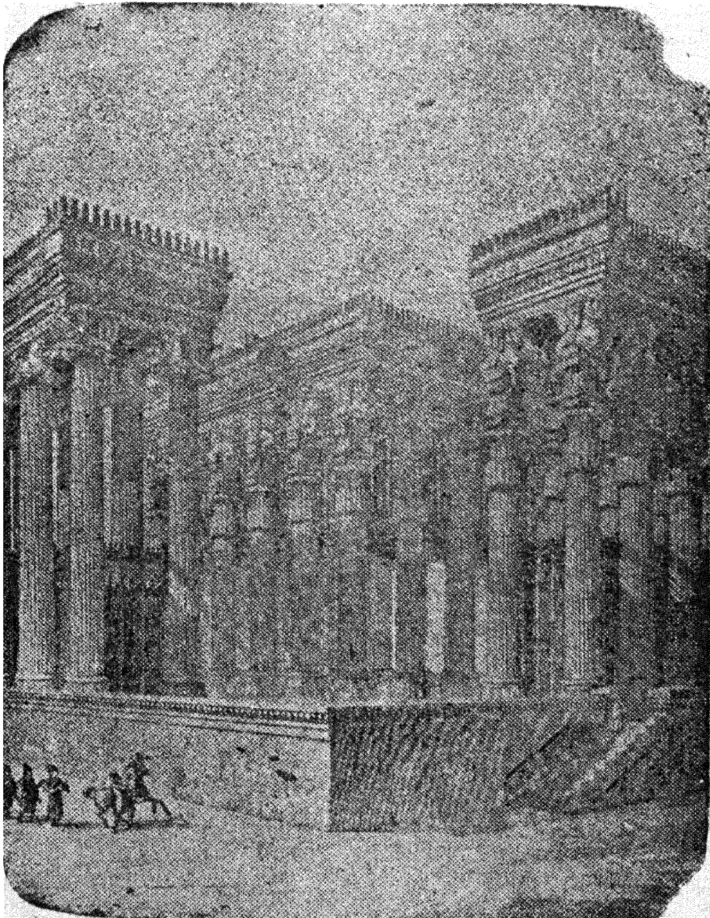
بغداد بموصل ویرانه‌های شهر بزرگ تیسفون (مدائن) را زیارت نموده و تماشای ویرانه‌های آن گهوارهٔ تمدن جهان مرا از خود بیخود کرد . این اپرای رستاخیز نشانه‌های دانه‌های اشکی است که برروی کاغذ بعزای مخروبه‌های نیاکان بدبخت ریخته‌ام .

اشخاص اپرا :

خوانندهٔ اول - میرزادهٔ عشقی بالباس‌سفر درویرانه های مدائن
خوانندهٔ دوم - خسرو دخت باکفن
خوانندهٔ سوم - داریوش
خوانندهٔ چهارم - سیروس
خوانندهٔ پنجم- انوشیروان
خوانندهٔ ششم - خسروپرویز
خوانندهٔ هفتم - شیرین ملکهٔ قدیم ایران
خوانندهٔ هشتم - روان‌شت زرتشت .

پرده بالا میرود

تماشائیان می‌بینند :



ویرانه‌های تخت جمشید در استخر نزدیك شیراز

ویرانه معظمی را که یکی از عمارات سلطنتی مخروب دربار شهریاران ساسانی است در مداین نشان میدهد: چند قبر در زمین، ستونهای درست و نیمه مانده و مجسمه‌های رب‌النوع ها در آن دیده میشود؛ خلاصه منظرهٔ آن پرده خیلی اسرار انگیز بنظر میآید. **میرزاده عشقی** وارد شده با کمال حیرت درکار تماشای پرده ودرحال تأثر وآه کشیدن است!

میرزادهٔ عشقی باآهنك مثنوی میخواند:

این در و دیوار دربار خراب — چیست یارب وین‌ستون بیحساب
زین سفر گرجان بدر بردم دگر — شرط کردم ناورم نام سفر
اندرین بیراهه وین تاریك شب — کردم از تنهائی و از بیم تب
گرچه حال ازدیدن این بارگاه — شد فراموشم تمام رنج راه
این بود گهوارهٔ ساسانیان — بنگهٔ تاریخی ایرانیان
قدرت و علمش چنان آباد کرد — ضعف‌وجهلش‌اینچنین بر باد کرد!
ای مداین از توای قصرخراب — باید ایرانی ز خجلت گردد آب

میرزادهٔ عشقی بعد از خواندن این مثنوی دست به پیشانی گذارده پس از مدتی تأسف خوردن وآه کشیدن مینشیند و باآواز سه‌گاه قفقاز این غزل را میخواند:

خوانندهٔ اول - (میرزادهٔ عشقی) بآهنك سه‌گاه قفقاز: -

ز دلم‌دست بدارید که‌خون میریزد — قطره‌قطره دلم‌ازدیده برون‌میریزد
کنم اردرد دل از تربت اهخامنشی — از لحدبرسرآن سلسله‌خون‌میریزد
آبروی وشرف وعزت ایران‌قدیم — نکبت و ذلت ایران‌کنون میریزد
مکن ایرانی امروز بفرهاد قیاس — شرف لیدر احزاب جنون میریزد
نکبت وذلت وبدبختی وآثارزوال — از سر و پیکرما مردم دون‌میریزد
برج‌ایفل‌زصنادید«گل‌وگلوا»(۱) گل — بر سر مقبرهٔ ناپلئون میریزد
تخت‌جمشید ز بی‌حسی ما برسر جم — خشت‌باسرزنش‌ازسقف‌وستون‌میریزد
در مداین که‌سلاطین همه‌ماتم‌زده‌اند — تسلیت از فلك بوقلمون میریزد
پردهٔ ماتم‌شاهان‌سلف «عشقی» دید — کانچه درپرده‌بدازپرده برون‌میریزد

کم کم بهت‌فوق‌العاده آلوده بخوابی **میرزادهٔ عشقی** رافرامیگیرد سرش را روی زانو و دست گذارده چنان مینمایاندکه خواب میبیند و در خواب میخواند، آهنك مخصوصی که موسیقی آن از (اپرت لیلی ومجنون) ترکی اقتباس شده:

اکنون که‌مرا وضع‌وطن‌درنظرآمد — بینم که زنی باکفن ازقبر درآمد

---

(۱) گل‌وگلوا فرانسویان قدیم راگویند.

سر از خاك بدر كرد بسر اطراف نظر كرد
ناگهان چه گویم كه چون شد شیون از درونش برون شد

درحالتیكه (میرزادهٔ عشقی) این ابیات را میخواند دختری بزینت آراسته با قیافهٔ مات ومحزون از قبر بیرون آمده بر اطراف نگاه‌میكند و این همان خسرودخت است .

خسرو دخت

این خرابه قبرستان نه ایران ماست این خرابه‌ایران نیست‌ایران كجاست
ای مردم چون مردهٔ استادهٔ ایران من دختر كسرایم و شهزادهٔ ایران
ملك زادهٔ دیرین جگر گوشهٔ شیرین
غصهٔ‌شماقوم رنجور مرده‌ام‌برون كرده ازگور
این خرابه قبرستان نه ایران ماست این‌خرابه‌ایران‌نیست‌ایران‌كجاست

☆☆☆

درعهد من‌این‌خطه‌چوفردوس برین‌بود ایقوم بیزدان قسم‌این‌ملك نه‌این‌بود
چه‌شدگردان ایران؟ جوا نمرد ان ایران
تاجدارخسرو كجائی یكنظر برایران‌نمائی
این‌خرابه قبرستان نه ایران‌ماست این‌خرابه‌ایران نیست‌ایران كجاست

☆☆☆



داریوش

هان ای پدر تا جور غمزده خسرو
خیز ازلحدوبا خبر ازكشورخودشو
سرای همه گور است
همه اهل قبور است
مردهٔ برون ازمزارند
زنده وزندگی ندارند
این خرابه قبرستان نه ایران ماست
این‌خرابه‌ایران نیست ایران كجاست

☆☆☆

اجداد من از تاجوران كی وساسان
ریزند بسر خاك غم از ماتم ایران
همه در غم و افسوس
مصیبت زده سیروس
داریوش برسرزنان‌است
درعزا انوشیروان‌است
این‌خرابه قبرستان نه ایران ماست این‌خرابه ایران‌نیست ایران كجاست



دستی بسر از مویه همی برزده شیرین   وآنگاه دگر دستش بلند است بنفرین
که ای اولاد نا اهل   به ننگ آلوده از جهل
شرمی از بزرگان و اجداد   شرمتان پس از ماز نان باد
این خرابه قبرستان نه ایران ماست   این خرابه ایران نیست ایران کجاست؟

سیروس

در حال دیواری خراب شده واز نظرها محو میشود سیروس باهیکل پرابهت و قیافهٔ با عظمت که درخور شاهنشاهان بزرگ است پیدا میشود دستش را سخت به پیشانی فشرده ومیخواند:

ای داد اگر من سرم از شرم بزیر است   شرم من از ارواح سلاطین اسیر است
که بودند به بندم   کنون طعنه زنندم
کای اسیر تو ما سلاطین   حال اسارت مالک خود بین
این خرابه قبرستان نه ایران ماست   این خرابه ایران نیست ایران کجاست

داریوش

بهمان طریق که سیروس پیدا شد ظاهرمیگردد ومیخواند:

چین تا بهرمم بوده مسخر چو بمردم   نصف کرهٔ خاك بر اخلاف سپردم
کنون رفته بغارت   گرفتار اسارت
حیف از این جها نگیر اقلیم   نك نماند از صد یکش نیم
این خرابه قبرستان نه ایران ماست   این خرابه ایران نیست ایران کجاست

انوشیروان

با وقار تمام وچهرهٔ اندوهگین از پس دیوار وستونی پیدا شده و با ابهت تمام شروع بخواندن میکند :

ای وای که ویران شده آن مملکت پیر   کش روی زمین کشور خون خواندی و شمشیر
به نیروی دلیران   مهین بیرق ایران
بد بلند در روم ودر چین   بر فراز قصر سلاطین
این خرابه قبرستان نه ایران ماست   این خرابه ایران نیست ایران کجاست



خسرو

با لباس سلطنتی وزیور زیاد از پشت همان دیواری که محو شد و انوشیروان پیدا گردید پیدا میشود وروی بهجمعیت کرده به آواز رسا این غزل رامیخواند :

به آهنك بيات اصفهان

معلوم نيست‌مرده و يا آنكه زنده‌ايد ای قوم خواجه‌ايد شما يا كه بنده‌ايد
اين‌زندگانی‌است شماميكنيد؟مرك: زين‌زندگانی به‌است، برای‌چه‌زنده‌ايد
اجدادتان بحال شما گريه ميكنند گر چه ميانهٔ ملل اسباب خنده ايد
ايرانی از قديم مهين بود وسربلند آيا چه‌گشته است شما سرفكنده‌ايد؟
جانش‌بلب رسيدزدست شما، مگر: دل از نگاهداری اين ملك كنده‌ايد؟

شيرين

با لباس سياه مخصوص و قيافه‌ای فوق‌العاده قشنگ واندوهگين در نزديكی خسرو ظاهر ميگردد و با شيون مؤثر و محزون اين ابيات را ميخواند:

ای خاك پاك ايران زمين ايران ای حجله‌گاه شيرين
كو تاج وتخت وكو نگين در بارگه شوهر من
ايران ای- خاك عالمی برسر من

كو آن سرداران قشونی همه با تيغ و دست خونی
وآن سپاه ميليون ميليونی ايران ای مهر ومفخر من
ايران ای - خاك عالمی برسرمن

كو خسروان عالمگيرت كوچون بوذرجمهر وزيرت
قيصر بد كمترين اسيرت ای حجله و ای بستر من
ايران ای - خاك عالمی برسرمن

شد دربار انوشيروان مداين مهد ساسانيان
سيه پوش عزای ايران بسان جامهٔ در بر من
ايران - ای خاك عالمی بر سرمن

جهانگيران ايران يكسر اندر مصيبت اين كشور
چو من خاك ريزند بر سر هريك‌گويندكو كشور من
ايران ای - خاك عالمی بر سرمن

با دست اشارهٔ بتماشاچيان مينمايد:

ای ويرانه نشين ايرانی ياد از عهد گيتی ستانی
آن‌يك زمان اينهم زمانی چه شد خسرو همسر من
ايران ای - خاك عالمی بر سرمن

بادست اشاره بخويش ميكند:

من شيرين عروس ايرانم عروس انوشيروانم
من ملكهٔ اين سامانم كو آن زينت و زيور من
ايران ای - خاك عالمی بر سرمن

این قبر ساسانیان است مزار انوشیروان است
لشکرگه عالمگیران است خاك در گهش افسر من
ایران ای - خاك عالمی برسرمن
اشاره بجمعیت میکند با چهرهٔ تنفرنما -
با چه روئی دگر زنده‌اید از روی من نی شرمنده‌اید
زیر پای خصم افکنده‌اید استخوانهای پیکر من
ایران ای - خاك عالمی برسر من
من در این مملکت عروسم من عروس پور سیروسم
من بر شاهنشاهان ناموسم آن بودم این شد آخر من
ایران ای - خاك عالمی برسر من
ای کاش اینهمه سلاطین به زر تشت منزه آئین
درودی به آئین پیشین فرستنده بر رهبر من
ایران ای - خاك عالمی بر سرمن

چون شیون شیرین بآخر رسید همهٔ پادشاهان دستهارا پائین آورده با آداب قدیم ایران سوگواری را ختم نموده شروع بخواندن این درود می نمایند :

(درود بروان پاك شت زرتشت)

(موسیقی این درود را میرزا حسینخان دیپلمهٔ موزیك ساخته)

زرتشت ایران خرابست ای روان پاك زردتشت این کشتی درگردابست
حیف از این آب و خاك زرتشت
آب و خاکی که یکوجب ویرانی در آن نبوده هیچ عصر و زمانی
آب وخاکی که مهد عزت دنیاست پروردهٔ دست ومزد شمشیر ماست
اکنون چنان روی بویرانی نموده، بویرانی نموده
که کس نگوید این ویرانه ایران بوده، نه ویرانه ایران بوده
ای پیمبر آسمانی - زرتشت تو برایران وایران - پیك نهانی زرتشت
دست بدامان پاك تو - حقیقت یزدان - سر بپوزش نهیم برخاك تو
سعادت ایران - ایران :
از ستوده روان تو ماخواهانیم



تجلی روان شت زرتشت

چون درود بآخر رسید کم کم یك دیواری که ذیل آن یك دهلیزی را نشان میدهد و درطاق آن یك مجسمهٔ رب النوع پیداست محو گردیده روح

زرتشت باجامه وموی سفید و گیسوهای تا کمر ریخته بایك قیافهٔ ملکوتی و حرکات پیمبری پیدا میشود و شروع بخواندن این ابیات میکند وآهسته آهسته همچون روح حرکت مینماید :

من روان پاك زرتشم که بستودید هان
پیش آهنگ همه دستوریان و مؤبدان
من سخن آرای دستور مهابادم همی ،
آنچه باید داد داد رهبری دادم همی



شت زرتشت

کار نیك و گفت نیکو ودل پاك، این نداد !
گوش ایرانی : ببدبختی امروز اوفتاد
ای جوانمردان عالمگیر خفته در مغاك
نامتان رخشنده در آفاق وخود در زیرخاك
جای دارد هر چه ولتنگید از ایران کنون
زین پسرهای در آورده پدر از خود برون

حیف نبود زادگان خسرو کشور گشای
دست بر شمشیر نا برده در آیندی زپای
خیز کی بنگر که در مغرب زمین غوغا بپاست
این همی گوید که ایران از من، آنگوید ز ماست
ای گروه پاک مشرق ،هندوایران ترک وچین
برسر مشرق زمین شد جنك در مغرب زمین
در اروپا ، آسیا را لقمهٔ پنداشتند
هر یك اندر خوردنش چنگالها برداشتند
بی خبر کاخر نگنجد کوه در حلقوم کاه
گر که این لقمه فرو بردند روی من سیاه
یاد از آنعهدی که درمشرق تمدن باب بود
وز کران شرق نور معرفت پرتاب بود
یادشان رفته همان هنگام در مغرب زمین
مردمی بودند همچون جانور جنگل نشین
از همین رو گله گله میچریدندی گیاه
خیز ای مشرق زمینی روز مغرب کن سیاه
تا نخوابد شرق کی مغرب بر آید آفتاب
غرب را بیداری آنگه شد که شرقی شد بخواب
دارم امید آنکه اگر شرقی بیابد اقتدار
از پی آسایش خلق اقتدار آید بکار
نی چو غربی آدمی را رانده ازهر جا کنند
آدمی و آدمیت را چنین رسوا کنند
بعد از این باید نماند هیچکس در بندگی
هر کسی از بهر خود زنده است وداردزندگی

چون کلام باینجا میرسد شت زرتشت با دست اشاره بسقف وستون نموده وگاهوارهٔ آراسته با بیرق ایران ومزین بچراغهای رنگارنك از سقف پائین میآید وروان شت زرتشت بادست بآن اشاره نموده وبکلام خود ادامه میدهد :

در همین گهواره خفته نطفهٔ آیندگان
نطفهٔ این مردگانی را که بینی زندگان
از همین گهواره تا چند دگر فرزند چند
سر برآرد سر بسر ایران ازایشان سر بلند

بعد ازین اقبال ایران را دگر افسوس نیست

لکهٔ در سر نوشت کشور سیروس نیست

من ابر اهریمن ایرانیان غالب شدم

حافظ ایران بود یزدان و من غایب شدم

شت زرتشت در پشت همان دیوار که تجلی کرده بود غایب میشود دوباره دیوار بجای خود برمیگردد شاهنشاهان ایران باستان هم پس از یك مدت حیرت وشعف در دیوارهائی که محوشده بود وآنها پیدا شده بودند رفته رفته بحالت اولیهٔ خودبازگشت نموده ناپدید میشوند.

خسرو دخت هم آهسته آهسته در قبر خود جای میگیرد ودر این میان میرزادهٔ عشقی از خواب برخاسته با یك وحشت آمیخته به تعجبی این ابیات را میخواند:

آنچه من دیدم دراین قصرخراب | بد به بیداری خدایا یا بخواب

پادشاهان را همه اندوهگین | دیدم اندر ماتم ایرانزمین

ننك خود دانندمان اجدادمان | ای خدا دیگر برس بردادمان

وعدهٔ زرتشت را تقدیر کن | دید عشقی خواب وتو تعبیر کن

اپرت بچه گدا و دکتر نیکوکار

یا

نمایشنامه قربانعلی کاشی

(کمدی ـ انتقادی ـ اخلاقی)

غرض از این نمایش مجسم کردن استعدادهای خوب ایرانیست که‌در نتیجهٔ نبودن تعلیمات عمومی بدزدی وحقه بازی ورذالت صرف شده و در پردهٔ دوم نشان داده میشود که ممکن است استعدادهائیکه در کارهای زشت ترقی میکنند آنها را از این کار ها بازگردانده ودر کار های زیبا بآنها ترقی داد.

بازیگنان این نمایشنامه

۱ ـ قربانعلی کاشی ـ گدای حقه باز متقلب.

۲ ـ اکبر ـ که غزال دختر حاجی باشد قربانعلی او را لباس مردانـه پوشانیده وبتوسط اودکان گدائی خود را رونـق داده و بیچاره را گول زده که‌ترا جادوگری خواهم آموخت.

۳ـ فرنگی‌مآب اولین تکدی اکبر نزد فرنگی مآب‌بدستور قربانعلی.

۴ـ مست ـ خواهان اکبر میشود، اورا همراه میبرد ، دربین راه‌اکبر اورا سروکیسه نموده برمیگردد.

۵ ـ نقاش ـ اکبر را از قربانعلی اجیر میکند ببرد تهران، اکبردرراه اثاثیه‌اش را برداشته فرار میکند.

۶ ـ باربر ـ یکنفر وافوریست قربانعـلی اورا سرزنش میکند وپارچه را از اومیدزدد .

۷ ـ پیرزن ـ گدائیست که میآید بخرابه: قربانعلی او را بیرون میکند که خرابه‌را اجاره کرده‌ام.

۸ـ دکتر نیکوکار ـ اکبر را از قربانعلی اجیر میکند وبعد دونفری بیك دیگر عاشق میشوند.

۹ـ ترك مست ـ مشهدی قنبر سمسار است که عاشق یك خانمی است بواسطه

زلف نداشتن‌خانم اوراطرد میکند نیمه‌شب آمده ازدکتر دوا میخواهدکه زلف‌در بیاورد .

۱۰ - پاسبان - دکتر اورا میآوردکه ترك‌مست را ازمحکمه‌بیرون نماید

۱۱-نامه‌رسان‌تلگراف - ازوزارت داخله‌تلگراف‌آورده‌که دکتر اکبر را بقربانعلی مسترد دارد .

۱۲ - حاجی - میآید برای فسخ اجیری اکبر از دکتر صیغه بخواند بعد معلوم میشود اکبر دختر ونامش غزال واین حاجـی پدر اوست.

پرده اول بالا میرود

قربانعلی واکبر واردسن میشوند

قربانعلی - اکبراگر امروز یك حقه سوار کردی‌که چهار شاهی عایدمان شود امشب پوست لبو بشت خواهم داد .

اکبر - بچشم اما بشرط اینکه جادوگری بمن بیاموزی.

قربانعلی-اکبر من‌تورا آورده‌ام که جادوگری بیاموزم‌ت‌عجالتاً یکنفر فکلی میآید، بخوان بخوان

اکبر- (با مقام شروع بخواندن میکند) گدایم من .گدایم من . گدای بینوایم من. بسختی‌مبتلایم من . فغان از حال زار من. یتیمم.غریبم. بابا ندارم آقاآقا پول یك کف نان

فرنگی مآب - ولم کن کثیفم کردی ششماه است اداره بمن حقوق نداده این هم خودش را لوس کرده برای من شعر میخواند . بروبرووقت ندارم .

قربانعلی-فلون فلون شده بدفکلی را دیدی چقدر متعفن بودبوگند عطرش دماغمرا کثیف کرد یك قازهم نداد میگوید وقت‌ندارم صد دینار دادن هم وقت میخواهد !بقول بچه‌مچه‌ها پزش عالیه جیبش خالیه

اکبر- روبقربانعلی نموده میگوید — تومرا از پدرم جدا کردی آوردی نزد خودت‌که بمن جادوگری بیاموزی حالا میخواهی مرابگدائی واداشته وخوراکم را پوست لبو وبرگ کاهو قرار دهی . من نمیتوانـم اینها را بخورم .

قربانعلی - غصه مخور اینها درجه اول جادو گری است من این کارها را بتو یاد میدهم‌که جادوگر شوی ، در این‌بین شخصی نقاش‌ظاهر میشود قربانعلی میگوید اکبر بخوان. بخوان.

اکبر - گدایم‌من• گدایم من• گدای بینوایم من• بسختی‌مبتلایم‌من• فغان از حال زارمن• یتیمم• غریبم• بابا ندارم، آقا آقا پول یك کف نان

نقاش - بیا همراه من ایدون • مکن گریه •مشومحزون• از این ویرانه شو بیرون• که میآئی بکار من• غم‌مخور• ای پسر بابای تومن• بچه میبای با من بتهران.

اکبر - گدایم من ،گدایم من،گدای بینوایم من، بسختی مبتلایم‌من، فغان از حال زارمن ،یتیمم ،غریبم بابا ندارم،آقا پول یك کف نان

نقاش - شوی‌همره ،شب وروزم، چوبابابر تودلسوزم، قبای‌نو برت دوزم، تورا نقاشی آموزم، شوی گرهمقطارمن، غم‌مخور، ای‌پسر، بابای‌تو من، بچه میبای بامن بتهران.

بچه‌گدا - (با مقام) یتیمم،بی کسم، بابا ندارم - آقا آقا پول یك کف نان.

نقاش- (خطاب بقربانعلی) ای مشهدی کربلائی این بچه باشما چه نسبتی دارد .

قربانعلی- هلاای مرد با ایمان، همین‌طفلی که بینی‌هان ،گرو باشد بده تومان: بنام اعتبار من •

نقاش - چطور ، چطور ، چه گفتی ، مگر انسان ساعت است که گروش بگذارند.

قربانعلی - ساعت ماعت کدومه، هر که میخواد ده تومن میدهد میبردش ،جون شما دیروز یکی ازمحترمین اومد وهشت‌تومن داد ندادمش ده تومان یك‌غروش سوهان نخواهد خورد.

نقاش - حال که حرف توبرو بر گرد ندارد ومنهم این پسر را لازم دارم ده تومان را میدهم بیا بگیر - نقاش پول را داده ودست اکبر را گرفته از سن بیرون برد ، قربانعلی آهسته به اکبر میگوید زود فرار کن بیا .

نقاش - هان ،هان چه گفتی؟

قربانعلی - هیچ بجون شماسفارش کردم که‌خوب خدمت بشمانماید که من نزد شما روسفید باشم - نقاش واکبر از نزد قربانعلی خارج میشوند پیرزن گدائی وارد میشود.

پیرزن - حاجی خدا عمرت بدهد سایه‌ات‌از سرم کم‌نشود یك‌چیزی بمن‌گدا بده .

قربانعلی - بـروخدا پدرت را ازبهشت نجات بدهد من خودم گدا هستم ،گدا بگدا رحمت بخدا.

پیرزن - وای ؛ وای تو کجات گدای ؛ دستت چلاق یاپات شله یا چشمت کوره ؟

قربانعلی - نه دستم چلاق و نه پایم شله و نه چشمم کور از همین گداهای معمولی که می بینی هستم .

پیرزن- در اینصورت منهم در این خرابه می‌نشینم تا از تصدق‌سر شما لقمه نانی عایدم‌شود.

قربانعلی-پاشو برومن این‌خرابه رااجاره کرده‌ام.

پیرزن - وای چه‌حرفها مگر خرابه را هم اجاره میشود کرد .

قربانعلی - بزور پیرزن را ازخرابه بیرون‌میکند ویك نصفه‌نانی‌را از زیر بغل ضعیفه میدزدد وباخود میگوید یك فیضی هم ازاین پیرزن‌گدا بمن رسید یکمرتبه اکبر چادر بسروارد میشود.

قربانعلی - وای غزم غزم - کوفته پزم، اومدی عزیزم بگوچه‌بسر نقاشه آوردی.

اکبر- هیچی،یك چند فرسخ که‌دور شدیم نقاش توی‌گاری‌خوابش بردمنهم اسباب نقاشی واثاثیه‌اش را برداشته وفرار کردم.

قربانعلی - بده بمن ، اینها را جائی قائم بکنم اشیاء را از اکبر گرفته برای پنهان کردن از سن‌خارج میشود اکبر بالباس زنانه‌تنها نشسته که یکنفر مست وارد میشود. اکبر شروع بخواندن مینماید.

اکبر - گدایم من ، گدایم من،گدای بینوایم من ، بسختی مبتلایم من، فغان از حال زار من ، یتیمم ، غریبم ، بابا ندارم، آقا ، آقا پول یك کف نان .

مست - الا ای ماهر ودختر :لباس نونما دربر، توبا من باش هم بستر ،که میآئی بکارمن.

اکبر - گدایم من، گدایم من ، گدای بینوایم من ، بسختی مبتلایم من،فغان از حال زار من ، یتیمم ، غریبم ، بابا ندارم ! آقا آقا پول یك کف نان.

مست - دختر گدائی میکنی چکنی ؛ بیاهمراه من هر چه میخواهی برایت حاضر میکنم.

اکبر-نیم من هرگز ازآنها ،که آیم‌با تودر هر جا،که‌با ناموسم ای‌آقا ، مریزی اعتبار من ، یتیمم ، غریبم ، بابا ندارم آقا آقا پول یك کف نان.

مست - بروبابا! شما همه‌تان اولش همین حرفهارا میزنید بعدمعلوم

میشود که همه‌اش ناز وغمزه است برای پول بیشتر گرفتن .

اکبر- توپولت کجا بود .

مست - تو چه کار بپول من داری مگر بیشتر از یك اسکن دوئی میخواهی این پول .

اکبر - بده‌من وبکسی هم نگو بروتا برویم - اکبر بامست از سن خارج شده و قربانعلی وارد میشود .

قربانعلی- اهوی ورپریده نیستش. یقین بازرفته یك نیرنگی‌سوار کند - در این بین یکنفر حمال وارد میشود بار خود را بزمین میگذارد که رفع خستگی کندقربانعلی‌میدود نزدیك وخیره خیره بچهره حمال‌نگاه کرده میگوید اهوی حمال حمال تو پسر حاجی محمد کاظم الوف (علاف) نیستی ؟

حمال - چرا ایداد و بیداد (خمیازه طولانی میکشد)

قربانعلی - با اینهمه دولت پس چرا باین روز سیاه افتادهٔ ؟

حمال - از بابت وافور! (سپس آه سردی میکشد و با شوشتری میخواند)

هرکه اندر زندگی پابند بر تریاك شد
زنده ناور درحسّاب اورا حسابش پاك‌شد
هرجوانی یکدوسالی‌لب باین عفریت زد
پیرشد فرتوت‌شدمرداستخوانش خاك شد
بارها دیدم کزین سرمایهٔ ادبار وفقر
کمترین بی‌چیز ، با ثروت‌ترین ملاك‌شد
ثروت الملك کذا از پرتو وافور گشت
رانده از دربار و در حمام‌ها دلاك شد

قربانعلی - توکه پدرت کاروبارش خیلی خوب بود تمأم این‌املاك ودکاکین وکاروانسرا را در سوراخ وافور کردی؟

حمال - بنظرم تو نون داری بخوری و کاری که بکنی من از حالا تا شام‌بیست لنگه‌بار ببرم تو را بخدا زیر این بار را بگیر که‌من به پشت‌گرفته بروم قربانعلی کمك میکندکه باررا به پشت حمال بگذارد در ضمن یك طاقه پارچه از کول حمال میدزدد وحمال خارج میشود اکبر با لباس‌گدائی وارد میشود .

قربانعلی- اکبر بگوببینم کجا رفته‌بودی؟

اکبر - یك مستی آمد اینجا خاطر خواه من‌شدگفت بیا زن من‌شو منهم همراهش رفتم دریك کوچه تنك وتاریکی بزمین خورد منهم فرصت

را ازدست‌نداده چیق و پیاله وغداره وساعت‌وپولهایش را برداشته‌مراجعت کردم .

قربانعلی ـ بده بمن .

اکبر ـ بیا، بگیر اسبابهایش مال‌تو پولهایش مال من .

قربانعلی ـ (بتغیر) بله نفهمیدم چه گفتی‌اگردیگه ازاین حرفهابزنی بیرونت میکنم توهرچه میخواهی از شام وناهارولباس برایت حاضرمیکنم دیگر پول برای چه ، بده بمن، بده بمن، قربانعلی پولها را هم از اکبر میگیرد که یکنفر فکلی از دور نمایان میشود ـ قربانعلی رو باکبر کرده میگوید من این فکلیه را میشناسمش‌اسمش نیکوکاراست‌خودت‌را بید حالی بزن و بخوان تا به‌بینم چه از آب در میآید .

اکبر ـ (با مقام شروع بخواندن مینماید) امان دکتر، فغان دکتر، دردی نشسته بر دلم دکتر ، نمیکنم آنی ولم دکتر ، دلم شد خون ، رود بیرون، این درد از دلم کی دکتر ، درد مرا درمانی، کن و درمانی کن و درمانی کن ودرمانی .

دکتر ـ دردتورا درمان باشد ودرمان باشد ودرمان باشد ودرمان است .

اکبر ـ محض رضای خدا کن ـ این درد دلم دوا کن ، همین دنیا همان دنیا ـ دستم بدامانت ای‌دکتر .

دکتر ـ (رو بقربانعلی‌کرده میگوید) بگوببینم چند ساعت‌است دلش درد میکند .

قربانعلی ـ جان شما الان یکماه ونیم است که ازدرد دل آرام‌ندارد

دکتر ـ الان او را چاق میکنم، دکتر مشغول میشود از کیف‌خود یك‌گردی بیرون بیاورد قربانعلی‌هم آهسته‌آهسته ازاسبابهای دکترسرقت مینماید دکتر گرد را میریزد بدهن اکبر و میگوید بخور اکبر گرد را میخورد و فریادی‌کشیده میمیرد .

قربانعلی ـ (دو دستی برسرزده میگوید)دکترچه بلائی بسربچه‌ام آوردی، چطور شد بگو ببینم .

دکتر ـ نبض اکبر را گرفته میبیند ساقط شده گوشی را میگذارد بقلبش میبیند پاك مرده، میگوید میخواستم او را چاق‌کنم بدبختانه مرد.

قربانعلی ـ میچسبدبه یخهٔ دکترکه الان بنظمیه شکایت‌میکنم‌بچهٔ مرا کشتی ـ دکتر .

دکتر ـ (دست پاچه شده میگوید) والله من نمیخواستم او را بکشم هرچه بایست بشود شد حالا هرچه بخواهی بتو میدهم .

قربانعلی -حالا که بچه مرا کشتی تا بیست تومان ندهی ول نمیکنم
دکتر - بخدا قسم من همه‌اش هفت تومان بیشتر ندارم.
قربانعلی- همان هفت تومان را بده بمن باز بهتر ازهیچ است
دکتر - هفت تومان را بقربانعلی داده کیف خود را برداشته فرار میکند اکبر میبیند کسی نیست ازجا برخاسته زنده میشود،
قربانعلی- آفرین آفرین منتهادرجه حقه بود که سوار کردی امروز دخلمان از یك تاجر عمده بیشتر بود راستی بگو ببینم چطور خودترا بمردن زدی که دکتر با آنهمه‌مهارت نفهمید،قربانعلی مشغول است که با اکبر صحبت میکند: دکتر درراه می‌بیند کیفش سبك است او را باز میکندمی بیند بعضی اسبابهایش نیست بخیال اینکه در خرابه ریخته مراجعت میکندمی بیند اکبر زنده شده.
دکتر - به‌به اکبر مرا فریب دادی تو چطور مردی که من هر چه نبض ترا دیدم وقلبت را معاینه کردم آثار زندگی درت نبود و پاك مرده بودی حال چطور زنده شدی الان شکایتت رابنظمیه میکنم.
اکبر - (با مقام شروع بخواندن می‌نماید) ببخش دکتر امان امان از درد ناچیزی ، وامیدارد انسان بهرکاری ، روزی هزار مرتبه میمیرم تا یك لقمه نان میگیرم باید بمن ببخشائی و بخشائی و ببخشی.
دکتر- دیگر بتو نمیبخشم و نمیبخشم‌و نمیبخشم.
قربانعلی- خواهش میکنم این یکدفعه را بما ببخشی آقای‌دکتر.
دکتر - اگر میخواهید شما را ببخشم باید این بچه را من‌همراه‌خودم ببرم چون این‌رولی که در مردن این بچه بازی کردهیچ آکتوری درفرنك نمیتواند بازی بکند. چون این بچه خیلی باهوش است وبرای شاگردی‌من خوب‌است.
قربانعلی-دکتر بخدا قسم من همین یك‌فرزند رادارم اگر این‌بچه را از من دور کنی من‌دق خواهم کرد.
دکتر - اگر قبول‌نمیکنی بنظمیه شکایت میکنم.
قربانعلی- خیلی‌خوب اطاعت دارم‌اکبر را همراه دکتر روانه‌میکند در ضمن آهسته میگوید زود فرار کن وبیا. (پرده‌میافتد)

پردهٔ دوم

منزل دکتر را نشان میدهدکه یکطرف تختخواب دکتر است ویك قسمت دیگر اطاق میز داروها‌است.
اکبر - پیشدامنی سفید بخود بسته خیلی تمیز وپاکیزه این اشعار را با مقام میخواند :

بیدرمان است آن درد که اظهار نتوان کرد
در دیده اشك گـرم در سینه آه سرد
ای خدا عشق دیوانه‌ام کرد عاشقم ـ عاشقم
شبهای ماهتاب در موسم شباب   دل غرق بحر عشق کی دیده فکر خواب
ای خدا عشق دیوانه‌ام کرد عاشقم ـ عاشقم

دراین ضمن قربانعلی وارد میشود میگوید به اکبر حالا دیگر عاشق شد... عاشقم عاشقم. پاشو بریم پاشو بریم.

اکبر ـ قربانعلی چرا دست از سرم بر نمیداری من نمیآیم. من همه‌اش نمیتوانم پوست لبو و برك کاهو بخورم.

قربانعلی ـ هان نمیآی من یك تلگرافی امروز بتهران بوزارت داخله کردم وهمین امشب جوابش خواهد آمد. توچه بخواهی چه نخواهی من ترا خواهم برد ـ در این ضمن صدای پای دکتر شنیده میشود وقربانعلی میرود زیر تختخواب دکتر قایم میگردد دکتر وارد میشود میگوید: اکبر چه میکنی، دواها را حاضر کردی؟

اکبر ـ بله آقا.

دکتر ـ برو آن شیشه‌ها را پاك کن، اکبر میرود باطاق دیگر دکتر بتختخواب خود تکیه داده واین اشعار را بامقام میخواند.

بیدرمان است آن درد که اظهار نتوان کرد
در دیده اشك گرم در سینه آه سرد
ای خدا عشق دیوانه‌ام کرد، عاشقم ـ عاشقم

دکتر روی تختخواب خوابش میبرد بازاکبر برگشته پای تختخواب ایستاده ومیگوید خدایا من بدکتر قسم خوردم که راستش را بگویم حالا چطور بگویم، باز این اشعار را میخواند:

بیدرمان است آن درد که اظهار نتوان کرد
در دیده اشك گرم در سینه آه سرد
ای خدا عشق دیوانه‌ام کرد، عاشقم ـ عاشقم

در این بین ترکی وارد شده میگوید:
دکتر کجاست پسر، بگو مشهد قنبر ـ کاری لازم دارد.

اکبر ـ دکتر خفته است: های هوی کمتر کن های وهو، ای خدا عشق دیوانه‌ام کرد عاشقم ـ عاشقم

مست ـ من ده بیر خانم وار گفته زلف بسیار گفته برو دکتر بگو زلفم بگذاری الله عشق دیوانه‌ام کرد عاشقم ـ عاشقم.

اکبر ـ این نصف گیسوای مرد ابله کو ـ دکتر خفته است اهو کمتر

های وهوی - ای‌خدا عشق دیوانه‌ام کرد عاشقم- عاشقم .

ترك - نه درسوز توده عاشقی «میرود بالای سر تختخواب دکتر میگوید» دکتر، دکتر،(دکتر بیدار شده)

ترك - میگوید مشهدی‌قنبر سمسارم آمده‌ام بیردوائی‌اله بدهی‌زلف در بیاورم بلند بلند.

دکتر- من همچنین دوائی ندارم بتو بدهم بخوری که زلف بیرون آوری .

ترك- دکتر تودر فرنگستان نگشته‌ای این گرامافونها را ندیدهٔ که درست کرده‌اند چطور نمیتوانی دوائی بمن بدهی که زلف‌در بیاورم.

دکتر-چرا در فرنگستان گشته‌ام. گرامافونها را دیده‌ام ولی‌مربوط باین نیست که من دوائی بتو بدهم که بخوری زلف درآوری.

ترك - من تا دوائی نخورم و زلف در نیاورم از اینجا تکان نمیخورم ومیخواند .

دکتر- پس من میروم نظمیه آژان میآورم تورا بیرون کند .

دکتر از منزل بیرون رفته قربانعلی اززیر تخت‌بیرون آمده دست در جیب‌ترك کرده بیست تومان ازجیب ترك درآورده فرارمیکند.

ترك- دکتر دکتر تودزدی یا دکتری دکتر با آژان وارد میشود

آژان - بترك میگوید آقا بلند شواز منزل دکتر بروبیرون .

ترك - خیلی خوب بیست تومان از جیب من‌درآوردندبدهیدتابروم

دکتر- کی درآورد !

ترك - بله . من نمیدانم در این خانه بیست تومان از جیب من در آورده اند .

دکتر- منکه در منزل نبودم از این بچه هم اطمینان‌کامل دارم‌دراین ضمن قربانعلی با غلام تلگرافخانه وارد میشوند یك‌پاکت تلگرافی دست غلام است میدهد بدکتر دکتر سرپاکت راباز کرده میخواند باین‌مضمون:

جناب آقای دکتر نیکوکار برسیدن این تلگراف بدست شما اکبر که پسر قربانعلی است‌بفوریت باومسترد نمائید وزارت داخله

دکتر- روبقربانعلی کرده میگوید افسوس از این پسر که مثل تو پدرش‌هستی .

قربانعلی- مگر من چطور هستم، دکتر تو بچه جهت ششماه است پسر مرا نگهداشتی .

دکتر- خیلی خوب حالا بروپسرت را ببر.

قربانعلی- نه همچنین است تواجیر نامه از این گرفته‌ای که تا سه

سال دیگر این نزد توباشد الان یکنفر بیاید اجیر نامه را فسخ کند تا من اورا ببرم.

دکتر - من این نصف شب آدم از کجا پیدا کنم که اجیر نامه را فسخ کند.

قربانعلی- من نمیدانم باید امشب اینکار خاتمه پیدا کند.

فراش‌پست- آقا من یکنفر سراغ دارم در این نزدیکی‌منزل دارد اجازه بدهید من بروم اورا بیاورم اجیر نامه‌را فسخ کند.

دکتر- بسیار خوب بروبیاور.

دکتر- حالا که میخواهی این بچه را ببری اورانزد یك‌آدم باکله بگذارش که کمتر ازاینجا نباشد چونکه خیلی با هوش‌است واگر یك‌مدت دیگرنزد من‌میماند این درطب خیلی ترقی میکرد.

قربانعلی- من خودم فکرش را دارم کجا بگذارمش میگذارمش دکان کله پزی که باکله شود در این‌ضمن فراش تلگراف وارد شده‌بایکنفر حاجی که اسم آن حاجی حاجی‌گم کرده است وآن پدراکبر است واکبر هم پسر نیست دختراست واسمش هم غزال است.

حاجی- شروع میکند این اشعار را بامقام خواندن:

امان دکتر، فغان دکتر، دردی نشسته بردلم دکتر -نمیکند آنی ولم دکتر، دلم شدخون، رود بیرون. این درد از دل من کی‌دکتر، دردمرا درمانی کن ودرمان کن ودرمانی ،محض رضای خدا کن‌این‌درد دلم رادوا کن: همین‌دنیا همان دنیا دستم بدامانت ای‌دکتر.

دکتر - در این موقع که من‌وقت ندارم تورا معالجه کنم عجالتاً برو این اکبر که پسر قربانعلی است اجیر نامه‌اش را فسخ کن وصبح بیائید تا شما را معالجه کنم.

حاجی- آقای دکتر من یك‌دختری داشتم یکسال ونیم است اورا از من دزدیده‌اند ومن ازفراق اومریض شده‌ام.

دکتر - بسیار خوب اجیر نامه اینها را فسخ‌کن فردا ترا معالجه می کنم.

دکتر- اکبر بیا پیش، قربانعلی بیاپیش.

اکبر پیش آمده چشم حاجی باکبر میافتد یکمرتبه فریادی کشیده میگوید :غزال غزال! توهستی بیا برویم در این مدت‌کجا بودی‌چقدرخون بدلم کردی دست اکبر راگرفته ببرد اکبر خود را بپای حاجی انداخته که پدرش باشد واین اشعاررا با مقام میخواند؛

اکبر-آوخ- ایندم‌رفتن - بنمایم‌وداع این‌من ورهگذر،عاشقم‌عاشقم

حاجی میگوید ـ عاشقی دخترم ـ عاشق کیستی؟
اکبر ـ عاشق دکترم عاشقم ـ عاشقم .
دکتر ـ ای‌مه پاره دختر. توبمن عاشقی . من بتو بیش عاشقم عاشقم
دکتر ـ رو بحاجی کرده میگوید ، منهم از دلبرم ، گرنمائی جدا ، سم مهلك خورم ، عاشقم عاشقم .
حاجی ـ معلوم میشود شما بایکدیگر عاشق هستید .
دکتر ـ جناب حاجی من تا بحال، نمیدانستم این دختر است و یك عشق فوق‌العاده‌ای نسبت باو داشتم ولی‌چون پسر بود وازعشق پسرفوق‌العاده نفرت میکنم اظهار نمیکردم؛ ششماه است پیش‌من است‌خیلی باهوش است اغلب داروها رامیشناسد اگرچهار پنج سال نزد من بماندتصورمیکنم بقدر من اطلاعات درطب پیدا کرده و یك دکتر خوبی بشود .
حاجی ـ آخر من‌یکسال ونیم است این بچه‌را ندیده‌ام حالاچطور دست از او بردارم .
بچه گدا ـ اگر بخواهی بزور من را از نزد دکتر ببری‌من‌خودم‌را خواهم کشت.
دکتر ـ منهم اگر بخواهید غزال را برده و ازمن جداکنید خود را مسموم خواهم کرد.
حاجی ـ چه عیب دارد موافق قانون شریعت با یکدیگر زندگانی کنید وبرای منهم کمال افتخاراست که دخترم را بمثل شما آدمی شوهرش داده‌ام .
دکتر ـ امیدوارم که درسایهٔ‌مرحمت شمابایکدیگر زندگانی کرده باشیم .
دکتر وغزال ـ بامقام میخوانند :
بعداز این، بعد از این شادمانی است ، موسم ، موسم‌کامرانی است، کامرانی است .

عقد ما بسته شد ز آسمان	بعد از این برمن وتوجهان
شادمان بگذرد ماه و سال	ای غزال، ای‌غزال،ای‌غزال

قربانعلی پیش‌آمده میگوید تمام نتیجه های زحمت من این شد که این عنتر وبوزینه باهم بگویند عاشقم عاشقم ورو بغزال کرده میگویداز خرشیطان پیاده شوبیا برویم بعد رو بحاجی کرده میگوید من این‌بچهٔ‌تورا نان داده‌ام .
حاجی ـتو غلط‌کردی بچه مرا دزدیدی ،آژان این‌را ببر نظمیه.
دکتر ـ رو بقربانعلی کرده میگوید تومیدانی‌چقدربمن زحمت‌دادی

ومیگفتی پسرم است ومعلوم شدکه دروغ گفتی ودختراین‌حاجی است آژان اینرا ببر نظمیه .

فراش تلگراف - رو بقربانعلی کرده میگوید تومیدانی‌چقدر باداره تلگرافخانه زحمت داده وتلگراف کردی پسرم را دکتر نگاهداشته معلوم شدکه دروغ گفتی آژان اینرا ببر نظمیه.

غزال - قربانعلی تو چقدر بمن صدمه زدی ومرا بگدائی وا داشته وگرسنه‌گیم دادی بعنوان اینکه مرا جادوگر کنی و پول این ترك راهم دزدیدی، آژان - اینرا ببر نظمیه .

ترك - از جا برخاسته - کپه‌اوغلی تو پول مرا دزدیدی. آژان اینرا ببر نظمیه .

آژان - قربانعلی بیا برویم .

قربانعلی - رو بآژان کرده میگویدمنکه با وزارت نظمیه کاری ندارم اگر آنها بامن کاری دارند بگو بیایند این گله .

آژان - قربانعلی را ازسن بیرون میکشد.

بعد دکتر وغزال‌دست دردست همدیگر کرده میرقصند واین‌اشعاررا با مقام میخوانند:

بعداز این . بعداز این شادمانی - موسم ، موسم ، کامرانی است ، کامرانی است .

کامرانی من و تو — ای غزال ای غزال ای‌غزال
عقد ما بسته شد ز آسمان — بعد از این برمن وتوجهان
شادمان بگذرد ماه سال — ای غزال ای غزال ای‌غزال

پرده میافتد ونمایش تمام میشود .

کتاب پنجم

بخش یکم :

اشعار عشقی

ادبیات جدید

ROMANTISME

فهرست ادبیات جدید

آثاریکه باعث قتل عشقی شد

اشعاری که تحت عنوان : (جمهوری‌سوار) و(مظهر جمهوری) و (نوحهٔ جمهوری) ذیلا درج میشود و همچنین : مقالهٔ (آرم جمهوری) که در صفحات ۱۲ تا ۱٦ کتاب‌سوم‌چاپ‌شده‌از آخرین‌شمارهٔ روزنامه قرن بیستم (مورخهٔ شنبه۲٤ ذیقعدةالحرام ۱۳٤۲ مطابق۷سرطان ۱۳۰۳) نقل کرده‌ایم و خوانندگان محترم البته مطلع هستند که طبع این شمارهٔ قرن بیستم بقیمت جان عشقی تمام شد ودر اثر انتشار همین حقایق بود که اورا بقتل‌رسانیدند.

جمهوری سوار

تفصیل جناب جمبول !

(مثنوی سیاسی، یاداستان کاکاعابدین‌ویاسی)

«در صفحهٔ اول روزنامهٔ قرن بیستم(آخرین»
«شماره)کاریکاتور مردی‌خرسوار را نشان‌میدهد»
«که خود را بپای«خم» رسانیده ومشغول تناول»
«شیره‌است ودرکنارکاریکاتور مزبورچنین نوشته»
«شده:(جناب جمبول برخر جمهوری سوار شده»
«شیرهٔ ملت را مکیده ومیخواهد بسر ما شیره»
«بمالد!)سپس در صفحه دوم جریدهٔ مذکوراشعار»
«ذیل چاپ شده‌است:»

هست در اطراف‌کردستان دهی — خاندان چند کرد ابلهی
قاسم آباد است آن ویرانه ده — این حکایت اندر آن واقع شده:
کد خدائی بود کاکا عابدین — سر پرست مردم آنسر زمین
خمرهٔ را پر ز شیره داشته — از برای خود ذخیره داشته
مرد دزدی ناقلا « یاسی » بنام — اهل ده در زحمت از او صبح وشام

بود همسایه بر آن کاکای زار — وای از همسایهٔ ناسازگار
عابدین هرگه که میگشتی برون — «یاسی» اندر خانه میرفتی درون
نزد خم شیره بگرفتی مکان — هم از آن شیرین همی کردی دهان
این عمل تکرارچون میگشته است — شیره هم روبر کمی میهشته است
تا که روزی کدخدای دهکده — دید از مقدار شیره کم شده
لاجرم اطراف خم را کرد سیر — دید پای خمره جای پای غیر
پس همه جا ، جای پاها را بدید — تا بدرب خانهٔ « یاسی » رسید
بانك زد ای یاسی از خانه در آ — اینقدر همسایه آزاری چرا ؟
دزد شیره یاسی نیرنگ ساز — کرد گردن را ز لای در دراز
گفت او را این چنین کاکا سخن : — «توچه‌حق‌داری خوری‌ازرزق‌من !
شیره ، من‌از بهر خود پرورده‌ام» — خواست تاگوید که‌من کی کرده‌ام:
عابدین گفتش « نظر کن برزمین — آشکارا جای پای خود ببین »
دید یاسی موقع انکار نیست — چارهٔ جز عرض استغفار نیست
« گفت من کردم ولی کاکا، ببخش — بنده را بر حضرت مولا ببخش
بار دیگر گر بکردم این چنین — کن برونم یکسراز این سرزمین»
از ترحم عابدین صاف دل — جرم او بخشید و شد یاسی خجل
چونکه‌از این گفتگوچندی گذشت — نفس اماره به یاسی چیره گشت
در فراق شیره شد بی اختیار — اشتها برد از کفش صبر و قرار
دید بسته عهد او با عابدین — که ندزدد شیره اش را بعد ازاین
فکر بسیاری نمود آن نابکار — تا در این بابت برد حیله بکار
رفت بر پشت خری شد جاگزین — راند خر را در سرای عابدین
دست خود را در درون خم ببرد — تا دلش‌میخواست‌ازآن‌شیره خورد
کار خود را کرد چون بر پشت‌خر — با همان خر آمد از خانه بدر
بار دیگر باز کاکا در رسید — تا نماید شیره اش را باز دید
باز دید اوضاع خم بر هم شده — همچنین از شیرهٔ خم کم شده
پای خم را کرد با دقت نظر — دید پای خمره جای پای خر
اندرون خمره هم سر برد و دید — هست جای پنجهٔ یاسی پدید
سخت در حیرت فرو شد عابدین — هم زخربد دل،هم از یاسی ظنین
پیش خودمیگفت این ومیگریست: — ایخدا اینکار آخر کار کیست ؟
گر که‌خر کرد دست‌خررا نیست‌دست(!) — یاسی‌ار کرده‌است،یاسی بی‌سم‌است
زد دو دستی برسر آخر عابدین — وز تعجب بانك برزد این چنین !
« دست دست یاسی و پا پای خر — منکه از این‌کار سر نارم بدر ! »



این حکایت زین سبب کردم بیان
تـا شوند آگـاه ابنای زمان

گر بخواهد آدمی پی گم کند
پای های خویشتن را سم کند

هر که اندر خانه دارد مایه‌ای
همچو یاسی دارد او همسایه‌ای

یاسی ما هست ای یـار عزیز
حضرت جمبول (۱) یعنی انگلیز

آنکه دائم کار یاسی میکند
وز طریق دیپلماسی میکند

ملك ما را خوردنی فهمیده است
بر سرما شیره ها مالیده است !

او گمان‌دارد که ایران بردنی‌است
همچوشیره سرزمینی‌خوردنی است

با «وثوق‌الدوله» بست اول قرار
دید از آن حاصلی نامد بکار

پول او خوردند بر زیرش زدند
پشت پا برفکر و تدبیرش زدند

چونکه او مأیوس گردید ازوثوق
کودتائی کرد و ایران شد شلوق

هم چنین زیر جلی « سید ضیاء »
زد بفکر پست آنها پشت پـا

کودتا هم کام او شیرین نکرد
این حنا هم دست او رنگین‌نکرد

دید هر چه مستقیماً میکند
ملت آنـرا زود بر هم میزند

مردمان از نام او رم میکنند
مقصدش را زود بر هم میزنند

گفت آن به تا بر آید کام من
از رهی کآنجا نباشد نام من

اندرین ره مدتی اندیشه کرد
تا که آخر کار یاسی پیشه‌کرد

گفت جمهوری بیارم در میان
هم از آن بردست خود گیرم عنان

خلق جمهوری طلب را خر کنم
زانچه کردم، بعد ازاین بدتر کنم

پای جمهوری چو آمد در میان
خر شوند از رؤیتش ایرانیان

پس بریزم در بر هریك علیق
جمله را افسار سازم زین طریق

گر نگردد مانع من روزگار
می شوم بر گردهٔ آنها سوار

فرق جمعی شیره مالی میکنم
خمره را از شیره خالی می کنم

ظاهراً جمهوری پر زرق و برق
و ز تجدد هم کله آنرا بفرق

باطناً یـاسی ایران ، انگلیس
خر شود بدنام و یاسی شیره لیس

کرد زین رو بخت و بزباسوسیال
گفت باآنها روم در یك جوال

شد سوار خر که دزدد شیره را
پس بگیرد پنج میلیون لیره را

نقش جمهوری بپای خر ببست
محرمانـه زد بخم شیره دست

نـاگهان ایـرانیان هوشیار
هم زخر بدبین و هم از خرسوار :

های‌وهو کردند کاین‌جمهوری‌است،
در قواره از چه او یعفوری است ؟

پای جمهوری و دست انگلیس !
دزد آمد دزد آمد ای پلیس !

این چه بیرق های‌سرخ و آبی‌است
مردم ، این جمهوری قلابی است

(۱) کلمهٔ تحقیر است .

ناگهان ملت بنای هو گذاشت　　کره خرم کرد و پا بر دو گذشت
نه بزر قصدش ادا شد نه بزور　　شیره باقی ماند ویارو گشت بور

☆☆☆

مظهر جمهوری!...

در صفحهٔ ٤ روزنامهٔ قرن بیستم که این ابیات چاپ شده، تصویر مرد مسلح و غضب آلودی را بنام مظهر جمهوری کشیده‌اند که در دست راست تفنگ و در دست چپ سکهٔ نقره (پول) دارد ؛ و بالای سرش سایهٔ جمبول! نمایان است ، ودراطراف آن اسامی روزنامه‌هائی که هر کدام از آنان را بشکل یکی از حیوانات نشان میدهد، بدین ترتیب نگاشته :

افعی روزنامه ناهید ـ جغد « تجدد » ـ موش « کوشش » ـ سگ «ستاره» ـ الاغ «گلشن» ـ گربه «جارچی» .

مظهر جمهوری فرماید :

من مظهر جمهورم ـ الدرم و بولدرم　　از صدق وصفا دورم ـ الدرم و بولدرم
من قلدر پرزورم ـ الدرم و بولدرم　　مأمورم ومعذورم ـ الدرم و بولدرم
من قائد جمهورم ـ الدرم و بلدرم

افعی گوید :

من افعی پیچانم ـ آمنا ـ صدقنا　　زهر است بدندانم ـ آمنا ـ صدقنا
من دشمن ایرانم ـ آمنا ـ صدقنا　　من فاقد ایمانم ـ آمنا ـ صدقنا
من بوجار لنجانم ـ آمنا ـ صدقنا

جغد گوید :

من جغد نواخوانم ـ بر بام تو ـ قوقوقو　　من لاشخور پستم ـ هم نام تو ـ قوقوقو
کردست مرا فربه ـ اطعام تو ـ قوقوقو　　افتم بهوای پول ـ در دام تو ـ قوقوقو
بر دوش تو پرانم ـ آمنا ـ صدقنا

موش گوید :

من موشك مسکینم پابند تو ـ جیر جیر جیر
کردست مرا سرمست لبخند تو ـ جیر جیر جیر
در دزدی و قلاشی مانند تو ـ جیر جیر جیر
تا نرم شود دندم چون دندتو ـ جیر جیر جیر
من دست بدامانم ـ آمنا ـ صدقنا

سك گوید :

من طولهٔ تفلیسم ـ عف عف اخوی عف عف
انبانهٔ سفلیسم ـ عف عف اخوی عف عف

هم مکتب ابلیسم - عف‌عف اخوی عف عف
من‌مظهر تدلیسم - عف‌عف اخوی عف عف
من منتظر نانم - آمنا - صدقنا

الاغ گوید :

من کره خرزادم -عرعر ابوی عرعر حیوان‌علف خوارم-عرعرابوی‌عرعر
جفتك‌زن احرارم-عرعر ابوی عرعر پالان قجری‌دارم - عرعرابوی‌عرعر
مستوجب احسانم - آمنا - صدقنا

گربه گوید :

من پیش‌پیشم مومو گربه علیم مومو خلقند همه شاهد بر مهملیم مومو
انگشت نمای خلق در بز دلیم‌مومو سر کنده نیم‌چون‌شیر ،سر پشکلیم‌مومو
مداح وثنا خوانم - آمنا - صدقنا

قرن بیستم گوید :

ای مظهر جمهوری - هی‌هی جبلی قم‌قم
جمهوری مجبوری - هی‌هی جبلی قم‌قم
مسلك نشود زوری - هی‌هی جبلی قم‌قم
تاکی پی مزدوری - هی‌هی جبلی قم‌قم
یکچند نما دوری - هی‌هی جبلی قم‌قم
من مرد مسلمانم - آمنا - صدقنا

نوحهٔ جمهوری

در صفحهٔ ٥ آخرین شمارهٔ قرن بیستم عکس تابوتی را نشان میدهد که عدهٔ از آن‌مشایعت مینمایند مرغان‌لاشخور بالای سرتابوت در پروازند وپائین عکس چنین نوشته شده « جنازه مرحوم جمهوری قلابی » سپس این اشعار بچاپ رسیده است :

آه که جمهوری ما شد فنا
پیرهن لاشخوران شد قبا

فکلی گوید :

شد فکلم چرك و کتم شد کثیف مشت جماعت کلهم کرده قیف
«ژندره» شد این کراوات ظریف (نم‌دودیو) زین‌حرکات عنیف
گشته طرف‌ملت جاهل بما
آه که جمهوری ما شد فنا

جناب جمبول(۱) گوید:

بیرق جمهوری اگر شد نگون — جان وی از پیری اوشد برون
غصه نخور میزنم«انژکسیون» — زنده شود لیك بحال جنون
بام(۲)زند برسر خلق خدا
آه‌که جمهوری ما شدفنا

فعله گوید :

من که یکی فعله‌ام ای کردگار — صحبت جمهور مراکرده خوار
شد شب عیدی جگرم داغدار — طفلك من مانده بزیر آوار
در جلو حملهٔ قزاق ها
شکرکه جمهوریتان شد فنا
بیرق قرمز جگرم کرد خون — رفت جگر گوشه زدستم برون
دولت ما گشته دچار جنون — شکرکه آخرعلمش شد نگون
بسکه نمودند خلایق دعا
شکر که جمهوریتان شدفنا

لاشخور گوید:

من که یکی لشخور آزاده‌ام — بهر فروش وطن آماده ام
لنگ بود امشبه عراده ام — در پی این تازه لش افتاده ام
تا بکنم لقمهٔ از آن جدا
آه که جمهوری ما شد فنا

جغد گوید :

«جغدکی» آنجا سرتابوت‌بود* — از سخن لشخوره مبهوت بود
نوحه‌کنان در طلب قوت بود — عاشق سرداری ماهوت بود
بال بهم برزدو گفت ای‌خدا
آه که جمهوری ما شد فنا

✡✡✡

لاشخوران جانب لش پر زدند — از غم این فاجعه بر سر زدند
بر سر و بر سینه مکرر زدند — چنك بتابوت پر از زر زدند
سهم ربودند از آن سکه ها
آه که جمهوری ما شد فنا

---

(۱) مقصود از«جمبول» نمایندهٔ دولت انگلستان است.

(۲) مقصود از «بام» توسری‌زدن است .

یك سگ بیچاره عقب مانده بود   دیر ترك نوحهٔ خود خوانده بود
زوزه کنان در پی لش رانده بود   بوی لشش معده گدازنده بود

هو (۱) زدی اندر پی شاه وگدا
آه که جمهوری ما شد فنا

دید یکی زارعك لخت عور   لش کشی لاشخوران را ز دور
گفت که ای مست شراب غرور   حسرت جمهور ببر سوی گور

آه یتیمان فقیر از قفا
شکر که جمهوریتان شد فنا

---

(۱) ـ عو .

جمهوری نامه

پس از بهم خوردن جمهوری که جراید مخالف و طبقات مردم علیه جمهوریخواهان و سردار سپه قیام نمودند ازجمله اشعار معروفی که در این زمینه گفته شد «جمهوری نامه» میباشد که درواقع کارنامه و تاریخچهٔ جمهوری بشمار میرود .

این اشعار بوسیلهٔ کاغذ آمونیاك چاپ شده بود وبا بهای ده ریال محرمانه بفروش میرسید. در آن موقع گویندهٔ این اشعار معلوم نشد لیکن آنرا برخی از مرحوم عشقی و بعضی از آقای ملك الشعراء بهار دانسته اند . این منظومه بقدری خوب وماهرانه سروده شده بود که تا مدتها دست بدست میگردید و بطوری زبانزد خاص وعام و نقل مجالس بود که هر کس ابیات آنرا کم و بیش ازحفظ داشت. مؤلف شخصاً در واقعهٔ جمهوری روز شنبه دوم فروردین ۱۳۰۳ خورشیدی در میدان بهارستان وقایع را از نزدیك مشاهده مینمود برای جلب موافقت نمایندگان در مخالفت باجمهوری قریب چهل هزار نفر ازاهالی تهران صحن دارالشوری ومحوطهٔ بهارستان وخیابان های مربوط بمیدان بهارستان را اشغال کرده بودند همهمه و غوغا هنگامی روبشدت گذاشت که مرحوم آیةالله آقا جمال اصفهانی در پیشاپیش بازاریها سواره بدهلیز مجلس واردمیشد و نظامیان نگهبان مجلس مانع ازورود او بآنصورت شده وسرنیزه‌ای بشکم مرکوبش زدند، وکلای طرفدار سردار سپه از فشار و غوغای مردم بهراس افتاده وبوسیلهٔ تدین رئیس مجلس سردار سپه را بیاری خواستند، بدواً چندگردان نظامی سواره وپیاده از سربازخانه‌های عشرت آباد و باغشاه آمده سپس خودسردارسپه بمجلس آمد که درنتیجه هیاهو و انداخته شدن آجر بروی سردارسپه وی فرمان داد که مردم راپراکنده سازند درنتیجه نظامیان با سرنیزه وسواره نظام باشمشیر بمردم هجوم نموده جمعیت را ازهرسوراندەومتواری ساخته که یکعده مقتول وگروه زیادی مجروح شدند:

چه ذلتها کشید این ملت زار
دریغ از راه دور و رنج بسیار

ترقی اندرین کشور محال است | که در این مملکت قحط الرجال است
خرابی از جنوب واز شمال است | بر این مخلوق آزادی وبال است
نباید پرده بگرفتن ز اسرار | که گردد شرح بدبختی پدیدار

دریغ از راه دور ورنج بسیار

اگر پیدا شود در ملك یکفرد | بمانند رضا خان جوان مرد
کنندش دوره فوراً چند ولگرد | بفکر اینکه باید ضایعش کرد
بگویند از سر شه تاج بردار | بفرق خویشتن آن تاج بگذار

دریغ از راه دور و رنج بسیار



سید محمد تدین

نخستین بار سازیم آفتابی | علامت های سرخ انقلابی
که جمهوری بود حرف حسابی | چو گشتی تو رئیس انتخابی

ببآید گفت کاین مرد فداکار | بود خود پادشاهی را سزاوار
دریغ از راه دور ورنج بسیار

حقیقت بارك الله چشم بد دور | مبارك باد این جمهوری زور
ازین پس گوشها کر چشمها کور | چنین جمهوری بر ضد جمهور
ندارد یاد کس در هیچ اعصار | نباشد هیچ در قوطی عطار
دریغ از راه دور ورنج بسیار

چه جمهوری شود آقای دشتی | علمدارش بود شیطان رشتی (۱)
تدین آن سفیه کهنه مشتی | نشیند عصر ها در توی هشتی
کند کور و کچل ها را خبر دار | ز حلاج و ز رواس و زسمسار
دریغ از راه‌دور ورنج بسیار

صبا (۲) آن بیشعور بد قیافه | نموده گوز جمهوری کلافه
زند بس لاف در زیر ملافه | که جمهوری شود دارالخلافه



حسین دادگر

ولیکن بی خبر از لحن بازار
ز علاف و ز بقال و ز نجار
دریغ از راه دور ورنج بسیار

زعدل‌الملك (۳) بشنو این حکایت
که آن بالا بلند بی کفایت
میانجی گشته بین بول و غایت
نماید که سلیمان را (٤) حمایت
شود گاهی تدین را مدد کار
که سازد ایندو را با یکدگر یار
دریغ از راه دور ورنج بسیار

تدین کهنه الدنگ قلندر
نموده نوحهٔ جمهوری از بر
عجب جنسی است این الله اکبر
گهی عرعر نماید چون خر نر
زمانی پاچه گیرد چون سك هار
ولی غافل ز گردن بند و افسار

(۱) مرحوم میرزا کریمخان رشتی.
(۲) مرحوم حسین صبا مدیر روزنامه ستاره ایران
(۳) حسین دادگر (عدل‌الملك) رئیس مجلس بعد ازسیدمحمد تدین.
(٤) مرحوم سلیمان محسن (سلیمان میرزا) رئیس حزب اجتماعیون که (اخیراً) مؤسس حزب توده ایران بوده است .

دریغ از راه دور و رنج بسیار

از ایران «رهنما» (۱) گشته روانه | برای کار های محرمانه
گرفته پولهای بی نشانه | زده در بصره و بغداد چانه
که جمهوری شود این ملك ادبار | نه من گویم خودش کرد ست اقرار

دریغ از راه دور ورنج بسیار

تقلا ها نماید اندرین بین | جلمبر زادهٔ شیخ العراقین (۲)
کند فریاد ها با شیون و شین | که جمهوری بود بر گردنم دین
ادا بایست کرد این دین ناچار | بباید جست از دست طلبکار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

ضیاءالواعظین (۳) سالوس ریقو | کند ، از بهر جمهوری هیاهو
چه جمهوری عجب دارم من از او | مگر او غافلست از قصد یارو

که میخواهد نشیند جای قاجار
همانطوریکه کرد آن مرد افشار (٤)

دریغ ازراه دورورنج بسیار

دبیر اعظم (٥) آن رند سیاسی
بافسون های نرم دیپلماسی
ز کمپانی نماید حق شناسی
زند « تیپا » بقانون اساسی
بسردار سپه گوید باصرار
که جمهوری نباشد کار دشوار

دریغ ازراه دورورنج بسیار

نمایش میدهد این هفته «عارف»
بهمراهی اعضای معارف
شود معلوم باجزئی مصارف
که جمهوری ندارد یك مخالف
مدلل میشود باضرب وبا تار
که مشروطه ندارد یك طرفدار



زین العابدین رهنما

(۱) زین العابدین رهنما مدیر روزنامه ایران .
(۲) تجدد (شیخ العراقین) مدیر روزنامه تجدد برادر آقای رهنما .
(۳) مرحوم سید ابراهیم ضیاء (ضیاءالواعظین) مدیر روزنامه ایران آزاد.
(٤) نادرشاه افشار:
(٥) فرج الله بهرامی که آنوقت رئیس کابینهٔ وزارت جنگ بود.

دریغ از راه و دور رنج بسیار

نمودم من جرایـد را اداره شفق، کوشش، وطن، گلشن، ستاره
قیامت می‌شود با یك اشاره دگـر معنی نـدارد استخاره
همین فردا شود غوغا پدیدار متینگ و کنفرانس و نطق و اشعار
دریغ از راه دور و رنج بسیار

بعالم پیش رفته بـالا صاله تمام کار ها بـا قـاله قاله
بزور نطق وشعر و سرمقاله ببايد كرد جمهوری امالـه
بر این مخلوق بیعقل ولنگار بدون وحشت از اعیان و تجار
دریغ از راه دور و رنج بسیار

که‌مستوفی(۱)است شخص لاابالی مشیرالدوله (۲) مرعوب و خیالی
وثوق‌الدوله (۳)جایش‌هست خالی بود فیروز (٤) هم در فارس والی
قوام السلطنه مطرود سرکار بغير از ذات اشرف لیس فی‌الدار
دریغ از راه دور و رنج بسیار

بود حاجی‌معین(٥) محتاط‌ومعقول امین‌الضرب (٦) در عدلیه مشغول
علی صراف (۷) هم مستغرق پول فقیه التاجرین(۸) هم‌میخورد گول
اهـمیت نـدارد صنف بـازار ز بزار و ز عطار و بنکدار
دریغ از راه دور و رنج بسیار

تدین گفته مجلس هست با من نمـایم اکـثریت را معیـن
شود این کار قبل از عید روشن بجمهوری بگیرم رأی قطعـا
نه قانون میشود مانع نه افکار بـزور مشت فیصل میدهـم کار
دریغ از راه دور و رنج بسیار

به تعلیم قشون اندر ولایات مهیـا تلگرافـات و شکایـات
ز ظلم شاه و دربارش روایات ز جمهوری اشارات و کنایات
مسلسل میرسد با سیم وچاپار ز بلدان و ز اقطار و ز انصار
دریغ از راه دور و رنج بسیار

ز تبریز و ز قزوین و ز زنجان ز کرمانشاه و کردستان و گیلان
بروجرد وعراق و یزد و کرمان ز شیراز و صفاهان و خراسان
ز بجنورد و ز کاشان و قم و لار تقاضا ها رسد خروار خروار
دریغ از راه دور و رنج بسیار

---

(۱) مرحوم حسن مستوفی(مستوفی‌الممالك) . (۲)مرحوم‌حسن پیرنیا (مشیرالدوله). (۳) حسن وثوق. (٤)مرحوم‌فیروزفیروز (نصرت‌الدوله). (٥) مرحوم حاج معین‌التجار بوشهری .

(٦) مرحوم حاج‌حسن‌مهدوی صاحب کارخانه برق سابق تهران .

(۷)مرحوم میرزا علی صراف معروف . (۸)مرحوم‌فقیه‌التجار.

ز ملا ها جوی وحشت نداریم قشون با ما بود دهشت نداریم
حذر از جنبش ملت نداریم شب عید است و ما فرصت نداریم
سلام عید را بایست این بار بگیرد حضرت اشرف (۱) بدربار
دریغ از راه دورو رنج بسیار

به تهران نیست یکتن انقلابی بجز مشروطه خواهان حسابی
که از وحشت نگردند آفتابی اگر کردند خیلی بد لعابی
بیاویزیمشان بر چوبهٔ دار بنام ارتجاعیون و اشرار
دریغ از راه دور و رنج بسیار



حسین صبا مدیر روزنامهٔ ستاره ایران

موافق گشته لندن این سخن را که فوری خواست «سر پرسی لرن(۲)» را
برد گر «شومیاتسکی» (۳) سوءظن را فرستیم پیش شان استاد فن را
همان مهتر نسیم رند عیار «کریم رشتی» آن شیاد طرار
دریغ ازراه دور ورنج بسیار

نباید کرد دیگر هیچ مس مس بباید رفت فوری توی مجلس
اگر حرفی شنیدیم از مدرس جوابش گفت باید رطب ویا بس
اگر مقصود خود را کرد تکرار به پیچیمش بدور حلق دستار
دریغ از راه دور ورنج بسیار

بقدری این سخنها کارگر شد که «سردار سپه» عقلش زسر شد

---

(۱) سردار سپه. (۲) وزیر مختار انگلیس. (۳) وزیر مختار دولت اتحاد جماهیر شوروی.

بجمهوری علاقه مند تر شد بنای انتشار سیم و زر شد
بمبعوثان و مطبوعات و احرار ز آقای صبا (۱) تا شیخ معمار
دریغ از راه دور ورنج بسیار
نمایان شد تجمع های فردی علم در دست ، گرم دوره گردی
علمها سبز و زرد و لاجوردی عیان سرخی و پنهان رنك زردی
بجمهوریت ایران هوا دار ولو گشته میان کوچه بازار
دریغ‌از راه دور ورنج بسیار



مرحوم حسین پیرنیا « مؤتمن الملك »

ازین افکار مالیخولیائی بمجلس اکثریت شد هوائی
تدین کرد خیلی بی حیائی بیکدم بین افرادش جدائی
فتاد از یك هجوم نا بهنجار از آن‌سیلی که‌خورد آنمرددیندار (۲)
دریغ ازراه دور ورنج بسیار
از آن سیلی ولایت پر صدا شد دکاکین بسته و غوغا بپا شد
بروز شنبه مجلس کربلا شد بدولت روی اهل شهر وا شد

(۱) مرحوم حسین صبا مدیر روز نامهٔ ستاره ایران. (۲) اشاره بسیلی زدن مرحوم دکتر حسین احیاء السلطنه عضو اکثریت (برادر فرج‌الله بهرامی دبیراعظم) است بمرحوم سیدحسن مدرس پیشوای اقلیت

که آمد در میان خلق سردار برای ضرب وشتم وزجر و کشتار
دریغ از راه دور ورنج بسیار

ز جمهوری بجا یك گام ره بود خدا داند که این سیلی گنه بود
که این سیلی زدن خدمت بشه(۱) بود «تدین» خصم «سردارسپه» بود
رفاقت بد بود با عقرب و مار خطر دارد چو نادان او فتد یار
دریغ از راه دور و رنج بسیار

قشونی؛ خلق را بانیزه راندند ولی مردم بجای خویش ماندند
رضاخان را بجای خود نشاندند بجای گل بر او آجر پراندند
نشاید کرد با افکار پیکار بباید خواست از مخلوق زنهار
دریغ از راه دور و رنج بسیار

بپا شد در جماعت شوروشرها شکست از خلق مسکین دست و سرها
«رضاخان» درقبال این هنرها شنید ازمؤتمن(۲)توپ و تشرها
که این کارت چه بودای مردغدار چرا کردی بمجلس اینچنین کار؟
دریغ از راه دور و رنج بسیار

بسی پیروجوان سرنیزه خوردند گروهی را سوی نظمیه بردند
چهل تن اندراین هنگامه مردند برای حفظ قانون جان سپردند
دوصد تن تاکنون هستند بیمار بضرب ته تفنگ و زیر آوار
دریغ از راه دور و رنج بسیار

رضاخان شد ازین حرکت پشیمان بسعدآباد رفت از شهرتهران
از آنجا شد بسوی قم شتابان حجج بستند با او عهد و پیمان
که باشد بعدازین برخلق،غمخوار ز جمهوری نگوید، هیچ گفتار
دریغ از راه دور و رنج بسیار

زقم برگشت وعاقل شدولی حیف که کردش باز اغوا «ناصرسیف» (۳)
بمجلس کرد توهین ازسر کیف ولیکن بیخبر بوداز کم و کیف
که مجلس نیست باایشان وفادار بجز شش هفت تن بیکار بیعار
دریغ از راه دور و رنج بسیار

ازاو بالمره مجلس بدگمان شد عقاید جملگی از او رمان شد
بسوی رودهن(٤) آخرچمان شد همانچیزی که میدیدم همان شد

---

(۱) احمدشاه قاجار. (۲) حسین پیرنیا (مؤتمن‌الملك) رئیس دورهٔ چهارم مجلس شورای ملی. (۳) ناصر ندامانی نمایندهٔ رشت.
(٤) روداهن و بوماهن دوآبادی ملکی سردار سپه در راه تهران بمازندران نزدیك دماوند میباشد که ازجملهٔ املاك جدیدالابتیاع او بوده‌است.

کشیده شد میان مملکت جار — که از میدان بدر رفته است سردار (۱)
دریغ از راه دور و رنج بسیار

بمجلس قاصدی از راه آمد — که اکنون تلگراف شاه (۲) آمد
«رضاخان» عزل بی اکراه آمد — شه از مجلس عقیدت خواه آمد
که قانون اساسی چون شده خواه — دگر کس ملك را باشد پرستار
دریغ از راه دور و رنج بسیار

به تعلیمات مرکز از ولایات — رسید از احمد آقا (۳) تلگرافات
که سرباز لرستان و مضافات — نماید از «رضاخان» دفع آفات
قشون غرب گردد زود سیار — سوی مرکز پی تنبیه احرار
دریغ از راه دور و رنج بسیار

امیر لشکر شرق (٤) آن یل راد — یك التیماتوم از مشهد فرستاد
بمبعوثان، دو روزه مهلتی داد — که آمد جیش تا فراش آباد
بباید بر مراد ما شود کار — ولی بر توپ خالی نیست آثار
دریغ از راه دور و رنج بسیار

وکیلان این تشرها چون شنیدند — زجای خویش از وحشت پریدند
به تنبانهای خود از ترس ریدند — نمود رأی موافق آفریدند
بر این جمعیت مرعوب گه کار — «سلیمان بن محسن» (٥) شد علمدار
دریغ از راه دور و رنج بسیار

ولیکن چهارده مرد مسلم (٦) — نترسیدند از توپ دمادم
بآزادی ببستند عهد محکم — اقلیت از ایشان شد فراهم
وطنخواهی از ایشان گشت پادار — رضاشاه راز بون کردند از ین کار
دریغ از راه دور و رنج بسیار

---

(۱) رضاخان سردار سپه .
(۲) تلگرافی که احمد شاه قاجار از پاریس بمجلس مخابره کرده بود.
(۳) سپهبد امیر احمدی که آنوقت امیرلشکر غرب بود .
(٤) مرحوم سرلشکر خزاعی که امارت لشکر استان خراسان را داشته است (٥) سلیمان میرزا (٦) نمایندگان اقلیت مجلس

احتیاج

این منظومهٔ بدیع با «منظومهٔ روزگار» که در صفحات ۲۶و۲۷همین بخش درج شده طرز جدیدی است که قریحهٔ عشقی از خود نشان داده است:

هر گناهی کآدمی عمداً بعالم میکند
احتیاج است آنکه اسبابش فراهم میکند
ورنه، کی عمداً گناه اولاد آدم میکند
یا که از بهر خطا خود را مصمم میکند
احتیاج است آنکه زو طبع بشر رم میکند
شادی یکساله را یکروزه ماتم میکند
احتیاج است آنکه قدر آدمی کم میکند
در بر نا مرد پشت مرد را خم میکند
ایکه شیران را کنی روبه‌مزاج
احتیاج ای احتیاج

از اداره رانده مرد بخت برگردیده ئی
طاق خانه از فشار برف وگل خوابیده ئی
زن‌در آن، ازهول جان‌خود چنین زائیده ئی
نعش ده ساله پسر در دست‌سرما دیده ئی
وز سرشب تا سحر از بخت بد نالیده ئی
رفت دزدی خانهٔ یك مملکت دزدیده ئی
شد ز راه بسام بالا با تن لرزیده ئی
اوفتاد از بام و شد نعش زهم پاشیده ئی
کیست جز تو قاتل این لاعلاج
احتیاج ای احتیاج

بی بضاعت دختری علامهٔ عهد جدید
داشت بر وصل جوان سرو بالائی امید
لیك‌چون بیچاره، زردر کیسه‌اش بدناپدید
عاقبت هیزم فروش پیر سر تا پا پلید

کز زغال و کنده دایم دم زدی، وز چوب بید
از میان دکه کیسه کیسه زر بیرون کشید
مادرش را دید و دختر را بزور زر خرید
احتیاج آمیخت با موی سیه ریش سفید
از تو شد این نامناسب ازدواج
احتیاج ای احتیاج

مردکی پیر و پلید و احمق و معلول و لنك
هیچ نا فهمیده و ناموخته غیر از جفنگ
روی تختی با زنی زیبا و در قصری قشنك
آرمیده چونکه دارد سنگ زرد(۱) رنك رنك
من جوان شاعر معروف از چین تا فرنك
دائماً باید میان کوچه های پست و تنگ
صبح بگذارم قدم تا شام بردارم شلنك
چون ندارم سنك سکه نیست باد این سکه سنك
مرده باد آنکس که داد آنرا رواج
احتیاج ای احتیاج

برك باد برده

این ابیات را نیز بشیوهٔ تازه با نظریات و ملاحظاتیکه من در انقلاب ادبیات پارسی و تشکیلات نوی در آن دارم هنگام توقف در اسلامبول که اندیشهٔ پریشانی دور از وطن در فشارم گذاشته بود سرودم : **ر . م . عشقی**

بگردش بر کنار بوسفور اندر مرغزاری — رهم افتاد دیروز
چه نیکو مرغزاری ، طرف دریا ، در کناری — نگاهش دیده افروز
درختان را حریر سبز بر سر — زمین را از زمرد جامه در بر
بهر سو با گلی راز
نموده مرغی آغاز

---

(۱) مقصود از سنك زرد سکه طلا است.

افق تا که چه بادی زد بر بخت درختان قد جمله دوتا کرد
چه ترس آورد لرزش بر همه رخت درختان از آنجمله جدا کرد
ز شاخی برگی ودور از چمن برد بهر سویش کشانید و بیازرد
دلش پر درد گرداند
رخش بس زرد گرداند

مرا از دیدن آنحال یاد آید زمانی کـه زیبا ماه دختی
برانگیزاند در من عادت عشق و جوانی بدین گونه به‌سختی
که می گفتم زهر چیز جهانی بـرای خاطر اوزندگانی
ز یـزدان خواستارم
چنینش دوست دارم

بحکم آنکه جسمی فربه، اندامی رسا داشت سپس برروی ماهش
دهانی خورد، گونه سرخ و چشمی قهوه سا داشت چه شهلا بد نگاهش
فراز چهره، خرمارنگ گیسوش چه زیبا میفتادی مو بهر دوش
که ترسیدی دوسو را
بجز زیبائـی او را

به‌خیر آباد آن شهلا نگاه دلربایش چه شیرین خنده میکرد
همه مهتاب شبها، زی درختان، هر صفایش مرا شرمنده میکرد!
از او باشد هزاران یاد کارم هزاران روز و شب زو یاد دارم
بویژه مهر را راز
بدوا ینسان شد آغاز

ترا من دوست دارم خود تو منرا دوست داری؟ بلب خند آمد آنکه
به‌خجلت سر بزیر انداخت پاسخ داد آری! بجای من هر آنکه
بدی شیرین، رخش را بوسه میداد جزاینهم از کجا عشقی نه بستاد

پس از مدت زمانی
به تقدیر جهانی
زشورش درچمن گاه وطن بادی وزان شد ز روی شور بختی
مرا کاندرمهین بالای این دلدار دل ، بد چه برگی بردرختی
سبك این باد آمد زاو ، بکندش چه برگی ازچمن بیرون فکندش
سپس با خود کشانید
بهر سویش رسانید
پس ازسیرعراق وروسیه افکندش درا ینجا دیار کنستانتین
من وآن برگ، رخ زردی از این ماجرا بین چه رنگ هجرتست این
من و آن برگ هان یك حال داریم که هردودوراز یارودیاریم
گراودور از چمن شد
مرا رخت از وطن شد

بشنو و باور مکن

جان پسر گوش بهر خرمکن بشنو و باور مکن
تجربه را باز مکرر مکن بشنو و باور مکن
مملکت ما شده امن و امان از همدان تا طبس و سیستان
مشهد وتبریزو ری و اصفهان ششتر و کرمانشه و مازندران
امن بود شکوه دگر سرمکن
بشنو و باور مکن
یافته اجحاف و ستم خاتمه نیست کسی را ز کسی واهمه
هست مجازات برای همه حاکم مطلق چو بود محکمه:
محکمه رامسخره دیگرمکن
بشنو و باور مکن
نسخ شد آئین ستم گستری هیچ دخالت نکند لشکری :

در عمل مذهبی و کشوری نیست بقانون شکنی کس جری
شکوه‌سپس برسر منبرمکن
بشنو و باور مکن

عصر « تو آئین » تجدد بود فکر نو و صحبت نو مد بود
گر چه کله های سپهبد بود اصل ندارد ز تعمد بود
فکر اطاعت توزسر درمکن
بشنو و باور مکن

نیت ملت چه بود ارتجاع ! کهنه پرستیش محل نزاع
قصد وزیران نبود انتفاع دولتیان ده نکنند ابتیاع
نیت‌بد ، جان برادر مکن
بشنو و باور مکن

صحبت جمهوریت از بین رفت غصه مخور این نیت از بین رفت
فرقه بی تربیت از بین رفت زمزمه عاریت از بین رفت
خاطر آسوده مکدر مکن
بشنو و باور مکن

نیست بر این ملت یك لاقبا فکر اجانب پس از این رهنما
هست دگر موقع صلح و صفا نیست زهم دولت وملت جدا
واهمه از توپ شنیدر مکن
بشنو و باور مکن

گر بشود مجلس شوری ظنین زود ببرند سر مفسدین
پر خط آهن شود ایران زمین ملك شود رشك بهشت برین
تکیه تو برعدل مظفر مکن
بشنو و باور مکن

تکیه دولت همه بر ملت است ملت‌ازآن حامی‌این‌دولت است
لندن ازاین حادثه‌در حیرت‌است مسکوازاین واقعه‌درزحمت‌است
دولت حقه‌است فغان‌سرمکن
بشنو و باور مکن

آنکه نکردست جوانان بگور! زر نستاندست ز مردم بزور !
پا زده زیر چهل ویك کرور ! لندنیان را بنمودست بور !
زو طلب خویش‌مکرر مکن
بشنو و باور مکن

عصر تجدد بود و بلشویك خلق باموال تو یکسر شریك
از پی زر کس نکند آنتریك مقصد احرار بود نام نیك

حمل تو بر مقصد دیگر مکن!
بشنو و باور مکن

خارجه ، انهار خراسان نبرد اسکله‌وشیله (۱) گیلان نبرد
خطهٔ بحرین به عمان نبرد آبروی ملت ایران نبرد

دیده ازین غصه دگر تر مکن
بشنو و باور مکن

نیمه شبها سر بیراه و راه کشته شد از چند نفر بیگناه
بود غرض راحت خلق الله (۲) هست سفارت سخنم را گواه

جان بده ومفسده وشر مکن
بشنو و باور مکن

بنام عشق وطن

درسال ۱۳۳۷ قمری که حسن‌وثوق(وثوق الدوله) قرار داد ایران و انگلیس را بوسیلهٔ جراید اعلام کرد عشقی منظومهٔ اعتراض آمیز ذیل را در نتیجهٔ تأثر از عقد قرارداد مزبور سرود وخود شاعر نیز در مقدمهٔ اشعار شرحی نوشته است که بخط وامضای او بدست آورده و ذیلا ذکر می شود :

« با عشق وطن مندرجات ذیل را در این کتابچه ثبت مینمایم که شاید بعد از من یادگار بماند وموجب آمرزگاری روح من باشد . باید دانست این ابیات فقط وفقط اثر احساساتی که از معاهدهٔ دولت انگلستان وایران از طبع من ناشی شده واین نبوده‌مگر آنکه چون این معاهده‌در ذهن این بنده جز « یك معاملهٔ فروش ایران بانگلستان ! » طور دیگر تلقی نشده. این بود که از بدواوان اطلاع از این مسئله شب وروز هرگاه راه میروم فرض میکنم که روی خاکی راه میروم که تا دیروز مال من بود و حالا مال دیگری است هروقت آب میخورم میدانم این آب... الخ: این بود که‌شب وروز این اندیشه‌ها مراراحت نگذارده‌در هر ساعتی یك نفرینی یا بنظم یا به‌نثر بمرتکب این معامله میگفتم وتقریبا قصیده‌ها،غزلها‌ومقاله‌ها دراین خصوص تهیه نمودم ولی چون هیچکس در اطراف این بنده برای ثبت وحفظ آنها نبود تقریباً تمام آنها ازیاد رفت بدون‌آنکه اثری کرده باشد

(۱) مقصود شیلات است .
(۲) برای مراعات وزن شعر در اینجا باید(الاه) خوانده شود.

و فقط این ابیات ازمیان آنها بخاطرم مانده که اینك بثبت آن در ذیل این مقدمه مبادرت مینمایم : »

هر چه من ز اظهار راز دل تحاشی میکنم
بهر احساسات خود مشکل تراشی میکنم
ز اشك خود بر آتش دل آب پاشی میکنم
باز طبعم بیشتر آتش فشانی میکند

زانزلی تا بلخ و بم را اشك من گل کرده است
غسل بر نعش وطن خونابهٔ دل کرده است
دل دگر پیرامن دلدار را ول کرده است
بر زوال ملك دارا نوحه خوانی میکند

دست و پای گله با دست شبانشان بسته‌اند
خوانی اندر ملك ما ازخون خلق آرسته‌اند
گرگهای آنگلوساکسون بر آن بنشسته‌اند
هیئتی هم بهرشان خوان گسترانی میکند

رفت شاه و رفت ملك و رفت تاج و رفت تخت (۱)
باغبان زحمت‌مکش کز ریشه کندند این درخت
میهمانان وثوق الدوله خونخوارند سخت
ایخدا با خون ما این میهمانی میکند !

ای وثوق الدوله ایران ملك بابایت نبود
اجرت المثل متاع بچگی هایت نبود
مزد کار دختر هر روزه یکجایت نبود
تا که بفروشی بهر کاو زرفشانی میکند

ماشاءالله (۲) بودیك دزد این هزار اندر هزار
یك شتر برده است آن و این قطار اندر قطار
این چه‌سری بود؟ رفت آنپای‌دار این پایدار (۳)
باز هم صد ماشاءالله زندگانی میکند

یارب این مخلوق را از چوب بتراشیده‌اند ؟
برسر این خلق، خاك مردگان پاشیده‌اند ؟

---

(۱) این مصرع هم‌نسخه بدل آنست: دیگر از تاریخ دنیا نام ایران بست رخت. (۲) ماشاالله را برای آنکه در بحراین منظومه بگنجد (ماشاالله) کرده است یعنی شین صدای نفی میکند و باصدای بالا (مفتوح) باید ادا شود و: الف ساقطشده است در آثار اغلب اساتید نیز نظائر آن دیده میشود چنانکه حکیم قاآنی حاشاالله را لوحش‌الله کرده است.

(۳) تازه ماشاالله‌خان کاشی را بدار زده بودند .

در رگ این قوم، جای حس وخون شاشیده‌اند
کاین چنین باخصم، جانش رایگانی میکند
نه بحال خویشتن این مردم افسرده را
مرده‌اند این مردم آگه کن دل آزرده را
به که تقسیمش کنند این ملك صاحب مرده را
تا بردش آنکس که بهتر پاسبانی میکند



ماشاء الله‌خان کاشی در وسط قرار گرفته است

ای عجب دندان ز استقلال ایران کنده‌اید
زنده‌ای ملت سوی گور از چه بخرامنده اید
دست از تابوت بیرون آورید ار زنده‌اید
گفته شد(۱) کاین نیم‌مرده سخت‌جانی میکند

(۱) درمصرع (گفته‌شد این نیم‌مرده) شود است و باید(ش) مفتوح ادا شود.

اینکه بینی آید از گفتار عشقی بوی خون
از دل خونینی این گفتار میآید برون
چشم بد مجرای این سرچشمهٔ خون تا کنون
زین سپس ریزش زمجرای زبانی میکند

تصنیف جمهوری

دست اجنبی چون کرد ، کشور عجم ویران
تخم لق شکست آخر ، در دهان این و آن
گفت فکر جمهوری ، هست قند هندوستان
هاتفی ز غیب ، خوش گرفت عیب
جمهوری نقل پشکل است این
بسیار قشنك وخوشگل است این

تا تهیه در لندن ، شد اساس جمهوری
خود سری تدارك شد ، برقیاس جمهوری
ارتجاع واستبداد ، در لباس جمهوری
آمد و نمود ، حیله با رنود :
جمهوری نقل پشکل است این
بسیار قشنك وخوشگل است این

شد خزان جمهوری، نوبهار امساله دست اجنبی بنهاد؛ داغ بردل لاله
شد نصیب این ملت ،غصه وغم و ناله بلبل سحر ، کرد نوحه سر :
جمهوری نقل پشکل است این
بسیار قشنك وخوشگل این

زین صدای ناز یبا،دروطن طنین افتاد بین ملت ودولت اختلاف و کین افتاد
طفل پاك آزادی ، ازرحم چنین افتاد رفتمان زیاد ، نام اتحاد :
جمهوری نقل پشکل است این
بسیار قشنك وخوشگل است این

این صدای بیهنگام ، مایهٔ خرابی شد مملکت بداد آمد ،بسکه بیحسابی شد
کار هوچیان ما ، اجنبی مآبی شد روس وانگلیس گشته هم جلیس
جمهوری نقل پشکل است این
بسیار قشنك و خوشگل است این

روزگار

آسمانت فتنه بار است و زمینت فتنه زار
دست زرعت تخم غم پاش است و تخم دلفگار
ای عجب زین تخمکار وواسف زآن تخم زار
تخم در دل ریخته از دیده روید زار زار
وه ز تو ای زارع آزرم کار
روزگار ای روزگار

دوستی با دشمنان و دشمنی با دوستان
با بدان خوبی و با خوبان بدی ای قلتبان(۱)
چیره‌سازی بد سگالان را بنیکان هرزمان
تا بکی با من رقیبی اینچنین چون این وآن
با رقیبانم همیشه یارغار
روزگار ای روزگار

از عدم آورده اند و می برندم در عدم
زندگی راه مزارست از رحم در هر قدم
اندرین ره فتنه است وشور وشر وهم‌وغم
در رحم ایکاش میدانستم این رابیش وکم
تا که‌میکردم‌رحم برخودمزار
روزگار ای روزگار

خیره و بی اعتبار و رهگذار و بد رهی
هر قدم در رهگذارت زیر پا بینم چهی
و ایکه گردانندهٔ گردیدن مهر و مهی
پرده دار روزگار وخیمه ساز شب گهی
چون تونادیدم مداری بیقرار
روزگار ای روزگار

---

(۱) قلتبان، یعنی «هرجائی» وهرزه،

خوش بود گر با تو در یك جلسه بنشینم بداد
تا مدلل سازم از تو من جنایات زیاد
بر تو بایستی نه بر ما ، محشر یوم المعاد
تا مجازاتت خداوند آنچه میباید دهاد
ای جنایتکار چرخ بد مدار
روزگار ای روزگار

گر تو عادل بودی، آخر خلقت ظالم چه بود؟
گر تو یکسان خلق کردی جاهل و عالم چه بود؟
ور تو سالم بوده‌ای این کار ناسالم چه بود؟
تودهٔ محکوم امر آمری حاکم چه بود ؟
روزگار ای بدشعار نابکار
روزگار ای روزگار

باز را چنگال: گنجشگان بیازردن چراست
شیر را بر گو که آهوی جز ین خوردن چراست
زنده گر سازی پس از این زندگی مردن چراست
خلق را در گیتی آوردن سپس بردن چراست
ای سبك بن خانهٔ بی اعتبار
روزگار ای روزگار

از چه روی خوبرویان را چنین افروختی
کز شرارش قلب عشاق جهان راسوختی ؟
از چه عشقی را لب آزاد گفتن دوختی
وینقدر سر مگو در خاطرش اندوختی
روزگار ای تلخکام ناگوار
روزگار ای روزگار

سرگذشت تأثر آور یک شاعر

ترجیع بندی است که در (۱۳۳۷ قمری)
ساخته‌ام متأسفانه جز این یک بند که بند چهارم
است مابقی مفقود شده و از بین رفته‌است.
بقیهٔ منظومه‌را هرچه گشتم نجستم و این مسمطی
بود که در آن تمام ادوار بدبختی های دورهٔ زندگانی‌ام
را ذکر کرده بودم :

در منتها الیه خیابان بود پدید | تهران برون شهر خرابه یکی بنای(۱)
گسترده مه ز روزنهٔ شاخهای بید | فرشی که لرزدار که بلرزد همی هوای
ساعت دوازده‌ست هلا نیمه شب رسید | جز وای وای جغد نیاید دگر صدای
یک بیست ساله شاعری آواره و فرید | باهیکلی نحیف و خیالات غم فزای
ازدست میخ کفش بپاگه همی جهید | در کفش مینمود همی جا بجای پای
خون دلش خوراک وچو پیراهن شهید | دوشش عبای کهنه کفن در بر گدای
شام از پس گرسنگی مدتی مدید | یک نیمه نان بخورده به پس کوچه درخفای
دزلرزه وتعب زتب و نوبه میمکید | اندردهانش انگشت از حسرت دوای
ناگه سکوت پردهٔ شب را زهم درید | ازدست بخت خویش چو بگریست های های
خوابید روی خاک وعبا بر سرش کشید | سنگی نهاد زیر سرش بهر متکای
با آنکه در نتیجه عشق وطن گزید | دراین خراب مانده وطن درخرابه‌های
بازش ببین کزو درودیوار میشنید | دایم زشام تاسحر این ناله کی خدای:
گر این چنین بخاک وطن شب سحر کنم | خاک وطن که رفت چه خاکی بسر کنم!

کلاه نمدیها

عشقی در شمارهٔ ۳ دورهٔ قرن بیستم منظومهٔ ذیل را گفته است و بقراری
که ملاحظه خواهید کرد اعتراض و روی کلام او به میرزا احمد خان قوام

---

(۱) تمام مصرعهای اول قافیه‌دارد وهمچنین مصرعهای دوم !

(قوام‌السلطنه) است. چند سطری قبلا خطاب به (کلاه نمدیها) نگاشته بدین مضمون که: «از اشخاصیکه برای آنها ممکن‌است یعنی فرصت دارند استدعا میشود که این ابیات را در قهوه‌خانه‌ها و گذرهای عمومی بخوانند تا مخاطبین ابیات مستحضر شوند» و بعد وارد موضوع شده است :

ای کلاه نمدیها:

شهر فرنك است ای کلا نمدیها(۱) — موقع جنگ است ای کلا نمدیها
خصم کی از رو رود هماره که‌رویش — آهن و سنك است ای کلا نمدیها
بنده قلم دستم است و دست شماها — بیل و کلنك است ای کلا نمدیها

زور بیارید ای کلا نمدیها
دست در آرید ای کلا نمدیها

رو بگو این نکته بر عوام نماها : — کله تراشیده ها سه چاك قبا ها
حق شما را کنند ضایع و پا مال — گر که نباشد قیام و کوشش ماها
کوشش ماها پی حقوق‌شما هاست — به که بما ها کمك کنید شما ها

از چه کنارید ای کلا نمدیها
دست در آرید ای کلا نمدیها

باد صبا رو بگو به مردم میدان — ما و شما راست نام ملت ایران
مال شما را برد وزیر شد ار دزد — دزد سیاست مدار دورهٔ ساسان
فرق من و تو کلاه زرد و سیاهست — هیچ شما ها زمردمان خیابان :

فرق ندارید ای کلا نمدیها
دست در آرید ای کلا نمدیها

ای رفقا این زمامدار خرابست — وضع اداری در این دیار خرابست
گرچه به پندار میرزادهٔ عشقی : — هر که بکالسکه شد سوار خرابست
از همه اینها خرابتر بود این مرد — ملتی از بین برد : کار خرابست

فکر چه کارید ای کلا نمدیها
دست در آرید ای کلا نمدیها

ما دگر این مرد را قبول نداریم — رأی بر این خائن عجول نداریم
گر نرسیده بگوششان سخن ما — هست از این ره که مافضول نداریم
حرف من و دوستان من همه حقست — این گنه ما بود که پول نداریم

گوش بدارید ای کلا نمدیها
دست در آرید ای کلا نمدیها

تازه شنیدم که داده او بیکی پول — تا که شما را باین زند گول

---

(۱) برای مراعات وزن شعر در موقع قرائت «کلا نمدیها» یعنی با حذف «ه» باید خوانده شود.

چون بدهد بابی است آنکه نگوید دزد نباید شود وزارت مسئول
کرده شما را بما طرف که نماید شوشتری را عدوی مردم دزفول

از چه قرارید ای کلا نمدیها
دست در آرید ای کلا نمدیها

حرف من از روی منطقست و اساس است حرف مرا فهمد آنکه نکته شناس است
ارث پدر را قوام السلطنه بخشید بر برادرش کز او آسط ناس است
دزد اگر نیست خانه‌اش زچه پولی: گشته بپا کودر آن مدام پلاس است

خواب و خمارید ای کلا نمدیها
دست در آرید ای کلا نمدیها

ارث پدر گفتمت به او نرسیده جیب شما ملت فقیر بریده
پارك بنا کرده از تورفته خراسان هرچه که بوده در آن دهات خریده
اینهمه پول از کجا رسیده باین مرد کو بسپارد ببانك های عدیده

خود بشمارید ای کلا نمدیها
دست در آرید ای کلا نمدیها

روزی از این روزها که روز حسابست روز حساب همین خجسته جنابست
باید از او این سؤال کرد که تو پول از چه ره آوردهٔ ترا چه جوابست؟
گفت اگر ارث جدم است و فلان است گو بنما فکر نان که خربزه آبست

هان نگذارید ای کلا نمدیها
دست در آرید ای کلا نمدیها

نیست در این «دسته بند» مرد زبردست مرد زبر دست ترز دستهٔ او هست
از پی اخراج او چل و سه وکیل ار چند دگر رأی داد و پاشد و بنشست
سخت خورد او شکست و دستهٔ او نیز بشکند او را کمر اگرچه نه بشکست

سنك بیارید ای کلا نمدیها
دست در آرید ای کلا نمدیها

مرك دختر ناکام

زمان نزع هجده ساله عاشق دختری دیدم
که با سیمای پر اندوه و اندررفته چشمانی:
فتاده گوشهٔ اندر اطاقی زار و پژمرده
ز فرط بی کسی بنهاده بر دیوار پیشانی
عیان میبود بیماری سل از وضع سیمایش،
بلی هم درد روحی بودش و هم درد جسمانی

چو گه فکر شفا میکرد مأیوسانه این‌میگفت:

بغیر ازمرگ دیگر نیست براین درد درمانی

✡✡✡

بنا گه از پس آه و سرشکی چند زد ضجه

که‌آخر عشق آیا زین سیه اخترچه میخواهی

اگر دل بود دادم من ، وگر سر بود بنهادم

بدست خویش افتادم ز پا آخر چه میخواهی

زمان مرگم است ایدر بنه آسوده‌ام دیگر

خدا را در دم آخر زمن دیگر چه میخواهی

پس‌از این ناله‌اوخورداندکی غلطود گرگون‌شد

صدا زد مردم‌اینك‌زین‌سپس‌ایدرچه‌مییخواهی

✡✡✡

سبك رخت سفر بربست از دنیا و چشمانش

بدنیا خیره بد کزاین‌سفر کردن چه‌حاصل‌شد

ندانم آسمانا بر توزین واداشتن یك تن

بسختی زندگانی کردن ومردن چه حاصل‌شد

تورا زین جانور جاندادن و بگرفتن ایدنیا

بغیر از مدتی یك جانی آزردن چه حاصل‌شد

بگو باد هر «عشقی» آخراین ناکام‌را اینسان

بدنیا بهر رنج آوردن وبردن چه حاصل‌شد

مخمس عید نوروز

(عشقی قطعهٔ پائین را بمناسبت نوروزسال ۱۳۳۸ قمری سروده است:)

در تکاپوی غروب است ز گردون خورشید

دهر پر بیم شد و رنگ رخ دشت پرید

دل خونین سپهر از افق‌غرب دمید   چرخ‌ازرحلت‌خورشید سیه میپوشید

که شب عید حمل‌خویش بگردون آراست

سال‌بگذشته بشدظرف‌زمانش‌لبریز   ریخت برساحت این‌نامتناهی‌دهلیز

در کف سال نو آیندهٔ اسرار آمیز   همچو مرغی بنوائی‌خش و لحن‌ستیز

بنشسته است ببام فلك و نغمه سر است

من ببام و اندر گوشم بفغان بومی است ؟

در عجب سخت که امشب‌چه شب مغمومی‌است

این‌شب عید مبارك ، چه‌شب مشئومی است ؟
دهر مبهوت ، چه آیندهٔ نا معلومی است
چرخ یك پردهٔ نقاشی از آثار بلاست

ناگه از خانهٔ همسایه یکی نالهٔ زار
درفضا بر شد و برگوش من افتادش گذار
باری این نالهٔ لرزان شده از باد بهار
باشد از دختر کی کز همه عالم یکبار
چهرهٔ دلبری از چهرهٔ او جلوه نماست

رخ سیمین ورا پنجهٔ غم بفشرده آنچنان کاین گل نو گل شده‌را پژمرده
با لباسی سیه وحالت بس افسرده اشك ریزان‌چو یکی‌دختر مادرمرده
اشك گه پاك کند دستش و گه‌سوی‌خداست

گفتم‌ایدخت مهین‌مملکت جمشیدی عیدجمشیداست‌امشب زچه‌رو نومیدی؟
سرخ‌پوشندجهان وتوسیه پوشیدی عید گیرندهمه، ازچه غمین‌درعیدی؟
پس‌ازاین‌حرف بر آشفت‌وسبك‌ازجاخاست

بر رخش وضعیت حال دگر گون آمد
گوئی این حرف خراشیدش دل وخون آمد
چه ز بس آه از آن سینهٔ محزون آمد
بوی خون ز آن دل خونین شده بیرون‌آمد
گفت:روعید مگو،عیدچه، این‌عیدعزاست

عید بگرفتن امساله دراین ویرانه نبود مورد طعن خودی و بیگانه ؟
عید که،عید کجا،عیدچه،ای دیوانه؟ خانه‌داران‌راعیداست،تورا کوخانه؟
رو مگو عید؛ که‌این‌عید که وعید کجاست

ملتی‌راکه چنان‌جرئت‌وطاقت نبود که‌بخس گوید کذب‌توصداقت نبود!
پی حفظ وطن خویش لیاقت نبود عید بگرفتن‌این قوم حماقت نبود؟!
عید،نی در خور یك ملت محکوم فناست

تو کم ای هموطن از موسوی بی وطنی !
او شد آزاد تو را تازه بگردن رسنی ! !
هست‌هان جامهٔ عید چو توئی و چو منی !
بهرمن رخت عزا ، بهر تو خونین کفنی
هست زیبندهٔمن این و، تو را آنزیباست

بن‌این خانه رسیدست بر آب این عید است؟
وندر اینخانه خرابی‌همه خواب‌این عیداست؟

ناید اعداد خرابی بحساب این عید است ؟
خانه خود نگرای خانه خراب این عید است
بعزا صاحب این عید،تك ازدست شماست
هست از دست شما پاك روانش بعذاب
خانه تان یکسره ویرانه شدای خانه خراب
چون بدین جا برسید از سر برداشت نقاب
گفت اینت بسر و کرد سوی من پرتاب
که نه مردی ،کله بمردی، برمرد سزاست
گفتم ای بانو : این ملت قرنیست درست
زیر دست است مراچیست گنه ،گفت‌ای سست
زیر دستی وزبر دستی تو ، در کف تست
دست بسته نشد آن مرد که‌دست‌ازجان شست
هر گزازدست نرفت آنکه‌ز بردستی خواست
آخر ای مردان ار نا بسلامت مردید !
این رذالت چه بود بر سر ما آوردید...!
زین سخن دیدهٔ من تیره جهان را بردید
وین سخن کارگر اندر دل گردون گردید
منقلب گشت هوا، سخت نسیمی برخاست
بوی این درد دل خسرو از آن باد آمد
کاین چه بد بر سرت ای ملك مه آباد آمد
من چو از خسروم این شکوه همی یاد آمد
در و دیوار در آن خانه بفریاد آمد
وین چنین روی‌سخن جانب خسروآراست
کای شه‌از خاك برآ ، ملك‌تواین بود ببین !
حال این ملك بعهد تو چنین بود ببین !
خطهٔ پاك تو ویرانه زمین بود ببین !
قصر شیرین تو این جغد نشین بود ببین !
بیستونی زتو ایشه فقط اینك برپاست ،
همهٔ دار و ندار تو بتاراج رسید !
کار ملك تو در ایندوره بحراج رسید
در خور تاج سرت از همه جا باج رسید
سر بر آور چه ببین بر سر آن‌تاج رسید
نه سری بر تنی و نی زتنی سر پیداست

زینهمه شکوه چه گویم ؟ که دل من‌خون شد
اشك خونین دل من ، ز افـق افزون شد
نقش دلبر بدل از خون دلم ، گلگون شد
حاصل اینهمه خون دلم این مـضمون شد :
عید که،عید کجا؟عیدچه؟این عید عزاست !

نوروزی نامه (١)

در توصیف بهار استانبول

بتادیشب‌در آن کشتی که بردی برمدا (٢)مارا
نمیدانم خدا میبردمان یا نا خدا مـا را
همیدانم که راند ازآن خطردیشب خداما را
ندیدی چون کشاندی‌سیل موج ازهر کجامارا
بهر غلطاندن کشتی نمودی جـابجا ما را
خدا دیگر چنین شب را نیارد بر کسی روزی
در آن‌حالت توای‌مه،خیره بودی موج دریا را
من‌از عشق‌تو،ازخود رفته‌محروم‌آن تماشارا
بدم غرق تماشای تو مـاه سرو بـالا را
فشاندی باد بررویت دو زلف مشك آسا را
فتاده بود عکس مه بر آب واین عجب‌ما را
که مه دیگر چه‌افروزد همانا چون تو افروزی؟
هوا واماندز آشوب و بساحل شد قرین کشتی
من‌از مرسوم‌هرروزی‌ز کشتی‌چون‌برون گشتی
به پیرامونت می‌هشتم‌قدم،هرجا که می هشتی
زهر راهی که میرفتی زهرجائی که بگذشتی
زهول عشق قلبم در طپش مانند زرتشتی !
که آتش پرستیدن بروز عید نوروزی
خرامنده درخـتی بد بلند ، اندام دلجویت
نـقاب نـازنینت را هوای باد از رویت
کشاندی وبر افشاندی وزیر وی برخ مویت
تودر پیش‌ومن‌ازپس‌تاعیان شد کوچهٔ کویت

---

(١) بمقدمهٔ این نوروزی نامه که تحت عنوان «روش‌تازه من در نگارش» درصفحهٔ ٦٩ کتاب سوم این کلیات بطبع رسیده مراجعه فرمائید.
(٢) موقعی است درقسمت آسیائی شهر استانبول.

چو خلوت دیدم آنجا راسبك بشتافتم سویت
بنا کردم بیان عشق با رمزی و مرموزی

بشب اندر شبستانم بروز اندر دبستانم
زفکر توچسان‌خوابم ز ذکر توچسان‌خوانم؟
چه کردستی بمن ای‌مه ؟ که آنی بیتو نتوانم
برد عمرم چو زنجیر وشود عالم چو زندانم
تومیدانی چه کردستی بمن من خود نمیدانم
شبم روزست‌وروزم شب ازین‌خود‌به‌چه بهروزی

زرنك چهره‌ام بین درچه حالی اندرم‌رحمی!
چومرغی برگشودم سوی تو بال‌و پرم رحمی!
مزن سنك جفا ایدوست؟مشکن‌شهپرم رحمی!
گرفته آتش عشق تو‌از پا تاسرم رحمی!
امان ! آتش‌گرفتم یار برخاکسترم رحمی!
نگاه رحمت از چه سوی ما لختی نمیدوزی

نگارا! عاشقم من سخت واین‌بد ماجرای من
بلب آمد زهجرت جان بدست آورد وای‌من
همانا میروم از دست فکری کن برای من
به آخر نارسیده بد هنوز این حرفهای من
که تو آغاز کردی حرف و بندآمدصدای‌من
ابا یك لهجهٔ زیبا و سیمای بر افروزی

به آهنگی که‌میفهماند میترسی که تا مردی:
مبادا بیندت ناگاه ، با نا آشنا مردی .
که ای‌آن کر پی چندیست پیرامون‌من گردی
شنیدم‌مردم عشقی و عشقی نام خود کردی
ولی هیهات‌کاین‌گرمی بکف نابدبدین‌سردی
کنون بسیار مانده تا تو درس عشق آموزی

نه تنها ز آتش عشق من اندر تو شرر باشد
مرا هم ازتو عشقی در دل وفکری بسر باشد
ولی‌دانم که بس این راه را کوه و کمر باشد
خوداین‌راهیست‌پرخوف‌و بسی‌دروی‌خطر باشد
که عشق است‌آتشی‌سوزان‌بل‌ز آتش بتر باشد
همانا در دل این آتش میفروزان که میسوزی

من از آن روزمیترسم که چون با مابمهر آئی

بحکم عشق لوح دل ز نقش من بیارائی
برسم عشق آزادی سپس چون دست دنیائی
مرا از تو جدا سازد تودور ازمن‌چه بنمائی؟
نه من بی تو بیاسایم ، نه تو بی‌من بیاسائی
گراین پندم پذیری ، عشق من هرگز نیندوزی

همان روز است میبینم که‌ما هر دو بناکامی
ز هجر یکدگر تلخین بسر آریم ایامی
نه من را تاب هجر تو نه تو بی من بیارامی
درین بین ای بسا هر دو بمیریم اندر آلامی
جوانیمان تبه گردد بناکامی و بد نامی
حذر کن زین سوانح دیده چون برعشق من دوزی

هنوزعکس صدا آید بگوشم ز آن صدائی‌را
که با آن‌را ندیم ازخود چو بیخبری: گدائی‌را
چو گفتی دور شو از من، همانا من‌دوائی را
که جستم بهر دفع میکروب آشنائی را
جدائی بوده است ایدل غنیمت دان جدائی را
گراین درمان نه بپذیری کشد این دردمان روزی

نمیدانی چه بر من رفت از آن رفتار دلدارا
سپس چون رو بخانه رفتی وبگذاشتی مارا
خدا داند که در آن راه پیمودن توهر پارا
که برمیداشتی در خون همی غلطیددل یارا
چو درب در رسیدی ونگاه آخرین مارا :
نمودی ودرون رفتی ودر بستند ، دنیا را :
تو خود گفتی گرفت آندم بخود وضع‌سیه روزی

تو رفتی وبرفتم من هم ازخود کنج دیواری
بدرد خود گرفتار و ز درد این گرفتاری :
نهادم قلب خود لختی بدرب خانه ات باری
کشیدم آه و کـردم این ندا با ناله وزاری
من ازپروانه نی‌بیشم توازشمعی چه کم‌داری
همانگونه که سوزاندی مرا خود نیز میسوزی

گرفتم‌آن سپس راه‌خود ورفتم بکار خود
مزارست ارچه بی‌توخانه ، رفتم برمزارخود
نشستم‌گوشهٔ غمگین ز وضع روزگار خود

کشیدم آه چند اول ز دوری دیار خود
سپس افتادم اندر فکر بی مهری یار خود
بخود گفتم کزین کرده پشیمان میشود روزی

همه آنشب نخفتم تا صباح و دیده نی بستم
مگروقت سحر کاندك ز فکر و غصه وارستم
ربودم خواب واندرخواب دیدم با توبنشستم
بساط بزم دسته دسته و دست تو در دستم
درین اثنا ازآن‌خواب‌خوش‌ازفرط‌شعف‌جستم
بخود گفتم که بر این خواب باشد فال فیروزی

-۲-

مدح موسم نوروزی واثرات مصفای آن درعالم . خاصه در استانبول و تعریف منظرهٔ زیبای سحرگاهی «مدا»

چوفردا روز نوروز است ونوروز جهان‌آید
رود این سال فرتوت ویکی سال جوان‌آید
ازاین‌خوابم‌چنین‌یابم که‌سالی‌خوش روان‌آید
که‌آن نامهربان یارم بخوابم مهربان آید
اگرچه من حکیمم‌این سخن لغوم گمان آید
بنزد من زمان‌یك رنگ ویکسان است‌هرروزی

ولی امروز هست‌آن روز تاریخی و دستانی
که عالم برکند این رخت چرکین زمستانی
بجای آن بخود پوشد حریر سبز بستانی
بویژه ای خوشا نوروز واین شهرکهستانی
صفای منظر دریا ز وضع جنگلستانی
سخن این‌بدکه شب‌فارغ‌شد از رخت سیه دوزی

سحر باز آفتاب آمد ، بروز آورد دنیا را
مطلا ساخت کهسار وتلاء لؤ داد دریا را
زرافشان کرد دامان قبای سبز صحرا را
توهم چون آفتاب آخر برون آ لحظهٔ یارا
که با این آفتاب ، عالم بتر ازشب بودمارا
سزد تو آفتاب آئی و روز ما بیفروزی

-۳-

تعریف منظرهٔ زیبای سحرگاهی « مدا »

بیا این صبح نوروزی نظرکن منظر ما را

ز دامان «مدا» بنگر فضائی بس مصفا را
زنور تازهٔ خورشید فرش سرخ دریا را
عمارات «قزل‌طورپاق» ازین پرتو مطلا را
همه باغات تازه سبز در اطراف آنجا را
«قز» و آن تل در آب شگفت آر معما را
درختان را شکوفه زیورین کرده سراپا را
کشیده زان میان سروی بهرسوراست بالارا
که مارا میدهد یادی ز اندام تو دلدارا
نسیمی میوزد خوش،تازه سازد روح دنیا را
بهارانه دهد بر ما نوید مرگ سرما را
چسان تشریح سازم انبساط حال حالا را
بهشت‌است این‌قضا گوئی،ندیدم ارچه‌آنجارا
طلوع شمس به‌به ! بین‌چه‌حالت داده دنیا را
مشعشع کرده هر جسم لطیف صیقل آسا را
بدست نور خود بنهاده زرین تاج تل ها را
درخشان کرده‌دریارازرافشان کرده صحرا را
طبیعت گوئیا خندد : چو بینی حال حالا را
فرابگرفته بانگ قهقهش‌این دشت زیبا را
نگارینا بیا بشمر غنیمت این تماشا را
که عالم را چنین خرم نمی بینی بهر روزی

-٤-

بیان رسوم وعادات نوروزی ایرانیان درعهد عتیق

بمانند چنین روزی به پیشین عهد در ایران
بنام پاك شت زرتشت سبزه در چمن زاران
مقدس بوده است ومرزبان در مرز با یاران
نشستندی و خواندندی ثنای هرمز آثاران
که‌خوداین‌سبز نوروزی‌مارسمی‌است‌زآن‌دوران
چه‌خوش کردندی این‌الحاح‌رابنده پرستاران
که ای سبزه فراوانمان نما این سال نوروزی
بزیور ساحت‌آتشکده چون حجله کردندی
ز عشق هرمزآن‌حجله بآتش سجده بردندی
بنام پادشاه عصروآن پس باده خوردندی
بلشکر نیزه دادندی و کشورشان سپردندی

بلی اینسان نیاکانمان جهان راسر ببردندی
که دائم نامشان بودی قرین با فتح وفیروزی
نگارینا توخود ترکی ودانی رسم ترکانرا
که نیزاین عیدنوروزی بود عیدی همآنانرا
سرانگشتی بزن اوراق تاریخ نیاکان را
گرفتندی ودرعیش وخوشی آن روز ایشانرا
گذشتی وهمه کس را بدی آن روز بهروزی
بیایارا که هان همچون بسرآوردعمرش دی
همه ایرانیان نوروز را از یاد بود کی
بیا سازند از مازندران تا شوش وملك ری
بساط هفت سین چینند و بنشینند دور وی
همه از شوق سال نو بلب گیرند جام می
که میخوش باد امروز ومبارك بادنوروزی

- ۵ -

تبریك عید متضمن ستایش اعلیحضرتان پادشاه عثمانی وایران خدالله ملکها ومدح نظامالسلطنة مافی

توگر آئیو گرنائی روم من خود بکار خود
بحکم رسم نوروزی و مرسوم دیار خود
صراحی را نشانم چون رفیقی در کنار خود
و زو دستورخواهم در قرار عشق یار خود
بدو این سال نوسازم محول کار و بار خود
که خوش داردمرااینعشق باپاکیوپیروزی
نگارا اواین گامی که بردارم به هر راهم
تو راگویم توراابویم توراجویم تورا خواهم
همین امروز هم مدح تومیبایست وآن گاهم
ثنا شاها بهملك خویش وتو، دریكسخن باهم
یکی گو مدح من گوید که مداح دودرگاهم
غلام این دو درگه باد اورا فتح و فیروزی
خوشا امروز روزماکه خوش شد روزگارما
چنین روز خوشی بنگرچگونه کرد ، کارما
زهرحیثی خوشاندرخوش، نموده کارو بارما
تودر این شهر یارما و این دو شهریار ما
خوشا بر شهریار ما و در این شهر یار ما
خوشانوروزشانوروزشانخون،درچنینروزی

نظام السلطنه سرخط از این دو پادشه دارد
که اینان هردو مردانه سر از بهر کله دارد
خداوند این نگهدارندهٔ ما را نگه دارد
گذشت آنکه میگفتند می خوردن گنه دارد
بزن جامی بجام من چه خوش‌ضوئی قدح‌دارد(١)
که بر ایران و ایرانی مبارك عید نوروزی

سخن دراتحادویگانگی ایرانیان وترکان وپیروزی این دو ملت درسایهٔ اتحاد و یگانگی

نگارینا من آن خواهم که با توفیق یزدانی
همان مهری که ما بین من وتو هست‌میدانی
شود تولید ما بین هر ایرانی و عثمانی
همانروز است می بینم تبه از شام ظلمانی
زظل(طلعت)(٢)و(انور)(٣)فضای‌شرق‌نورانی
همانگونه که تو با طلعت خود عالم افروزی

میان این دو قوم الفت مقام معنوی دارد
دلیل منطق من را کتاب مثنوی دارد
(چه‌خوش یادی هنوزایران‌زشاه‌غزنوی‌دارد)
بویژه هان که القتمان ز نوطرح نوی‌دارد
بتا بس سود این الفت زمن ار بشنوی دارد
اگر چه تو زبان من ندانی و نیاموزی

چسان بد خواهمان آخربهم زدآن بنائی‌را:
که درمامثنوی بنهادحیف آن‌صوت نائی‌را!!
(پی بیگانگان از دست دادیم آشنائی را)
افول آن بنا آوردمان این تنگنائی را
کنون ظلمت بما فهماند قدر روشنائی را
سزد اکنون تو شمع مرده را ازنو بیفروزی

زیك ره میرویم ارما سوی بیت‌الحجر باهم
ازینرو اندرین ره همرهیم و همسفر با هم
چرا زینرو نیامیزیم چون شهد وشکر باهم
قرین یکدگر روز خوش و گاه خطر باهم
فراگیریم باز ازسر جهان را سربسر با هم
بتوفیق خداوندی و با اقبال و فیروزی

---

(١)راجع به‌قافیه«قدح»بصفحه١٥١(سطر٣٠)این کتاب مراجعه کنید (٢)طلعت‌پاشا. (٣)انورپاشا.

کتاب ششم

بخش دوم :

اشعار عشقی

ادبیات کلاسیک

(CLASSIQUE)

فهرست ادبیات کلاسیك

صفحه

الوند و شهر همدان

تعریف عشقی ازمسقط‌الرأس خود ، در همدان قبل از مهاجرت:

کوه الوند که شهر همدان دامنش است
جامهٔ سبز ببر دارد و طوطی منش است

صبحدم تازه چو خورشید بدو تابد نور
سنگهایش زر و آبش همه سو نقره وش است

آبشار از کمر کوه چو ریزد بنظر
نقرهٔ ذوب شده از سر زر در پرش است

دور شهر از دوطرف رشتهٔ کهساری آن
چون‌دودستی‌است که‌معشوقه‌در آغوش کش‌است

در پناه صف کهسار طبیعت همه سوی
از زمرد قلمی در کفش و نقشه کش است

همه سو دایهٔ جوئیست که در تربیت است
همه جا طفل گیاهیست که در پرورش است

وه ! از آنکه که یکی تند نسیم از پس که
تند وچالاك چو یك دشت سپه در یورش است

هر درختی بمصافش سری آورد فرود
یا که در کرنش و یا در صدد کشمکش است

وه ! چه سخت است که انسان بزبانش آورد
آنچه از نقشهٔ ایوان جهان در سرش است

تپهٔ پیر مصلی ز جوانی یادش
از فر سنجر و از شوکت اهخامنش است

در چنین خرگه خوش ، خیمهٔ زشت همدان
همچو در سینهٔ گرجی دل خلق حبش است

۱۳۲۳ قمری

احساسات من نسبت به سید ضیاءالدین


سید ضیاء الدین طباطبائی

مرحوم عشقی این قصیده را در بیان چگونگی پیدایش نباتات و حیوانات بعقیدهٔ برخی از فلاسفه و ذکر دیباچه‌ای از ارواح فوق العادگان و تقدیر از خدمات دورهٔ نخست‌وزیری سید ضیاءالدین طباطبائی در زمان کودتا سروده است ودر مقدمهٔ چکامه شاعر چنین مینویسد:

«این منظومه را در زمان زمامداری آقای سید ضیاءالدین سرودم ودر همان اوان جریدهٔ قرن بیستم بطور هفتگی منتشر میشد ، برای اینکه تملق فرض نشود از درج این منظومه در آن ایام خودداری کردم ولی اینك که سید فرسنگها از تهران دور است با کمال میل بنشر آن درجریدهٔ قرن بیستم مبادرت کرده ونهایت علاقهٔ خود را نسبت بایشان اظهار واین یگانه مدیحه ایست که من اززبان قلب درعمرم گفته‌ام»:
ر.م.عشقی

چو این منظومهٔ آفاق سر تا سر منظم شد
همانا فارغ ، آفاق آفرین از نظم عالم شد

روان فرمود از انوار انجم بر زمین روحی
که آخر رشتهٔ زآن روح ، ارواح مکرم شد

بد آنروح عمومی سایه ای از پرتو یزدان
نخستین مرتبت آنروح اندر قلزم و یم شد

پس از تولید اجسام نباتی دربن دریا
درون ابر رفت وبرزمین بنشست وشبنم شد

چو اشك آسمان شداو، بشدچشم زمین روشن(۱)
درون درچشمه‌ها گردید و کوه ودشت خرم شد

پس از تولید اجسام نباتی سر ز حیوان زد
روان بخشید بر هر جسم بیجانی که توأم شد

(۱) در اشك آسمان چون شد بشد چشم زمین روشن :

تجلی کرد درهر عضوهر گون جانور آخر

گهی چشمان آهو گشت و گه چنگال ضیغم شد

همین سان تا بجلد جانور های دو پا آمد

نمیدانم چه با این دم بریده کرد کآدم شد ؟

کشید از جنگل و از غار بیرو نشان ، بیکدیگر

شناسانید و فرداً فرد جمعیت فراهم شد

سپس کرد آشیان درمغز هر پر مغز انسانی

سوی هر کس که پر زد صاحب اقلیم و پرچم شد

بخواب داریوش آمد پریشان شد خیالاتش

نه هشت آسوده‌اش تا تاجدار کشور جم شد

قرین در قرن دارا شد بذوالقرنین اسکندر

ره دارائی دارا زد و دارای عالم شد

همو درشد به نوشروان و نوشین شد روان او

شد آن تسلیم سلمان تا مسلمانی مسلم شد

سپس برد از حریم یزدگردی حرمت شاهی

چو او با محرم بیت الحرام کعبه محرم شد

فتاد اندر سرپرشور برخی جنگجویان ز آن

گهی همدوش «قارن» گشت و گه همدست رستم شد

چو ظاهر گشت برنادر چها ناگشت از و ظاهر

چنان کآن یل ز چوپانی بسلطانی مصمم شد

همین روح الغرض باهر که درهر کارشد همره

ز تأییدات وی بر همکنسان خود مقدم شد .

بهر ملت که پیدا گشت از آن بیم فنا گم شد

ز هر جمعیتی کم گشت از آن بخت بقا کم شد

کنون قرنیست ز ایران گم شدست اینروح کاین گونه

بنای ملك در هم گشت و نظم قوم برهم شد

مرا ایزد راسپاس از بعداز آن کز غیبتش ایران

همه اندوهگین صحنه سراسر پردهٔ غم شد :

پی تجدیـد فیروزی نسل پاك ساسانی

مهین سید ضیاء الدین خجسته صدر اعظم شد

شد او اندر شجاعت آن کزو درمانده ضیغم شد
شد او اندر سخاوت آن کزو شرمنده حاتم شد
ندانم این طبیب اجتماعی را چه درمان بد ؟
کزاو صد ساله زخم مهلك این قوم مرهم شد
من اضمحلال ایران را بچشم خویش میدیدم
کنون در مغز استقلال این کشور مجسم شد
ملك محکم سزد قدر تو محکم رأی را داند
کش از احکام تو بنیان سست ملك محکم شد
تو فوق العاده مافوقی بفوق العادگان یکسر
زفوق العادگی ات فوق فوق العادگان خم شد
چنان تاریخ ایران شد ز تاریخ تو تاریخی
که این تاریخ : تاریخی ترین تاریخ عالم شد
که می پنداشت ایران را منظم سازد ایرانی ؟
بنام ایزد کنون با دست ایرانی منظم شد
ببین «عشقی» که هر کابینه را نفرین نمود اینك
چسان درمدح این کابینهٔ قدرت ، مصمم شد

مخالفت با قرار داد ایران و انگلیس

این قصیده را علیه قرار داد ۱۹۱۹ در
سال ۱۳۳۷ قمری سروده است :

نام دژخیم وطن دل بشنود خون میکند
پس بدین خونخوار اگر شدرو برو چون میکند؟
آنکه گفتی محو قرآن را همی باید نمود(۱)
عنقریب این گفته باسرنیزه مقرون میکند !



(۱) مقصود شاعر «گلادستون» نخست وزیر معروف انگلیس است (که هنگام نطق تاریخی خود در پارلمان انگلستان پیشرفت سریع نفوذ بریتانیای کبیر را در ایران و استعمار ممالك اسلامی یا خاور میانه را ، در محو قرآن مجید تشخیص داد)

وای ازین مهمان که پا در خانه ننهاده هنوز
صاحبان خانه را از خانه بیرون میکنند !؟
داستان موش و گربه است عهد ما وانگلیس
موش راگر گربه بر گیرد ،رها چون میکند؟
شیر هم باشیم گرما ، روبه دهر است او
شیر را روباه معروف است ، مغبون میکند!
هیچ میدانی حریف ما چه دارد در نظر
این همه خرج گزافی راکه اکنون میکند ؟
انگلیس آخر دلش، بهر من و تو سوخته ؟
آنکه بهریك وجب‌خاك‌اینقدر خون میکند ؟
آنقدر میدانم امروز ارکه برما داده پنج:
غاز، فردا دعوی پنجاه میلیون میکند !
دانم آخر جملهٔ ما را به ملك خویشتن
بی‌نصیب از آب وخاك ودشت وهامون‌میکند
آنکه درآفریك(۱) برریك بیابان چشم‌داشت
چشم پوشی از دیار گنج قارون میکند ؟
دزد رهزن دزد نادانست و ، راحت پشت میز
دزد دانا دزدی از مجرای قانون میکند !
گوش آوخ ندهد این ملت بدینها ،وردهد:
گوش:ازاین گوش،ازآنگوش بیرون‌میکند!!
طبع من مسئول تاریخ است‌و،گرمانم‌خموش
هان بوجدانم مرا تاریخ مدیون میکند
ورنه میدانم در احساسات این بی حس نژاد
گفته‌های من نه‌چیزی کم نه افزون میکند !!
ملتی کو مرده در تاریخ و اینش امتیاز
نعش‌خود بادست خوداین مرده مدفون میکند!
ملتی کز دادن تن با کمال امتنان :
بر اسارت ،خصم را از خویش ممنون‌میکند!!
ملتی کو باز قرن بیستم بر درد خود
چاره با ختم ودعا وذکر و افسون میکند !
ملتی کالودهٔ تریاك باشد صبح و شام
دائم آکنده دماغ از گند افیون میکند !

(۱) - یا اینکه«آمریك». ومقصود از«آفریك»افریقا میباشد.

ملتی کز «شوش» تا «تون» ار بگیرندش زدست
دست روی هم نهد اظهار بهتون میکند(۱)!
ملتی کاو با چـو من پور عزیز این وطن
آنچه با یوسف نمود از بخل شمعون میکند!
ملتی کو روز وشب برخون خود شدتشنه لب
دشمنان را دعوت از بهر شبیخون میـکند!
ملتی کز هر جهت بهر زوال آماده است
صرف احساسات من احیا «ورا(۲)» چون میکند!
خود نـه تنها خلق دنیا جملگی در حیرتند
حیرت از اوضاع ما خـلاق بیچون میـکند!
زآسمان نارد ملك ، ناچار یك مشت دنـی
زاهل این ملك ، آمر این ملت دون میکند!
گشته است اسباب خنده : گریه برحال وطن
بیشم ازحال وطن این نکته محزون میکند!!
ایخدا جای تشکـر چشم زخمم میـزنند
چشم من همچشمی ار بارود جیحـون میکند!
آن خیانتها که با ایـران وزیران میکنند
بارها بدتر بمن این سفله گردون میـکند!
یـأس من زینقوم تـا اندازه ئی باشد بجا
طبع من بیجاست کز اندازه بیرون میکند!
عشقی ازعشق وطن آنسان مجرب شد که این:
کهنه دیوانه، جنون تعلیم مجنون میکـند!

---

(۱) شاعر «بهتون» را در اینجا بجای «بهتان» بکار برده است. (۲) مخفف او را

نارضایتی از خلقت

« در سال ۱۳۳۳ قمری از راه حلب ببغداد با « شاخطور» (که یکنوع قایقی است) بر روی آب فرات سفر میکردیم ، بسختی عصبانی بودم و از موجودیت خود دلتنك ، این چند بیت را در همانوقت سروده ام : میرزادهٔ عشقی »

خلقت من در جهان یك وصلهٔ ناجور بود
منکه‌خود راضی باین خلقت نبودم زور بود؟

خلق ازمن در عذاب ومن‌خودازاخلاق‌خویش
ازعذاب خلق ومن یارب چه‌ات منظور بود ؟

حاصلی ای دهر از من غیر شر وشور نیست
مقصدت از خلقت من سیر شر وشور بود ؟

ذات من معلوم بودت نیست مرغوب از چه‌ام:
آفریدستی ؟ زبانم لال ، چشمت کور بود ؟

ای چه خوش بد چشم‌میپوشیدی ازتکوین‌من
فرض میکردی که ناقص خلقت یك مور بود

ای طبیعت گر نبودم من جهانت نقص داشت
ای فلك گر من نمیزادی اجاقت کور بود ؟

قصد تو از خلق عشقی من بقین دارم فقط
دیدن هر روز یك گون رنج جوراجور بود

گر نبودی تابش استارهٔ من در سپهر
تیر و بهرام وخور و کیوان ، همه بی‌نور بود؟

گر بدم من در عدم استارهٔ عورت نبود
و آسمانت خالی از استارگان عور بود ؟

راست گویم نیست جز این علت تکوین من
قالبی لازم برای ساختن یك گور بود

آفریدن مردمی را بهر گور اندر عذاب
گر خدائی هست زانصاف خدائی دور بود

مقصد زارع ز کشت وزرع ، مشتی غله است

مقصد تو ز آفرینش مبلغی قاذور بود
گر من اندر جای تو بودم امیر کائنات
هر کسی از بهر کار بهتری مأمور بود
آنکه نتواند به نیکی پاس هر مخلوق داد
از چه کرد این آفرینش را مگرمجبور بود؟

درد وطن

دردیست درد ما که مداوا نمیشود

ز اظهار درد ، درد مداوا نمیشود
شیرین دهان بگفتن حلوا نمیشود
درمان نما، نه‌غیظ که باپازمین زدن
این بستری ز بستر خود پا نمیشود
ازآسمان رسیده بلائی واین بلا
دفعش : بصرف کردن بلوا نمیشود
آوای‌جغدمیرسدازهرطرف بگوش
گوید که مرده زنده بغوغا نمیشود
باز ار نشدبدست توگوئی که‌میشود
باز این گره بدندان حاشا نمیشود
دستم زمانه بسته والا نبسته اند
سخت‌این گره بدست‌من‌ار،وا نمیشود
میدانم ار که سر خط آزادگی ما
با خون نشد نگاشته خوانا نمیشود
بایدچنین‌نمودوچنان کردوچاره‌جست
لیکن چه‌چاره با من تنها نمیشود
تنها منم که گر نشود حکم قتل من:
امضا، چنین‌معاهده(۱)امضا نمیشود
گر سیل‌سیل‌خون‌زدرودشت‌ملك‌هم
جاری شود ؛ معاهده اجرا نمیشود
مرگی که سرزده بدرخلق سرزند
من دربدر پی وی وپیدا نمیشود
ایرانی ار بسان اروپائیان نشد
ایرانزمین بسان اروپا نمیشود
زحمت برای‌راحت‌خود کش که‌خود بخود
اسباب راحت تو مهیا نمیشود
کم‌گو که کاوه کیست‌توخودفکرخودنما
با نام مرده مملکت احیا نمیشود
اصلاح حال ملت اگر آرزوی تست
شاید شود در آتیه ، حالا نمیشود
از اشك وآه ناله وفریاد هم دوا :
این دردبی‌دوای تو ،دردا نمیشود
من‌روی‌پاك‌سجده نمایم‌توروی‌خاك
زاهد برو معاملهٔ ما نمیشود
ضایع‌مسازرنج‌ودوای خودایطبیب
دردیست درد ما که مداوا نمیشود
مرغی که آشیانه‌بگلشن گرفته است
او را دگر ببادیه مأوا نمیشود

(۱) مقصود شاعر معاهدهٔ وثوق الدوله است‌که متن آن در صفحات اوایل کتاب دوم این کلیات چاپ شده‌است.

جانا فراز دیدهٔ عشقی‌است جای‌تو   هرجا مرو تورا همه‌جا، جانمیشود

لرنامه

درچگونگی اوضاع لرستان سروده‌شده:

ای بلهوس (۱) تراست بسر گر هوای لر
یا آنکه گشته تنك ، دلت از برای لر
رو کن دمی بسوی بروجرد از صفا
بنگر بکوه و دشت و بیابان جفای لر
منعم بکوه ودشت وبیابان غریب نیست (۲)
جز آن دمی که خانه کند در سرای لر
من خود شدم بدشت بروجرد در بهار
وقتی که بود موسم نشو و نمای لر
یك دم نشد که بیسر خر زندگی کنم (۳)
در بوستان ز اول شب از صدای لر
گرسر چو«عوج بن‌عنق» ایدون زنی بچرخ
دستت نمیرسد که بگیری تو پای لر
پشم تمام گلهٔ ایران و هند و چین
مشکل کند کفاف کلاه و قبای لر
از دست مال خویش دهد لرد یك سره
در لندن ار که بشنود آواز نای لر
کرد ار هزار مرتبه غارتگری کند
خواهد در آورد کمکی از ادای لر
دزد عراقی و عرب و کرد و بختیار
باید بدیده سرمه کند خاك پای لر
مشکل‌که خلق زنده زلر جان بدر برند
رحمی مگر بخلق نماید خدای لر
لر بی گناه شهره بغارتگریست ز آنك
غارتگران ملك شده پیشوای لر !

---

(۱) بوالهوس (۲) این مصرع ازسعدی است.
(۳) این مصرع‌از دیگری است.

آنکو خورد بنام وزارت حقوق خلق !
یا رب تو مبتلاش نما بر بلای لر
آنکو برد باسم وکالت حقوق مفت !
زین ملت فقیر ، کنش مبتلای لر
یک بندهٔ خدای نماندی بجای اگر
بودند این وزیر و وکیلان بجای لر !
می‌نشنوند نالهٔ این ملت فقیر !
یارب بگوششان برسان پس صدای لر
شاید که سر ز خواب تنعم بر آورند
بدهند بلکه خاتمه بر پرده های لر
شاید نظر بخاک لرستان کنند باز
بینند حال مردم زار از جفای لر
هرگز لر تمام عیاری ندیده کس
جز یک نمونه ای ز نماینده های لر

گرسنه چون شیرم و برهنه چو شمشیر

گرسنه چو شیرم و برهنه چو شمشیر
برهنه شیر گیر و گرسنه شیر
برهنه ام دستگیریم نکند کس
دست نگیرد کسی به برهنه شمشیر
من دم شیرم به بازیم نگرفتند
کس نه ببازی گرفته است دم شیر
گرسنه از درد، داش‌همچوتهی طبل
شهر خبر سازد ار نماید تقریر
طبل تهی را بلند آید آواز
گرسنه را ناله بیش باشد تأثیر
عزت نفسم نگر که هست خو را کم
خون‌دل واشك چشم، چشم‌ودلم سیر
مرده‌شو این مرده دوست مردم‌ببرد
گشته فقط حب مرده درشان تخمیر
بی‌سرو وضعم چو اغلبی ز حکیمان
گرسنه ماندم چو اکثری ز مشاهیر

تجدید مطلع

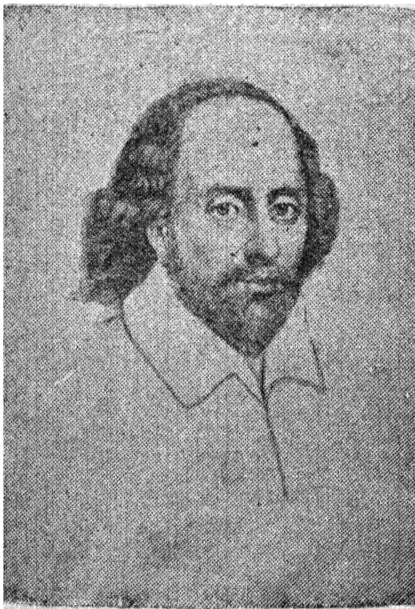
در سر پیری برهنه پا بد«مولییر(۱)» / گاو بدزدید در شباب «شکسپیر(۲)»
زنده در آتش «برونو(۳)» را بفکندند / مردهٔ وی را کنند اینهمه تکبیر
«بن جبرول(٤)» آنهمه ز خلق ستم دید / شد «روسو(۵)» در عهد خویش آنهمه تحقیر
از پی تجلیل نامشان نك(٦) میلیون: / میلیون اصراف میکنندی و تبذیر
من نیز آنکه که می بمیرم و ماند. / شهرت من همچو خسروان جهانگیر:
آنکه بینند صد کنایه ز هر حرف / سنجند از هر سخن هزاران تعبیر
آن یك ، اشعار من نماید تخمیس / وین یك ، گفتار من نماید تفسیر
همچو سگان بینشان پی ستخوانم / جنك بیفتد، فتم من آنکه عجب گیر!
ترك سراید که ترك بودست او ترك / شاهد من شرح نظم وقعهٔ « ازمیر »

(۱) مولییر شاعر و تآترنویس نامی فرانسه که در آخر عمر با فلاکت و عسرت زندگانی میکرد.

(۲) شکسپیر شاعر بزرك و معروف انگلیسی که در جوانی از شدت فقر و فلاکت گاو دزدید .

«۳» برونو-فیلسوف آلمانی است که اورا در آتش سوزاندند.

(٤) بن جبرول یکی از فلاسفه عرب در قرون وسطی که بسختی مورد حقارت و مسخرهٔ عمومی قرار گرفته بود



شکسپیر

(۵) ژان ژاك روسو - نویسنده و دانشمند نامی فرانسه که پدر انقلاب فرانسه نامیده شد و عدهٔ از مردم آنزمان اورا تحقیر نموده و بنظر پستی نگاه میکردند .

(٦) نك مخفف « اینك » است .



روسو

هندو گوید که هندوست او هندو دفتر اشعارش کشف گشته به کشمیر
ژرمن گوید که از منست او از من هست هزاران از او ببرلن تصویر
تاریخ آنکه بگوید افسوس افسوس سود نبرد آن ادیب ازین همه تحریر
پستی این عصر گوید ارنه بتاریخ هیچ ندارند سیر و گرسنه تو فیر

ایضاً تجدید مطلع

باری ازین عمر سفله سیر شدم سیر
تازه جوانم ز غصه پیر شدم پیر
پیر پسند ای عروس مرگ چرائی
من که جوانم چه عیب دارم « بی پیر »
زود بمن آنچه میکنی بکن ای دهر
و آنچه ز دست آیدت مباد کنی دیر
از چه بر اوضاع کائنات نخندم
مسخره بازیست این جهان زبر و زیر
آخر انصاف ده تو ای فلك انصاف
اندك وجدان ، ای آسمان مه و تیر
گرسنه من نجل نان مدام خورد خر «۱»
برهنه من ، پوستین خز ، تن خنزیر

شاعر در زندان

درحبس تاریك شهربانی تهران درقلهك خطاب به آقای وثوق الدوله نخست وزیروقت وعاقد قرارداد معروف با انگلیس قصیدهٔ زیررادرتابستان سال ۱۳۲۷ قمری گفته است

خوشا اطراف تهران وخوشا باغات شمرانش
خوشا شبهای شمران و خوشا بزم مقیمانش
شب اندرصحن «زرگنده» مه است آنقدرآکنده
که گردون است شرمنده، زیکتا ماه تابانش

«۱» نجل نان یعنی پدرنان ومقصود کاه گندم است که خوراك چهار پایان میباشد . (گرچه در اصل « نخل نان» بوده است ولی صحیح آن همین است که ما دربالا متذکر شده ایم .)

نگاران خود آرسته، بهر یك لحظه یکدسته
بناز آهسته آهسته ، خرامان در خیابانش
من بیچاره درویشم ،نه در فکر کم و بیشم،
نه در اندیش تجریشم ،نه در تشویش بستانش
نه‌من‌در بند«دربندم» نه بر «زرگنده» پابندم
همانا «قلهك» افکندم، همی در بند خوبانش
وثوق‌دولت ودین را،زمن گوی این‌مضامین‌را
که برچین‌زابروان‌چین‌راچنین‌پرچین‌مگردانش
سزدکاندر نظر آری، کنون در هر چمنزاری
نشسته‌یاری ویاری‌نهاده، شانه بر شانش(۱)
چرا در اینچنین روزی نشان از ما نمیجوئی
چرا هرگز نمیگوئی چه شد عشقی ویارانش
جوانان چون بگردهم،نشینندی خوش وخرم
نگوئی کآن‌جوان کو؟چون‌نبینی با جوانانش
جوان پاك پنداری ، جوان نیك افکاری ،
جوان عارفی باری که معروف است عرفانش
بس آمال نکودارد ، جوان است آرزو دارد،
همانا آبرو دارد ، بر امثال و اقرانش
نه شمشیراست بنمودیش‌از چه در غلاف اندر
نه‌یوسف گشته‌اواز چیست بنشاندی بزندانش
زبان آوردش‌ارمحبس،زبانش‌زآن توزین‌پس
بر آرش‌خواهی ار ازبیخ‌ویا برکن‌زبنیایش
زبانش زآن‌تو آری، هرآنخواهی‌سرش آری
چه‌بهتر گر کنی کاری، که‌گردانی ثنا خوانش
زبانم را نمیدانم گنه کار از چه میخوانی
چه بد کرده که گردانم ازآن کرده‌پشیمانش
اگر گفتمت بیگانه ،چه میخواهددراین‌خانه
خیانت می نه بنموده چه میخواهید از جانش
نگهداری این کشور اگر ناید ز دست تو
چرا با دست خود بدهی بدست‌انگلیسانش(۲)

---

(۱) مخفف «حانه‌اش» میباشد. (۲) انگلستانش .

اگر زین راه‌واین‌هامون نبردی بازخود بیرون
نباشی ناگریز ایدون ، که بسپاری بدزدانش
گنهکارم من ار پا بند استقلال ایرانم
و یا خاطر پریشانم ز اوضاع پریشانش
خطا بود ار که گفتم یارب این کشتی هدایت کن
نگهداری ز آفت کن خدایا ، ناخدایانش
بویژه صدر اعظم را ، وثوق دولت جم را ،
همان کاستاد اعظم در سیاست خوانده دورانش
صبا بر حضرتش باری، گذر کن گر که ره داری،
بدست اردامنش آری ، بگو دستم بدامانش
درین سختی و بدبختی، درین بدبختی وسختی،
براو گر بگذرد لختی ، سپاردجان بجانانش
در این زندان دهد گر جان، رهد زین درد بیدرمان
ازین درب آهنین زندان، چسان بیرون رود جانش
چه زندانیست این زندان، که فرقی نیستش چندان
بیك دربسته گورستان، نه فرقی هست چندانش
درون اینچنین کاخی ، بهریك گوشه سوراخی
بهر سوراخ همچون لاشه جسمی خالی از جانش
همه خاموش وافسرده، تو گویك انجمن مرده
بمغز هریکی جنك ازدوسو، «اندیشه» میدانش
فکنده روح در بحران، ازین غوغا در آن میدان
امید زندگی یکسوی ویکسو بیم پایانش
شب زندان ما را تا نبیند کس نه بتواند
ز حال ما در اندیشه کشد نقش پریشانش
اطاق انتظار مرك برمن ماند این زندان
خدا مرگم دهد تاوارهم زین ملك وزندانش
خود این مهد اذیت را و رسم بربریت را
بقرن بیستم هر گز نه بینی جز در ایرانش
خوشا ایام چنگیزی و آن اوضاع خونریزی
که بدخونریزیش گرشیوه بدخونریزی عنوانش
نك(۱) ازچنگیز صد بدتر، کنند این مردم خودسر
که پوشند از تمدن جامهٔ الفاظ الوانش

---

(۱) مخفف اینك

در اینعصری که ازتاریکی جهل اندرین کشور
نه ره از چه شناسند و نه در پیدا نه‌دربانش
طبیعت اندرین تاریك صحنه مرمرا همچون
چراغی تسابناك آورد تا سازم چراغانش
چومن روشن چراغی‌را ، فروزنده دماغی را
نه حیف‌است‌اینچنین کردنداز انظار پنهانش
من‌آن گویندهٔ نغزم، که چون‌موم استدرمغزم
جهان هرصورتی خواهم همی سازم نمایانش
مرا آن‌مهد پروردست کان پرورده سعدی را
من آن پستان‌مکیدم کاومکیده شیر پستانش(۱)
من‌ار درعهد خاقان (۳)،بدم نابود عنوانی ،
ورا از آستان خود برون میکرد خاقانش
پس‌ارحافظ‌در ایران‌مام‌عرفان‌خشك‌پستان شد
پی پروردن من پر شد از نو باز پستانش
زبعدهفت قرن اکنون، شدازایرانزمین بیرون،
چومن گوینده تابوسند خلق اوراق دیوانش
نبایستی که‌چون‌دزدان برنداوراسوی زندان،
ویا اندر قفس دارند چون درنده حیوانش
چومن گوینده جز ایران که‌قربانش کند آخر
بهر ملکی که پیداگشت جان‌سازند قربانش
درین گنجی که در رنجم‌بگورم‌من‌نه در گنجم
بسختی اندرین حبسم که بس‌تنك‌است ایوانش
زن شومرده هندویم که اینسان‌زنده درگورم
ببین پیراهن صبرم که بدریده گریبانش
دلااندك صبوری کن،زعجز و ناله دوری کن ،
تودوری از فتوری کن، که نپسندند مردانش
زمانه‌زیر ورو دارد ، رخ زشت و نکودارد ،
شب اربا گریه خو دارد، سحر بینند خندانش

---

(۱) من آن‌پستان مکیده کان مکیده معن وسحبانش.

(۲) خاقانی شروانی ازگویندگان نامی ایران.

نامه عشقی

بنام مبارك آرزوی پاك سوسیالیستان

به پیشگاه اعلیحضرت همایون سلطان محمد خامس شهریار کشور عثمانی

سزدای شام چرخ تیره وش وقتی سحر گردی
نه هر شام وسحرای تیره گردون تیره تر گردی

چه ظلم است این مدام آسایش آسودگان خواهی
پی آزردن آزردگان (۱) شام و سحر گردی

چه عدل است این بکام نیکبختان نوش آشامی
سپس اندر بجان، زشت اختران را نیشتر گردی

چه لازم خلقت خوش طالعان و تیره اقبالان
که بیخود باعث ترجیح این بر آن دگر گردی

همانا تا رهم ز اندوه وضع زشت این گیتی
سزدای چشم نابیناشوی ای گوش کر گردی

خورم زین خولیا خون جگر تا چندای صعوه
که از چه در کف قهار عنقا خونجگر گردی

گناهت ای کبوتر چیست زینرو آفرینندت
که بهر قوت بازی خیره، در خون غوطه ور گردی

توهم جان داری وحیوان حی ای گوسپند آخر
چه باعث گشته قوت جان حیوان دگر گردی

چه نیکو کرده طاوس افسر شاهان شدش شهپر
تو ای حیوان چه بد کردی که زیر بار، خر گردی؟

چه شد ای ناوك معشوق از خنجر بتر گشتی
چرا ای سینهٔ عاشق بر آن خنجر سپر گردی

بپاداش چه ای منعم بعشرت در سرابستان
زغم وارسته دردریای نعمت غوطه ور گردی

بجرم چیست ای مفلس برای لقمهٔ روزی
سحر از در چو درآئی بهرسو دربدر گردی

توای طفل دوساله مرده ، گردون با مشقت‌ها
چه مقصد داشت آوردت که نا آزرده بر گردی

«۱» ـ آزادگان

بجز رنج ز مادر زادن و رنجوری و مردن
نه خیری از جهان بینی نه ازعالم‌خبر گردی
چه‌انصاف‌است‌این‌ای‌دهخدا،دهقان بصدزحمت
بپاشد تخم ودر آخر توار بـاب ثمر گردی !
چه نازی‌ای‌توانگر برخودو برضرب دست‌خود
بزور بازوی‌مزدوریان ارباب زر گـردی !
برنج انـداختن تاچند چندین چارپا ایدر
که خود از رنج اندرراه رفتن برحذر گردی
بریزی خون سرخ فوجی ای سردارسر بازان
که‌خوددر سینه شامل وصلهٔ سرخ‌هنر گردی!
کنی پاك اززمین نام و نشان فوجی ازانسان
که خودنامی شوی یا ازنشانی‌مفتخر گردی!
گراین دنیای نازیبا بپا ازگردش چرخ‌است
سزدزین‌ناستوده‌گردشت ای چرخ بر گردی
من‌اندیشم ازین زیر وزبر گردون بی بنیان
به‌آن‌باشدکه ازبنیان وپی زیر وزبرگردی
چرا ای بی‌سر وپا چرخ ودهر بی پدرمادر
زمادر مهربان تر دایه بر هر بی پدر گردی!
توخود شرمنده‌گردی‌ای‌زمانه‌ازشبان روزت
شب وروزار که واقف ازجنایات بشرگردی!
بشر یك لکهٔ ننگی است اندر صفحه گیتی
سزدپاك‌ای‌زمین‌زین‌دم بریده جانور گردی
بنه‌ای نامه این گفتار واین کردار بیحاصل
که میدانم بپاداش هنر اشکسته سر گـردی
مگرای نامه‌گرخواهی زنخل‌خامه برخواری
ویا شیرین‌کام ازشهد این رعنا شکر گردی
بدرگاه مهین سلطان خامس ار دهی بوسه
زنی‌چون‌هرسحرخورشیدسرخورشیداثرگردی
پس‌ای خورشید بر،این ثنا برآستان از من
بخوان‌خواهی گراوراقی به‌ازاوراق زرگردی

آغاز خطاب بسلطان

خجسته‌شهریارا،غازیا،سلطان‌ملکا،خسرودنیا
بلند واستوار وکامران در این مقر گـردی

ثنایت گر کنم شاها چه حاجت بر ثناداری
اگر بیشت بخوانم،چون‌دگرزین بیشتر گردی
تو کاکنون تاجدار کشوری باشی چه در قید
ثنای این من‌شاعری‌ناچیزاز کشور بدر گردی
ولی‌من‌از پس اسپاس‌تاج و کشورت‌خواهم
کزین ره صاحب ملك و کلاهی بیشتر گردی
کنون بر ملت ترك‌است‌سیر رأفتت زین‌پس
چه بهتر بر تمامی ملل ،رأفت سیر گردی
بر آور این رقابت، آر بغض ملت وموطن
زقاموس بشر ؛ کی شاه ،محی‌ی بشر گردی
شها گر از جهان، برداشتی فرق ملل ، فرق
جهان منت گذاری وزهی فیروز فر گردی
جهان‌تا کی سرای جوخه جوخه‌آدمی باشد ؟
تو تا کی برسریك جوخه‌زاینان تاجور گردی؟
همان به تاج شاهنشاهی عالم ، بسر گیری
که برشاهان‌عالم‌خسروا چون‌تاج سر گردی
نژاد مغربی ومشرقی نك عنصر است ازچه :
بدان‌یك‌مهربان‌باشی، بدین‌یك کینه‌ور گردی
شها خواهی که در تاریخ یکتا نامور باشی
پس از خود تاابدسرمشق شاهان‌دگر گردی
. . . . (۱)
. . . .
خور سوزان افریقا سیه کرده است زنگی را
زبادجنگل، امریکائیست‌این سرخ‌اگر گردی
ز لطف سر زمین آرین اسپید شد گرجی
الاچین توزرد از اقتضای مرز . .. گردی
ز توفیر سیاهی وسپیدی ، سرخی وزردی
نباید خسروا دربند توفیر بشر گردی
بپوشان‌چشم‌زین‌زنگان،سپس‌باچشم یکرنگی
نظر کن برجهان تادرجهان یکتا نظر گردی

---

۱ -یك‌صفحه‌حاوی‌چند بیت‌ازمیان رفته‌است.

شها گر ملکی آباد است و ملک دیگری ویران
نشایستی پی تبعیض این دو زین اثر گردی
بحال انگلیس و هند حالیه منه فرقی
نباشد فرقشان ز آینده‌شان آگه اگر گردی
میندیش کاین بسر آرد سعادت و آن زسر گیرد
اگر واقف بحال اندو تا چند دگر گردی
درخت بارور را زانسوئی کش پیش خور تابد
از آنسو بر ثمر نائل زهر سوزود تر گردی
ولی آنسو که خور کمتر خورد بردیر تر آرد
چنانکه مدتی محروم از آن از حیث بر گردی
نشاید لیك از آنسو یکسره صرفنظر کردن
چه این آنکه ثمر آمد، کزانسو بی ثمر گردی
بدین معنی چه زین کهنه رسیده‌سو بر انجامد
سپس زین سوی بر تازه رسیده بهره‌ور گردی
غرض این است شاها کانتاب علم در قوسی
که تا بیشتر زان بهره گیرد بیشتر گردی
گر از تاریخ مصر وانگلستان از سلف تا هان
شهنشاها خبر باشی بقول من مقر گردی
چه بودی انگلیس آنگه که مصر ار باب دنیا بد
که هان کاندر دل ار بابش بسی بیداد گر گردی
همانا ای ملك خواهی که ملك ما ز آبادان
نباید در پی ویرانی ملك دگر گردی
گرامی دار هر قومی زهر کیش و زهر ملت
که اندر کیش هر قومی گرامی چون گهر گردی
چو یکسان آفریده حق همه اشراف و مزدوران
تو هم یکسان سزد شاها که درمد نظر گردی
عزیز بیجهت اشرافیان در ملك بی حاصل
چه باشندی و زایشان ازچه راهی برحذر گردی
بدست رنجبر آباد گردد ملك و آبادان
بخواهی ملك گر یار و معین رنجبر گردی
بده برعاجزان قوت و بگیر از ظالمان قوت
که این را نوش برجانند و زآن نیشتر گردی

چو داد زیردستان وزبر دستان دهی با یك
ترازو همچو دست آسمانی دادگر گردی
الا فرخنده شاها اخترت فرخنده تر گردد
اگر زشت‌اختران‌رازین‌سپس‌فرخنده‌تر گردی
زشرق وغرب پور آدمند وآدم توئی اینك
سزد برشرق وغرب عالمی ایشه پدر گردی
اگر خلق جهان را مهربانی چون پدر گردی
جهانبانا در آغوش جهان یکتا پسر گردی
بود این نامه لوح قلب درویشان پاك‌اندیش
شها این‌نامه‌خوان کز قلب ماتوبا خبر گردی
همین بد شاهراه سوسیالیستی که پیمودم
چه باشد گرشهابا مادر این‌ره‌همسفر گردی
گراین نوشیروان سلطان نبیند نیك آمالت
چه‌مزدك ترسمت آید دچاراندر خطر گردی
حکیمان گر چه بهر رأی سردادند لیکن تو
رهاکن‌این‌سخن(عشقی)،رهازین‌دردسر گردی
ولی بنگر اگر سلطان پسندد آرزو هایت
چه اندازه بهر غم آرزویان مفتخر گردی
توهم با «عنصری» (۱) شك نیست کز یك‌عنصری «عشقی»
چرا اوگرد زر گردید وتو گرد ضرر گردی!

چکامه جنك

«شکایت از مهاجرین و پیش آمدهای مهاجرت»

قصیدهٔ پائین رامرحوم عشقی در روزهای مهاجرت سال۱۳۳۳ قمری درست مقارن همان ایامیکه انگلیسیان بغداد را گرفته وتانزدیکی خانقین رسیده بودند گفته است که از اینسوهم نیروی روسیه تزاری تا «کرند» پیش آمده بودند و سید حسن مدرس رأی داده بود که مهاجرین بایران باز گشت نمایند و او با هیئتی مرکب از نظام السلطنه مافی و سید

۱ ـ عنصری ملك‌الشعراء دربار سلطان محمودغزنوی.



د . این عکس سید حسن مدرس، نظام‌السلطنه مافی، محمد علی فرزین، قاسم صوراسرافیل، ارباب کیخسرو، ادیب‌لسلطنه‌سمیعی دیده میشوند

یعقوب انوار و چند تن دیگر بعثمانی « ترکیه » رفته که با آن دولت قراردادی ببندند .

میرزادهٔ عشقی خود درمقدمهٔ این قصیده چنین مینویسد:«وقتی بود که انگلیسها بغداد را گرفته و مهاجرین تا قصر شیرین عقب نشسته بودند، روسها تاکرند بتعقیب ما آمده واز طرفی انگلیسها هم تا نزدیك خانقین رسیده بودند آقای مدرس رأی دادند که همهٔ مهاجرین بایران مراجعت نمایند یعنی تسلیم روسها بشوند فقط خود ایشان باچندنفر ازقبیل سیدیعقوب و نظام‌السلطنه وغیره بعثمانی بروند . دراین ضمنها هم شنیده میشد که مدرس و کمپانی خیال دارند باستانبول رفته باعثمانی معاهده ببندند که آذربایجان از ایران مجزا شده و در تصرف عثمانیها در آیدچونکه اهالی آن ایالت ترکی حرف میزنند!!!»:

نوع بشر سلالهٔ (۱) قابیل ، جابری :

آموخت از نیاش (۲) ، بجای برادری

جنك است جنك ، خاك اروپا نهفته است

در زیر یك صحیفهٔ پولاد اخگری

---

(۱) سلالهٔقابیل یعنی فرزند قابیل. (۲) نیا یعنی جد

ایتالـی و فرانسه و روس و انگلیس
بلغار و ترك وژرمن واتریش و هنگری
بس بمب وتوپ جای بجا کرده کوه ودشت
ترسم دگـر فتد کره از این مدوری
دریای آهن است نه عنوان رسم جنك
بـاران آتش است نـه آئین عسکری
ایران در این میانه ، نه اندر صف جدال
نـی مانده زین مجادله بی بهره و بری
یك دسته‌ای ز نخبهٔ ایرانیان شدنـد
در فکر استفاده از اوضاع حاضری
در دیده خشم روس و بدل کین انگلیس
در سر هـوای یـاری آلمان عبقری
رفتیم در برابر دشمن که تا کنیم
ابـراز زورمندی و اثبات قـادری
امید ما به یاری آلمان و وی نداشت
جز بذل زر طریق دگر بهر یاوری
بغداد را گرفت و جلو آمد انگلیس
اول بزور جنگ و دوم بـا مدبـری
آمد شمال و مغرب ایران بچنگ روس
ویران نمود سر بسر از فرط جابری
گشتیم ما مهاجر و بدبخت و در بدر
گـردون بمـا نمود نهایت ستمگری
یکسوی تیغ روس رسیدست تا کرند
بـا آن رسوم وحشی وآئین بربـری
یکسو بخانقین کشیدست انگـلیس
تیغی که دارد آهنش آب مزوری
چیزی نمانده کاین دو بهم در رسند و ما
هر یك نشان شویم بصد پـاره پیکری
بین دو تیغ پیکر مـا اوفتـاده است
در سر زمین «قصر» بسختی و مضطری
هرچند کافی است پی رفع این دو تیغ
تنها «نظام سلطنه» باتیغ حیدری (۱)

(۱) درهمان اوقات شمشیری از نجف اشرف برای نظام السلطنه آورده بودند.

لیك او هم آزمود که دشمن هزار ها
از ما فزون تر است اگر نیك بشمری
نی آنکه دل بباخت ، ولیکن نظر نمود
چنگی بـدل نمیزند اکنون دلاوری
از رزم پس کناره کشی را صلاح دید
بر هر نفر سپس ز مقامات لشکری :
اخطارشد که گشته ز هر سو خطر پدید
جد کن که جان خویش ز یکسو بدر بری
آن به که پیش خصم بتسلیم رو نمود
و آنگاه چشم داشت بالطاف داوری
تنها « نظام سلطنه » را این اجـازتست
با چند تن ز هیئت ملی و کشوری
تا آنکه بر ممالك ترکیه رو کنند
لیك این اجازه نیست همی بهر دیگری
این زشت ماجرا چو بمن نیز شد بیان
گشتم ز فرط اندوه و افسوس بستری
کردم هزار ناله ، کشیدم هزار آه
نفرین ببخت کردم و رسم مقدری
کای ناسزا زمانهٔ بـی اعتدال دون
بـر ما جفا گذشت ز حد جفا گری
ما را گـذاردنـد رفیقان نیمه راه
اینگونه در مخافت و گشتند اسپری
بگرفته ششدر غم و افکار مهره وار
در خانـهٔ حریف گـرفتار ششدری
از بهر یکتن من ، این گنبد فـراخ
گشته چو چشم تنك لئیم از حسد وری
بیچاره من ، فلکزده من، شور بخت من
سر گشتهٔ حوادث این دهر سر سری
چون من بتیره اختری ای مادر سپهر
دیگر مزای هستت اگر مهر مادری
من یکتنه بسم بجهان گر که لازم است
کامل تـرین نمونـهٔ از تیره اختری

سوی کدام خاك توانم پناه برد
پشت کدام سنك توان گشت سنگری
این حکم داد کیست که جمعی همیکنند
بر دوست پشت ، جانب دشمن مجاوری
این حکم‌زور زادهٔ شور مدرس(۱) است
آن به که بیش ازین ننماید مشاوری
این عنصر کثیف لجوج سیاه فکر
این موذی مدرس علم مزوری
چرکین عمامه ، کهنه‌عبا، پاره شب کلاه،
اشتر قواره ، خیره نگه ،چهره قنبری
پاپوش پاره ، وصله قبا ، ژنده پیرهن ،
آن هیکل تمام عیار از جلنبری
برما شدست این پز مضحك زمامدار
این قائد عبا بسر خاله چادری
بنگر چها کشیدم از او منکه باطنش
صد بار بدتر است از این وضع‌ظاهری
اطراف وی گرفته گروهی برای دخل
چونانکه در پرستش گوساله سامری
بس لطمه ها که عاقبت ایرانزمین خورد
زینمرد حیله رو بهی و کینه اشتری
معلوم نیست بهر چه کرده مسافرت
بهر وطن نبوده قسم بر مهاجری
تنها نه او خراب برون آمد از میان
و آنانکه کرده اند در این راه رهبری
دادند هر يك از دگری بهتر امتحان
در اجنبی پرستی و بیگانه پروری !
صندوق های لیره جلو دوش استران
و اندر عقب مهاجر و انصار چرچری
دنبال بارهای زر از بس دویده اند
آموختند خوب همه رسم شاطری

(۱) سید حسن مدرس همان نمایندهٔ مجلس شورای ملی وسیاستمدار و روحانی معروف است .

درویش وار رو به بیابان نهاده اند
قومی برای کسب مقام و تـوانگری

زینقوم پولکـی هنر جنك مینخواه
هرگز مجو ز جنس مؤنث مذکری !

یك جنك کرده‌اند که شد رو سفید از آن
جنگی کـه کرده اند یهودان خیبری

ده روز جنك بود و دو سالست رجعتست
این بد من آنچه دیدم ازایشان بهادری !

آن جنك هم نه بهروطن بد نه بهر دین
یا جنك بهر زر بد و یـا جنك زرگری !

آنقدر ما بدیم که این روز بد کم است
بهرجزای ما برس ای روز بد تری !!

ای آسمان ببار در این مملکت بلای
این قوم را زوال ده ای چرخ چنبری !

آه مرا نمیبنگری کوری ای سپهر
نفرین من نمیشنوی ای فلك کری ؟

این هم نگفته می نگذارم که بین ما
باشد بسی کسان هم از این عیب‌ها بری

آنها همه مهاجر پاکند و صاف قلب
وجدان جمله پـا کتر از پیکر پـری

لیکن کناره کرده تمامی ز کار ها
وز دم همه گرفته و مأیوس و قرقری

زینها چو بگذری همه آنان نموده‌اند
بهر زر این مهاجرت و این مسافری !

«یعقوب» (۱)نام سید رسوای بد سگال
آنکس که من ندیده‌ام آدم به آن خری

یك مشت لیره دارد و بر کف گرفته است
بـا آن قیافه و پـز منحوس شندری

گوید که منکر عمل کیمیا کجاست
اینك مهاجری عمل کیمیا گـری !

---

(۱) سید یعقوب انوار آنکه بعدها چنددوره نمایندهٔ مجلس ازفارس بوده است .

این است آنکه بهر مدرس کند مدام
درگاه و نا بگاه همی پای منبری

ابله منم که صرف پی لیلی وطن
رو کرده ام بدشت چو مجنون عامری

هر آنچه میرسد بمن از زود باوریست
بس رنجها کشیدم ازین زود باوری

یک ابلهی دیگر این بین که خطر
فکر نجات نیستم از فرط دلخوری

مدح « نظام سلطنه » فرماندهٔ قوا
البته بهتر است ز افسرده خاطری

تاریخ اگر چه زینعمل آرد بمن شکست
خواند مرا مدیحه سرا همچو انوری

لیکن بیک جوان چومن صاحب آرزو
چون گفته شد که درخطر ازهرسواندری

از ترس جان خویش بفرماندهٔ قوا
ناچار گوید این سخنان دری وری

ای مظهر کمال و مقامات سنجری
ای مرکز صفات وخیالات نادری

گر چه ظفر نیافتی اما مظهر است
در جبهۀ مهین تو نور مظفری

ایران نمیرود زکف این‌ملک جسته است
از چنگ فتنه های مغول و سکندری

جنك این‌زمانه همچو قمار است غم مدار
هر چند باختی تو ، در آخر همی بری

خورشید تا غروب نگردد ، سحر چسان
سازد جهان مسخر از انوار اخگری

جانا تو هم فراز سپهری بملک ما
یعنی تو نیز همسر خورشید خاوری

امروزاگر غروب کنی از وطن چه غم
فردا کنی طلوع و بچنگش در آوری

چشم وطن بروی تو روشن بود کنون
خورشید مائی ارچه زخورشید برتری

روز وطن بما پس از اینروز شب بود
زآن چون گذر کنی تو که خورشید انوری
من خامشم تو خویش بیندیش این نکوست
اینگونه مردمی بگذاری و بگذری ؟
گرچه جسارتست ولی عرض می کنم
حیف است از تو ئیکه زیاران شدی بری
هر یک بیک طریق ز سرباز کرده ای
این نیست لایق تو که بر هر سر افسری
سر بودهٔ همیشه بر این هیئت و کنون
باید که سر نپیچی از آئین سروری
تو چون سری و هیئت ماچون تن تواند
ای سر کجا روی که تن خود نمیبری ؟
باری در اینمیانه یکی من ز خدمتت
گردیده دور و گشته‌ام از غصه بستری
زینقصه حال خویش بدرگاهٔ حضرتت
خاطر نشان همی کنم و یاد آوری
در کشتئی نشاند یکی طرفه ناخدای
با خود کبوتری ز پی نیک منظری
کشتی چو شد بمرکز دریا، شروع گشت
طوفان و ناخدای شد از ترس لنگری
و آنگاه خیره شد بکبوتر که بایدت
بهر نجات خویش ز کشتی برون پری
بیچاره در زمان بهوا شد و لیك دید
آبست و موج تیره ز هر سو که بنگری
دید او بهیچ گونه بساحل نمیرسد
نی از ره پریدن و نی از شناوری
برگشت از هوا و بکشتی نشست و گفت
با ناخدای این سخن از روی مضطری :
از ساحل آنچنان که بیاوردهٔ مرا
بایست تا بساحل دیگر مرا بری
من آن کبوترم هله در بحر هولناك
ای ناخدا کنون بخدایم چه بسپری ؟

من بر فراز دوش تو باری گران نیم
آن به مرا چو مردم دیگر نه بنگری

من هم بهر کجا که خودت میروی ببر
خواهی نپیچی ار سر از آئین رهبری

بیهوده نیست گفتم اگر برتو ناخدای
بیخود نبود بهر توکردم کبوتری

یعنی بیا از آینهٔ خاطرم ببر
با دست لطف ، گرد و غبار مکدری

خالق نموده یاوریت تا تو هم بخلق
در وقت خود دریغ نداری زیاوری

بشنو زمن که نیك توخواهم منه ز دست
آئین بنده داری ودستور سروری

اینم بدان که‌این سخنان بهر رشوه نیست
در حق من مباد که این ظن بد بری

قاآنی ام نه من که زنم خامه بهر آز
نی چامه سازم بهر درم همچو عنصری

حاشا گمان مدار که من کرده ام شعار
لاشه خوری طریقتم از راه شاعری

هر چند لاشه خور نیم اما مهاجرم
صد بار لاشه به ز حقوق مهاجری

آن به که حرف آخر خود را بگویمت
شاید اثر کند بتو این حرف آخری :

من تازه شاعرم سخن اینسان سروده ام
وای ار که کهنه کار شوم در سخنوری

حیف است این قریحهٔ زیبا بیوفتد
در چنك روزگار سیاه سلندری

شاید همین قریحه در آینده آورد
الواح به ز گفتهٔ سعدی و انوری

عشقی توخویش همسر دیگر کسان مکن
نی دیگران کنند همی با تو همسری

دومین نامهٔ من بنظام‌السلطنه مافی

« هنگامیکه نظام‌السلطنه عموم‌مهاجرین را ازمحترم وغیر محترم با یك معاش بسیار مختصر و ناقابلی بسختی وبدبختی وذلت انداخته بود این ابیات را باضافه نامه کوتاهی در چند سطر بشرح زیر با خط خود نوشته حضوراً بدست خود اودادم:

همانا بواسطهٔ عدم کفایت بودجه در اداره‌ساختن معیشت این یکمشت مهاجر بدبخت این شکوه نامه از ساقی راکه قصد اصلی کلام‌سلامت دریغ کنندگان از وسعت معیشت این بیچارگان است دیشب انشاء داشته واینك تقدیم آنرا بپیشگاه مبارك حضرت اشرف رئیس هیأت ملی وفرماندهٔ کل قوای ایران آقای نظام‌السلطنه لازم‌میدانم.» «استانبول-ر.م.عشقی»

صبا بحضرت من با خود از مقام ما
برسم تحفه ببر وقتی این پیام ما

چه ما دریغ نکردیم در مقام تو هیچ
چرا دریغ کنند از تو در مقام ما

امان ز خیرگی این لئیم ساقی پست
نه احترام تو داند نه احترام ما

زچشم‌تنك خوداین خیرگی، گر،آرد، می
که قطره قطره چکاند ورا بجام ما

ز بخل جرعهٔای می پست طبع ساقی دون
نه نام خویش بکن ضایع و نه نام ما

بخیر باد کف راد ساقیان سلف
غرابه های پر و مستی مدام ما

بدین رویه که قطره چکان شده ساقی
بعنقریب خماری کشد تمام ما

گمان مدار ز کف تنگی است ،اینان نی
بکف گرفته سبك تیغ قتل عام ما

خدایرا که چه ساقیگری است این ساقی
که خون دل شده آشام صبح و شام ما

ز دست تنك تو رفتند عالمی از دست
کجاست دستی تا بستاند انتقام ما

کنون که حضرت اشرف نظام السطنه است
برسم سلطنه مسئول انتظام ما

سرد ز رأفت رأی و بدست راد کشد
ازین مضیقه برون رخت خاص و عام ما

ز رهن منت این ساقی ار بدرمان برد
رهین منت اوئیم هر کدام ما

الا که جام فراوان بنام آن باید
زدن که باده فراوان کند بجام ما

پی تنبه تو ساقی این سخن گفتم
اگر چه تو ننهی بر وقع کلام ما

من استدامه کنم در سخن تو ، هی مشنو
ببین که پیش بریم عاقبت کدام ما

استاد عشق

عاشقی را شرط تنها ناله و فریاد نیست
گر کسی از جان شیرین نگذرد فرهاد نیست
تا نشد رسوای عالم کس نشد استاد عشق
نیم رسوا عاشق، اندر فن خود استاد نیست
به به از این مجلس ملی و آزادی فکر
من چه بنویسم قلم در دست من آزاد نیست
رأی من اینست کاندید از برای انتخاب
اندرین دوره مناسبتر کس از شداد نیست
حرفهای تازه را فرعون هم نا گفته بود
بلکه از چنگیز هم تاریخ را در یاد نیست
ایخدا این مهد استبداد را ویران نما
گرچه در سر تا سرش یك گوشه‌ای آباد نیست
گر که جمهوری و این اوضاع سر گیرد یقین
هیچ آزادی طلب بر ضد استبداد نیست

۱۳۴۰ قمری

برای عارف

«عارف در استانبول هرجا مینشست از من غیبت میکرد وهمه گونه حسادت بخرج میداد من یك مکتوب مفصلی باو نوشتم که مایل نیستم آن مکتوب در اینجا ثبت شود چونکه ممکن است همان مکتوب این شاعر بیچاره را در تاریخ لکه‌دار معرفی نماید فقط منظومهٔ زیر را که در خاتمهٔ آن نامه نوشته شده بود ثبت مینمایم:» «عشقی»

جهان را دائماً این رسم و این آئین نمیماند
اگر چندی چنین ماندست بیش از این نمیماند
حکیمان گفته‌اند از پیش هر آنی در این عالم
ز عالم بگذرد آن عالم پیشین نمیماند

بچندین سال عمر این نکته را هر سال سنجیدی
که آن اوضاع دی در فصل فروردین نمیماند
همانگونه که آن اوضاع دیروزی نماند امروز
بفردا نیز این اوضاع امروزین نمیماند
ببین امروز مردم را بخون یکدیگر تشنه
که دیری نگذرد کاین عادت دیرین نمیماند
بباید روزگار صافی وصلح وصفا روزی
بجان دوستان آنروز دیگر کین نمیماند
همانا خوی حیوانیست این آئین خودخواهی
اگر انسان شوند این خلق، این آئین نمیماند
مگو یاسین بود در گوش این خلق خر، آوازم
که گر آدم شوند از اصل این یاسین نمیماند
تو در این خلق عامی عارفی گر زانکه اینان را
تمیزی شد حنایت نزد کس رنگین نمیماند

استانبول ایام مهاجرت

بی اعتنائی بفلك

در هفت آسمانم الا یك ستاره نیست
نامی زمن به پرسنل این اداره نیست (۱)
بی اعتنا بـه هیئـت کابینهٔ فلـك
گردیـده‌ام که پارتیم یك ستاره نیست
بس بیشمار مهر فلك پشت پا زدم
خصم چو من فلك زدهٔ را شماره نیست
عار آیـدم من ار بفلك اعتنا کنم
از من بچرخ جز بحقارت نظاره نیست
کشتی مـا فتاده بگرداب ای خدا
یك ناخدا که تا بردش بر کناره نیست
بیچاره نیستم من و در فکر چاره‌ام
بیچاره آنکسی است که در فکر چاره نیست
من طفل انقلابم و جز در دهان من
پستان خون دایه این گاهواره نیست

---

(۱) در هفت آسمان چو مرا یك ستاره نیست: نامی ز من بپرسنل هیچ اداره نیست

ای گول شیخ خورده، قضا وقدر مطیع :

بر طاق وجفت وخوب وبد استخاره نیست

احوال من نموده دل سنك خاره نرم

آخر دل تو سنگتر از سنك خاره نیست

من عاشقم گواه من این قلب چاك چاك

در دست من جز این سند پاره پاره نیست

بیوفائی دنیا

«غزل ذیل را درحالت تب بسال۱۳۳۹ گفته است :»

شب بسرم نوبه تاخت، روزتب آمد | هرچه‌دراین‌روزگارروزوشب آمد

رفته‌ام ازدست،دسته دسته بس‌امسال | دست طبیبم بروی نبض تب آمد

هرچه بمن میرسد ز دست زبانست | جان من ازدست‌این زبان بلب آمد

کس ز عزیزان عیادتم ننماید | نوبه وتب زنده‌باد روزوشب آمد

هیچ تعجب ز بی وفائی دنیا | می ننما ای که دائمت عجب آمد

بی‌سببت بس‌عزیز کرد و بسی‌خوار | بی سببی رفت آنچه بی سبب آمد

ملت مغلوب حق ندارد هرگز : | حق‌طلبد،زآنکه «حق لمن غلت» آمد

پری

یکی از خانمهای خوش قریحه که از ذکر نامش‌دراین کتابچه خودداری‌مینمایم؛مکتوب مفصلی بمن نوشته بود مبنی براینکه منظومهٔ کفن سیاه‌را بزحمتی بدست آوردم و خواندم ، فوق‌العاده مرید قریحهٔ‌شما شدم و برای آنکه یقین کنید که‌این احساسات من سطحی نیست سکه ایرا در جوف ارادت نامهٔ خود بعنوان جایزه «پری» تقدیم حضور عالی نمودم و این سکه یکی از سکه های طلای تاریخی ایام گذشته‌است . من‌در جواب آن مکتوب فوری‌ابیات ذیل رابالبداهه ساختم و برای او فرستادم . باید دانست که فرستندهٔ این مکتوب وسکه پری را من هیچ ندیده بودم :

دلبرا ایکه تو را طبع سخن پرور من

مهربان کرد که دستی بکشی برسر من

سکه‌ایرا که پری لطف نمودی برسید
ای پریروی و پری خوی و پری، پیکرمن
تو خودت نیز پری هستی و بهتر زیرا
عوض این پری آن به که خود آئی برمن
از پری بودنت آنقدر بمن معلومست
که مرا بینی و خود غائبی از منظر من
گر چه من سایهٔ تو نیز ندیدم لیکن ،
بازهم کم نشود سایهٔ تو از سر من (۱)

تمنای شاعر از قهوه‌چی

«در حق قهوه‌چی بچه‌ایکه بدو نظری داشتم بالبدیهه نگاشتم»:
قهوه چی چای وزان قند لبت میخواهم
چشش شهد دو توأم رطبت میخواهم
لب بفنجان ز نخدان تو خواهم آلود
این اجازت ز مقام دو لبت میخواهم
در دو عباسی هر چاهی رو دست بکش
من بده لیرد بهر نصف شبت میخواهم
با تو یك تحفه متاعی است که‌من مشتری ام
نه گمان کن که چنین بی سببت میخواهم

---

(۱) مرحوم عشقی با شاعرهٔ معاصر بانو مهرتاج رخشان که اکنون‌دردماوند سکونت دارد مکاتبه داشته و از پیشقدمان آزادی نسوان و خدمتگزاران قدیمی فرهنك بوده است در ضمن یکی از نامه های خود ابیات بالا را نگاشته است ضمناً در آن نامه چنین مینویسد : «مرقومه رسید خیلی از احساسات و عواطف خواهرانهٔ آن دانشمند متشکر شدم. سکه ایرا که بنام «پری» مرحمت فرموده‌اید برسم یادگار برداشتم ... (نقل از نامهٔ‌مرحوم عشقی، مورخهٔ ۱٤ ثور ۱۳۰۲ شمسی»

خندهٔ شاعر

من که خندم نه بر اوضاع کنون میخندم
من بدین گنبد بی سقف و ستون میخندم

تو بفرماندهٔ اوضاع کنون میخندی
من بفرماندهی کن فیکون میخندم

همه کس بر بشر بوقلمونی خندد
من بحزب فلك بوقلمون میخندم

خلق خندند بهر آبله رخساری و ، من :
برخ این فلك آبله گون میخندم

هر کس ایدون بجنون من مجنون خندد
من بر آنکس که بخندد بجنون میخندم

آنچه بایست بتاریخ گذشته خندم
کرده‌ام خنده ، بر آینده کنون میخندم

هر که چون من ثمر علم، فلاکت دیدی :
مردی از گریه ، من دلشده خون میخندم

بعد از این من زنم از علم و فنون دم، حاشا !
من بهر چه بتر علم و فنون میخندم !

۱۳۳۸ قمری

در ایام مهاجرت

رخ پاك

« بر اثر اینکه در پیرامون منظومهٔ (خلقت من در جهان یك وصلهٔ ناجور بود) از طرف بعضی آخوندهای خشك دماغ اعتراضاتی شد منهم این غزل را سرودم » :

من چو یك غنچه بشکفته گریبان چاکم
گرچو گل باشم، درچشم خسان خاشاکم

داده فتوای به ناپاکی من مفتی شهر
کز چه بر ساحت پاکیزهٔ دین هتاکم
شکر یزدان که خود این عیب نکردند مرا
که بر دیدهٔ نا پاك کسان نا پاکم
گر در آئینهٔ ناپاك ببینی رخ پاك
نقض رخ نیست، چنین حکم کند ادراکم
باری آرای حکیمانهٔ خود را همه گاه
فاش میگویم ویك ذره نباشد باکم
منکرم من که جهانی بجز این باز آید
چه کنم درك نموداست چنین ادراکم
قصه آدم و حوا همه وهم است و دروغ
نسل میمونم و افسانه بود از خاکم
کاش همچون پدران لخت بجنگل بودم
که نه خود غصهٔ مسکن بدونی پوشاکم
من همان دانهٔ بی قیمت و قدرم که روم
در دل خاك درون تا که بر آید تاکم

☆☆☆

دلبرا هیچکس ازپاکی من نشناسد؟
توشناشی که من ازعشق توتاچون پاکم(۱)
آتش مهر تو بگداخته قلبم ز آنروی
تا که مهرت بنشیند بدل چون لاکم
نقش مهرتوچه لازم، که بقلبم (۲) باشد
از ازل مهر تو کنده است بدل حکاکم
نه گمان کن که پس از مردنم ازمن برهی
باد هر روز فشانده بقدومت خاکم

---

(۱) توشناسی که بر عشق تو چون بی باکم
(۲) تألم.

در استقبال منوچهری دامغانی :

غزل پائین را که تحت عنوان (قدرت عشق) بچاپ میرسانیم شادروان عشقی در استقبال یکی از چکامه های منوچهری دامغانی سروده است وما اینک برای نمونه سه بیت از قصیدهٔ منوچهری را که شباهت کامل آن در غزل عشقی موجود است در اینجا نقل میکنیم:

دلم ایدوست تودانی که هوای تو کند
لب من خدمت خاك کف پای تو کند
رایگان مشک فروشی نکند هیچکسی
ور کند هیچکسی زلف دو تای تو کند
چه دعا کردی جانا که چنین خوب شدی
تا چو تو چاکر تو نیز دعای تو کند

منوچهری

قدرت عشق

دل من در قفس عشق ، هوای تو کند
چشم من آرزوی خدمت پای تو کند
بین درین شهر کسی مشك فروشی نکند
گر کند شانه بزلفان دوتای تو کند
قدرت عشق ببین ای بت شیرین گفتار
شیخ در موقع تسبیح دعای تو کند
دوش با ساغر می درد دل خود گفتم
گفت وصلش بجهان نیز دوای تو کند
گفتمش خرمن هستی من آتش بگرفت
گفت تن ده ببلا چونکه خدای تو کند
گفتمش صبر چه حاصل که رفیقان بروند
گفت اینست ولی کار وفای تو کند

گفتمش، گریهٔ عاشق نکند هیچ اثر
گفت لیکن سخن عشق دعای تو کند
«چه دعا کردی‌جانا که چنین خوب شدی»
دل عشقی چکند گر که هوای تو کند

ذرلباس دین

بمناسبت فوت صدر (صدرالعلماء) این غزل را گفته‌است،

ای صدر نشینان که همه مصدر دینید
«صدر» ازمیان‌رفت، شما صدر نشینید
امروز نشینید براین مسند وفرداست:
کز ذیل گرفته همه با صدر قرینید
عمراینده‌وسه‌روزاست که‌هرروز بآنروز:
گوئید نه عمر است و، پی‌روز پسینید
سنجید که‌عمراینده‌وسه‌روزاست:ولی کی؟
آن روز، کز آنبعد «دگرروز» نبینید
ای زمرهٔ انگشت نما گشته بتقوی
در حلقهٔ مردان خدا همچو نگینید
امروز که بنشسته بصدرید بدنیا
فرداست که‌در صفحهٔ«فردوس برینید»
این رتبه شما راست بدنیا و بعقبی
زیرا که شما حافظ این دین مبینید
از پرتو دین هر دو جهانست شما را
دین گر زمیان‌رفت نه آنید و نه‌اینید
بنشسته همی دشمن آئین بکمینتان
پرسم ز شما هیچ شما هم بکمینید؟
من مردم عشقم ز چه رو غمخور دینم
این غصه شما راست شما مردم دینید!

دزد پاتختی

هزار بار مرا مرك به ازین سختی است
برای مردم بدبخت مرك خوشبختی است
گذشت عمر بجان کندن ایخدا مردم
زدست اینهمه‌جان کندن، این‌چه‌جان‌سختی‌است

رسید جان بلبم هر چه دست و پا کردم
برون نشد، دگر این منتهای بدبختی است
رجال ما همه دزدند و دزد بدنام است
که دزد گردنه بدنام دزد پاتختی است
رجال صالح ما این رجال خنثی یند
که از رجال دگر امتیازشان لختی است
زنان کشور ما زنده‌اند و در کفن‌اند
که این اصول سیه بختی از سیه رختی است
بمیر «عشقی» ار آسایش آرزو داری
که هر که مرد، شد آسوده، زنده در سختی است

سال ۱۳۳۸ قمری

دفاع از زرتشت

وقتی بود که نویسندگان ترک درجرائد با ادله و براهین ترکی (یعنی غیر منطقی) مینوشتند که زرتشت ترک بوده و ایرانی نبوده است. این منظومه را سرودم:

ای دختران ترک خدارا، حیا کنید
باری دراین معامله شرم ازخدا کنید
یارخ نهان کنید که ماند بجا دلم
یا بـا من ستمزده کمتر جفا کنید
ندهید یا که وعدهٔ مهر و وفا بکس
یا بر قرار وعده خدارا وفا کنید
یغما نموده اید دل و دین خلق را:
کی عادت قدیمی خود را رها کنید
ترک ختا همیشه به یغما بنام بود
یکچندهم رواست که ترک خطا کنید
جائی کشید کار زیغما که این زمان
یغمای شت پیمبر پیشین ما کنید
زرتشت دل نبود که آنرا توان ربود
حاشا قیاس دل زچه با انبیا کنید
زرتشت بردنی نبود زین طمع چه سود
تنها همان ببردن دل اکتفا کنید
دارید قصد بردن پیغمبران کنون
زین پس بعید نیست که قصد خدا کنید

«ایام مهاجرت استانبول ۱۳۳۵»

دفاع از نوروزی نامه (۱)

ندارم شکوهٔ از عشق، دردل آتشی دارم
که‌من از پرتو این آتش است ارتابشی دارم

مبادا ای طبیب اندر علاج من بیندیشی
که‌من حال خوشی درسایهٔ این ناخوشی دارم

بلی عشق است کاسایش ربایدازجهان لکن
من اندر عین بی آسایشی، آسایشی دارم

نکردم پرز آلایش چواسلاف این سخن اما
بسی آسایش اندر آن ز بی آلایشی دارم

نیم چون عصر ماضی عارف از موهوم اندیشی
بخورد عصر حاضر شکر لله دانشی دارم

رسم مزدك

« این چامه را درسنهٔ ۱۳۳۵ ساخته‌ام :»
«خودم هیچ خوشم نمیآید خیلی «منم» دارد:»

بر نیکی رسم مزدك آگاه منم
وآنکس که بود رهبر این راه منم

هر کس زوقوع قتل مزدك شاد است
آنکس که ز قتل وی کشد آه منم

گر شاه سزد رهبر قومی باشد
ایشاه تو هیچ کاره‌ای ، شاه منم

پیغمبر دین و آدمیت ، اول :
حقا که بودمزدك و : آنگاه منم

گر ماه منور است و عالم افروز
در چرخ کمال و معرفت ماه منم

هر چند خدا شناس نشناسندم
باز آنکه خدا شناخت والله منم

ایام مهاجرت - استانبول

زبان سرخ

مگو که غنچه‌چراچاك‌چاك ودلخون است
که این نمایشی از زخم قلب مجنون است

---

(۱) ـ بمقالهٔ «روش‌تازه من در نگارش» صفحات ۷۲و۷۳و۷٤ و بخش مقالات عشقی «منظومهٔ نوروزی نامه» به صفحه۳٤ بخش ادبیات‌جدید در (کتاب پنجم مراجعه شود)

نمونه دل آزادگان بود گل سرخ
چو این «کلیشهٔ» اوراق سرخ(۱)، دلخون است
«به پای شمع شنیدم ز قیچی پولاد (۲)» :
حقیقتی است مسلم، نه اینکه مضمون است
«زبان سرخ سرسبز میدهد بر باد (۳) » :
بسی نکات که در این کلام موزون است
زبان عشقی شاگرد انقلاب است این
زبان سرخ زبان نیست بیرق خون است

سرفرازی

بتا ، نظام ، دگر ناز و عشوه سازی نیست
که این معامله سربازی است ، بازی نیست
مکن مداخله در کار مملکت ای شیخ
که این مباحثهٔ غسل بی نمازی نیست
کلاه خویش نما قاضی ، این همه قاضی :
چه لازم است، که اندرخزانه غازی نیست(٤)
قریب مهر مخور ای عروس ، کاین داماد
بجز پی بکف آوردن جهازی نیست (٥)
اگر بفکر خرابی خانه شد مهمان
وظیفهٔ تو دگر میهمان نوازی نیست
خود این فصاحت اعمال روز عاشورا
قسم بذات خدا جزء دین تازی نیست
تو نعش دشمن دین آر مردی ار ، ورنه
تو خویش نعشی ، حاجت بنعش سازی نیست
زیاد از آنچه ببایست گفتم و دانم
که جز ضرر ثمری زین زبان درازی نیست
سرم ز سر زبانم فراز دار ار رفت
خوشم که بهتر از این هیچ سرفرازی نیست

(۱) مقصود شاعر از «اوراق سرخ» «روزنامهٔ شفق سرخ » بوده است .
(۲) و (۳) این دو مصراع از دیگریست .
(٤) و (٥)«این دو بیت یاء نکره را قافیه کردم و چون شعرش خوب بود حاضر نشدم از غزل حذفش نمایم . ر . م عشقی»

توچون سیاست ، بازیچه، کار دل «عشقی» :
مگیر ، ز آنکه دگر عشق بچه بازی نیست

سال ۱۳۳۷ قمری

شب وصال

امشبم آماده یار و بزم وشرابست
گو که همین امشبم زعمر حسابست

هرشبم ازهجر،آب دیده روان بود
امشبم‌ازشوق وصل، دیده پرآبست

لب بلب میگسارش نازده مستم
آنچه زیاد است این میانه شرابست

نقش گل سرخ بر حباب چراغست
خوبی این منظر نکو ز دو بابست:

روی فروزان یار وگونهٔ سرخش
حقهٔ آن سرخ گل بروی حبابست

عمر پراز یادگار جوربجور است
عشق فقط یادگار عهد شبابست

بیست ودوسالست تند میروی‌ایعمر
اندکی امشب تأمل‌این چه شتابست

روز خراب من از خرابی بختم :
نیست: که‌از اصل،روزگارخرابست

استانبول ۱۳۳۵

شکایت از وضع ایران

ایدوست ببین بی سر و سامانی ایران
بدبختی ایـران و پریشانی ایـران

از قبر برون آی و ببین ذلت ما را
این ذلت ایـرانی و ویرانی ایـران

آوخ که لحد جای تو شد تا بقیامت
رفتی و نـدیدی تـو پریشانی ایران

از وضع کنونی وز بـدبختی ملت
زین فقر و پریشانـی و ویرانی ایران :

گردیده جهان تیره وگشت‌است دلم تنک
گوئی که شدم حبسی و زندانی ایران

بگرفته دلم سخت ز اوضاع کنونی
بیچارگی و محنت و حیرانـی ایران

«عشقی» بودار نوحه‌گرامروزعجب نیست
خون میچکد از دیـدهٔ ایرانـی ایـران

عشق کباب پز

«در بارهٔ کودك کباب پزی که در ادارهٔ آتامار آلمانها
در قصر شیرین مأمور تهیه اغذیه بود و من علقهٔ مخصوصی
بدو داشتم نگاشتم :» «عشقی»

ز هجر آب کباب پز کباب دل گشت کباب
بانتظار وصل او خراب دیده شد خراب
الا صبا ز ما بگو بآن نگار آشپز
ز چیست خون دل نمودهٔ مرا از خم شراب
گهی بسیخ بر کشی، گهی بر آتشم نهی
تو ماه طلعت ازچه رو بسوزیم چو آفتاب
ز سوز مهر طفلکی خراب ساز و دلربا
بخود بخواندمی این دو بیت و ناگهانش باشتاب
بدیدم آمد آمد و رسید، خویش خم نمود
سپس دو چشم خیره گشت و مر بدادم این جواب:
چه جای شکوه عشقیا از آنکه صید «عشقی»
مراهم حرفه این بود که صید را کنم کباب

عشق وطن

خاکم بسر، ز غصه بسر خاك اگر کنم
خاك وطن که رفت چه خاکی بسر کنم؟
آوخ کلاه نیست وطن تا که از سرم
برداشتند، فکر کلاهی دگر کنم
مرد آن بود که این کلهش برسر است و، من:
نا مردم ار که بی کله آنی بسر کنم
من آن نیم که یکسره تدبیر مملکت
تسلیم هرزه گرد قضا و قدر کنم
زیر و زبر اگر نکنی خاك خصم را
ای چرخ زیر و روی تو زیر و زبر کنم
جائیست آرزویم اگر من بسآن رسم
از روی نعش لشکر دشمن گذر کنم

بد هر چه میکنی بکن ای دشمن قوی
من نیز اگر قوی شدم از تو بتر کنم
من آن نیم بمرك طبیعی شوم هلاك
وین کاسه خون به بستر راحت هدر کنم
معشوق «عشقی» ایوطن‌ای مهدعشق‌پاك
ای آنکه ذکر عشق توشام و سحر کنم:
«عشقت نه‌سرسری‌است که‌ازسر بدر شود»
«مهرت نه‌عارضیست که جای‌دگر کنم(۱)»
«عشق تو در وجودم ومهر تو در دلم»
«با شیر اندرون شد و با جان بدر کنم»

عید کارگران

ای کارگر، این‌خجسته نوروز: عیداست و مبارك‌است وفیروز
این نکته‌ولی بدار در گوش زین شاعر انقلاب آموز:
این عید، نه‌عید کارگر هاست ایمردم انتقام اندوز
بر کارگر ز کار بیکار نوروز بود بلای جانسوز
هر روز که یك غنی بمیرد فیروز و مبارك‌است آنروز
گر جملهٔ اغنیا بمیرند گردد همه روز عید نوروز

نوروز ۱۳٤۱

عشق وجنون

یاران عبث نصیحت بیحاصلم کنید
مجنون شدم ز غصهٔ لیلی، ولم کنید (۲)
ممنون این نصایحم اما من آن چنان
دیوانه نیستم که شما عاقلم کنید
مجنونم آنچنان که مجانین زمن رمند
وای ار بمجلس عقلا داخلم کنید

---

(۱) این بیت و بیت بعد ازحافظ است.
(۲) نسخه بدل: «دیوانه‌ام من عقل ندارم ولم کنید» یا اینکه:
«دیوانه گشته‌ام ز فراقش ولم کنید».

من مطلع نی‌ام که چه با من نموده عشق
خوبست این قضیه سؤال از دلم کنید
یکذره غیر عشق و جنون ننگرید هیچ
در من اگر که تجزیه آب و گلم کنید
کم طعنه ام زنید که غرقی ببحر بهت
مردید اگر، هدایت بـر ساحلم کنید

گل مولا

ایکه هر خواستهٔ دل ز فلك میخواهی
آنقدر راضئی از خود که کتك میخواهی
من بجز تنبلی این را چه بنامم که‌تو، هی
خفته هرروزه و روزی ز فلك میخواهی
ایکه هرروزه‌حوالات تودربانك خداست
بخدائی خداوند کـه چك میخواهی
ایکه دست تو دراز است پی آز بخلق
چه کمك کرده‌ئی آخر که کمك میخواهی؟
من چه باید بکنم گر که تودرویشی، باش
بدرك هرچه توازهفت‌ترك (۱) میخواهی
نان همه از قبل نیروی بازو خواهند
نان توازرشته وبوق و دنگنك میخواهی
کلك است اینهمه در بیستمین قرن برو
تازه کن کار، چه زین کهنه کلك میخواهی
سال ۱۳۲۸

گوهر شاد

«درحق گوهر شاد خانم (یکی از شاهزاده خانمهای»
«بسیار نجیب‌واديب) بسائقه‌احساسات‌قلبی قلمی‌داشتم:»

ایزد اندر عالمت ای عشق تا بنیاد داد
عالمی برباد شد بنیادت ای بر باد باد
من نه آن‌بودم که‌آسان رفتم اندردام‌عشق
آفرین بر فرط استادی آن صیاد باد

(۱) غرض از هفت‌ترك کلاه درویشان است.

سنگدل صیاد آخر رحم کن این صید تو
تا بکی در بند باشد لحظهٔ آزاد باد
نالهٔ من چون رسد هر شب بگوش بیستون
بانك بر آرد که فرهاد وفغانش یاد باد
بیستون، فرهاد را هرگز بمن نسبت مده
از زمین تا آسمان فرق من و فرهاد باد
من بمژگان میکنم آن کار کاو باتیشه کرد
صد هزاران فرق ریزه موی باپولاد باد
سوختی برباد دادی جان وعقل ودین ودل
خانه‌ام کردی خراب ای خانه‌ات آباد باد
منکه میدانم ز عشق تو نخواهم برد جان
پس سخن آزاد گویم هرچه بادا باد باد
گوهری در خانهٔ شهزادهٔ آزاده ایست
هر که دست آورد آن یکدانه گوهر شاد باد
دائماً رسوای عام و مبتلای طعن خلق
همچو «عشقی» هر که اندر دام عشق افتاد باد

کرمانشاهان سنه ۱۳۳۳ قمری

ماه دندان طلا

هر مراد و آرزوئی کاندرون قلب ماست
دارویش اندر دهان آنمه دندان طلاست
من مریض عشقم ای جانان و باجان طالبم
آن لب ودندان که بر هر درد بیدرمان دواست
بوالعجب انگشتری تشکیل داد دست آندهان
حلقه‌اش یاقوت سرخ است و نگیندانش طلاست
کیمیا گر در تلاقی هر چه را سازد طلا
پس لب این ماه بی تردید و شبهت کیمیاست
بر کشیده چشم ترکش تیغ ابرو در «فرونت»
این «کماندان» صف مژگان فرمانش بلاست
آسمان در پیشگاه ماه من، ماه توچیست
ماه ما ازهرچه پنداری به‌از ماه شماست

ماه ما اندرصف خوبان صاحبمنصب است
ماه تو در رتبه‌اش تا بینی استاره‌هاست
ماه تو اندر پناه جذبهٔ استاره ایست
چار استاره پناهش شانه‌های ماه ماست
ماه‌نورخشان زخورشیدست،ماه‌مازخویش
نسبت ماه تو و ما نسبت خلق خداست
ایصبا با اوبگو این بیت خواجه گفته‌است
گر بخواهی حرمت‌خواجه بجاآری بجاست:
«عزم دیدار تو دارد جان برلب آمده
بازگردد یابرآید» گوچه فرمان شماست
غیر عشقی مقصد ما از وصالت هیچ نیست
هر که جز این‌حدس‌حدسی‌میزند حدسش‌خطاست

ایام مهاجرت در کرمانشاهان ۱۳۳۳ قمری

نفس در سینه‌ام آزاد نیست

شیوهٔ دلدار من جز فتنه و بیداد نیست
درجهان‌یکدل‌هم‌ازجوروجفایش‌شاد نیست
هرکسی‌این‌دوره‌آزادانه‌آنچه‌خواست گفت
من‌زدست دل ،نفس درسینه‌ام آزاد نیست
گرچه من‌اندر جوانی رنجها دیدم ولی
حالیا جز رنج هجرانت مرا در یاد نیست
ایدل ازکار من و بلبل چه میپرسی، برو
ما دوتن شوریده راکاری‌بجز فریاد نیست
قلب«عشقی» بین‌که‌چون‌سرتاسرایرانزمین
ازجفای گلرخان یك‌گوشه‌اش‌آباد نیست

ننك جنون

بدان سرم که شکایت ز روزگار کنم / گرفته اشك ره‌دیده‌ام، چه کار کنم؟
بدین مشقت من زندگی نمیارزد / که من ز مرك همه عمر را فرار کنم
بجامی از می چرخ است مستی ایساقی / گرم که هست کنی هستیم نثار کنم
شراب مرك خورم بر سلامتی وطن / بجاست گر که بدین مستی افتخار کنم
چنان در آرزوی درك نیستی هستم / که گر دریغ کند دهرم انتحار کنم
ز پیش آنکه اجل هستیم فدا سازد / چرا نه هستی خود را فدای یار کنم
ز بسکه صدمهٔ هشیاری از جهان دیدم / بدان شدم که دگر مستی اختیار کنم

جنون که بر همه ننك است، من بمحضر دوست:
قسم بعشق بدین ننك افتخار کنم

من این جنون چکنم یافتم ز پرتو عقل / چو فرط عقل جنون است من چکار کنم

مسیح وار دمی «عشقی» همی سرود که نام
به پای دار هم ار رفت پایدار کنم

یکرنگی

با هر محیط خویش نه همرنك میکنم
نی لحن خود رهین هر آهنك میکنم

مانم که تا بگردد همرنك من محیط
آنکه ببین چسان همه را رنك میکنم

تا روز خوش گشاید آغوش خود بمن
در روز سخت عرصه بخود تنك میکنم

از نقش طبع خویش در این مملکت ز نو
تجدید عهد نقشهٔ ارژنك میکنم

با مدعی بگوی به تعقیب من میای
من خود نگشته خسته، ترا لنك میکنم

تیر و کمان، زبان و سخن، گو بخصم من:
کاین تیر و این کمان بودم، جنك میکنم

نامد بچنك من ز وطن غیر موی خویش
پس موی ورو ز مویهٔ او چنك میکنم

دیوانه «عشقی» است نه «مجنون» من این سخن
اثبـات بـا ادلـه و فرهنك میکنم
مجنون ز روی عقل همیگفت لیلی است :
دلدار و ، دل بطره‌اش آونگ میکنم
مجنون منم که‌دردعشق‌وطن‌دارم‌و، فغان :
از عشق آب و خاك و گل و سنك میکنم

یکغزل ناتمام

افطار عشق

«این غزل‌درسال ۱۳۲۸ قمری گفته شده‌ولی درخاطرم نمانده وعین آن در«روزنامه حلاج» آن‌زمان درج گردیده است‌اینك آنچه درخاطرم بود نوشته میشود:» «ر.م . عشقی»

دیده معطوف دهان غنچه دلدار کردم
روزه دارعشق بودم من‌بهیچ افطار کردم
روبرو کردم گل روی‌تو باگل در گلستان
پیش چشم مردم گلزار ،گل را خار کردم
شمع‌را گفتم‌ترا عیب‌اینکه‌رازت‌برزبان‌است
ازخجالت‌آب شد او‌تامن این‌اظهار کردم
. . . .

یکغزل ناتمام

جنایات مشروطه

«دربیحالی نسبت برفیق خود گفته‌ام:»

دلبر مشروطه‌ام گر کار قانون میکند
پس دلم از چه ز استبداد پرخون میکند
گر جنایاتی کندچشم از مجازاتش بپوش
هرچه دلبر میکند از روی قانون میکند

دل بخال و چین زلفش تا نماید مجرمم

هر شب ازمفتول گیسویش تلیفون میکند

تا بگبرد مالیات از عشقبازان رخش

از برای بودجهٔ حسنش کمیسیون میکند

کرده ما را از مذاب‌لعل خود انژکسیون

دکتر لعل لبش کار فلاطون میکند

چشم فتان بین که از اندك نگاه تند او

در حقیقت کار یکخروار افیون میکند

مثنویات

آرزوی دل

«وقتی بود که خیلی هم از هرجهت خوش بودم»
«واین مثنوی را بدان مناسبت سرودم:»

مرا گر بجاوید عمری دهند
سپس بر سرم تاج شاهی نهند

همانا شود زآن من کشوری
در آید بفرمان من لشگری

یکی تخت زر زیر پایم نهند
به نیکو ترین قصر جایم دهند

دو صد دختر مهوش گلعذار
بگردند دائم مرا در کنار

بعشرت گذارند ایام من
بنوشند بس باده بر نام من

همینگونه ام با همین دستگاه
گذارندو بس بگذردسال و ماه

همه مردم صاحب بخت و جاه
بحسرت نمایند بر من نگاه

کسی گر بگویددر آن گیرودار
بمن، کای بهین طالع بختیار.

توکانقدر عیش وخوشی دیده‌ای
سزد گر جهانرا پسندیده ای

بدو گویم ایدرخوشی چیست؟هیچ
خوشی چیست جز ناخوشی نیست هیچ

همین این همه برك وسازوطرب
که بوده مرا دائماً روز و شب

همین بارگاه و همین اقتدار
همین وضع پایندهٔ استوار

همین کامیابی هر روز و شب
همین روزوشب بانك عیش وطرب

نیرزد بآندم که دل آرزو
بچیزی نمود ونشد زآن او

ایام مهاجرت سنه ۱۳۳۶ قمری

ابله ترین حیوانات

« بو آلو » شاعر گویای مغرب
حکیم بخرد دانای مغرب

در این نکته چه‌خوش گفت این سخن را
که بس خوش آمد ازاین نکته من را

که اندر چار پایان چرائی
و یا ماهی و مرغان هوائی

ز هر تیره گروه نسل حیوان
ندیدم ابلهی چون جنس انسان

استانبول سنه ۱۳۳۵ قمری

اثر سخن بزرگان

شنیدم نویسنده ای در قدیم
نویسندهٔ پاك رای و حکیم

گزیده یکی چامه انشا نمود
شه عصر از آن نامه رسوا نمود

گرفت آن هجا نامه آنسان رواج
که شه را درون شد بسر بیم تاج

بفرمود کآن نامه ها سوختند
لب آن نویسنده را دوختند

بر شه بسی نامه آتش زدند
بدش آتش قهر و آبش زدند

قضا را در آن دم یکی تند باد
بدامان شه مشتی آتش نهاد

شه از آن بلا راه رفتن گرفت
ولیکن یکی میخش دامن گرفت

مر آن شاه را میخ بر تخت دوخت
نگهداشتش تا که بر تخت سوخت

سرا پرده و تخت شه هرچه بود
گرفت آتش و زور آتش فزود

بده ثانیه یکسر آن بارگاه
بیفتاد در چنگ آتش چو شاه

بفکر شه آنگه نبد هیچکس
تمامی بفکر خود از پیش و پس

کس از خویش بر شه نپرداختی
در آندم کسی شاه نشناختی

برمردم آنروز سخت و سیاه
همه گونه بدفکر، جز فکر شاه

زبانه کشان آتش از قول شاه
چنین زآن نویسنده بدعذرخواه:

که گر نامه های تو افروختم
بحرانش این بس که خود سوختم

اگر دوختم من لبانت بمیخ
کنون دوختم جان خودرا بمیخ

نویسنده بر هر که آهش گرفت
شه ار بود بر تخت آتش گرفت

سال ۱۳۳۹ قمری

اوضاع زشت پسین غرب

«درسن ۱۹ سالگی که اوائل طبع آزمائیم بود (دردومین سال جنگ بین المللی اول) بمناسبت بداستقبال نمودن اهالی شهوت پرست و منفعت دوست غرب از پلتیك آلمانها این مثنوی را در گزارش پیش آمدهای سیاسی ساخته و بصورت عریضه‌ای توسط آقای ملك الشعراء مدیر جریدهٔ نوبهار بپیشگاه اعلیحضرت همایون سلطان احمدشاه قاجار ارسال داشتم.»

«کرمانشاه - ر. م. عشقی»

بها را به پائیز ما دیده دوز　　زکلك تمو زین دی وی بسوز
ملك را زما نیزاین نکته گوی　　که پیش آمد ملك نبود نکوی
شها صفحهٔ غرب ؛ اقلیم تو　　بیندیش زانکه که افتد گرو
بپاداش این جملـه باد گران　　که آورده اینسان زری بس خزان
رخ ما زرین گشته زین باد زرد　　ازین باد زر خاك ما را بسر
خود این ملك غربت بزرمیبرند　　زکشور فروشان دون میخرند
هوا تیره گردید در این محال　　ز باد جنوب وز باد شمال
بلند است ابرخس از هر کنار　　هم اندر یمین و هم اندر یسار
سوئی رعد بلتیك درغرش است　　هم ازسوی دیگر زرز بارش است
اهالی همه خواب و غفلت زده　　خمار زرین باده در میکده
ز باران بیگانه آغشته اند　　همه پیرو اجنبی گشته انـد
یکـی بنده بند روسان شده　　دگر پای بند پروسان شده
نهان گشته خورشید خاورنشان　　در این گیرودار اززمین وزمان
نشان عقاب، کرکس وسوسمار　　ببازار ما آمـده بیشمار
نشانهای خود جمله برداشتند　　سپس آن بیگـانه بگذاشتند
همیدانم ایشاه شمس شموس　　بباید زمانی که روس و پروس
برسم نبرد فتنه بر پا کنند　　مراینسو زمین را اروپا کنند
سپس تیروتوپ وخدنگ وتفنگ　　بپاشند هر سو بر آئین جنگ
بسی قتل و غارت نمایند بر　　مر آن مردمی را که دادند زر
سپس خویشتن هیچ نی باختند　　شهیدان شهوت بسی ساختند
در این ره کجا کشته بنهاده اند　　ز ایرانیان بـود ار داده انـد
کجا رزمگه خاك، از آن شده　　خراب ار شده ملك ایران شده
اگر اقتدار است آنان برند　　وگر افتخار است ایشان برند
فقط پس، هوس، دونی وگمرهی　　بماند بـر ایـرانیان تهی
بود تیره ما را افق آنچنان　　که مرعاجز است از بیانش زبان
شهنشه خود این گر تماشا کند　　شهنشاهی خویش حاشا کند
ملك احمدی نامـدار جهان　　زتو ننگ باشد شهی این چنان
ترا گیتی ایشاه خوش آفرید　　ولی این شهی زشت بهرت گزید
نشایسته تو شاه ایران شدی　　نگهبان این ملك ویران شدی
ایا خسرو کشور پاك جم　　ترا کشوری بایدا چون ارم
نه این خاور دوزخی مردمان　　که تاریخشان باید این داستان

خلاصه چنین گشته بد ، بخت‌ما	کنون چاره کارمان‌شود بخت‌ما
گر از من بپرسد کسی بیدرنك	نگر گویم ار گویمش چاره جنك
کنون چارهٔ ما بجز جنك نیست	چه روی‌سیاهی دگر رنك نیست
همه ما که بایست کشته شویم	بدست دو دسته دو دسته شویم
مر این ملك را ای شهارزمگه	نبایستی آخر نمودن نگه
چه بهتر که از بهر ایرانزمین	بپا گردد این داستان اینچنین
همی گر بجنگم بخود این زمان	ببایستی اول زشه از میان
یکی بیرق شیر وخورشید نر	بباید شدن هادی ما نه زر
ولیکن کنون‌جمله زر دیده اند	پسندیدهٔ وی پسندیده اند
ایا غربیان مبارك نژاد	شما را چرا شوم گشته نهاد
گر ایرانزمین است‌این‌مرزو بوم	زچه‌دست روس و پروسندعموم
ایا دیو دینان دون دغل	شما را چه درسر بودزین‌عمل
هم از سایهٔ شوکت شهریار	بر آرمتان ای نابکاران دمار
مرا نیز باشد بیانی چو سام	بعنوان وی بس سپاه کلام
بمیدان کاغذ چه کلکم نهم	(مانور) سپاه خود آنکه دهم
شما ای سران سپه ساز خصم	مراین نیست بستوده آئین‌ورسم
ایا بنده گیران خود زر خرید	قلم بر کشیدم ، علم در کشید
کجا میگذارم که بلوا کنید	سپس غارت ملك دارا کنید
من آن رزمخواه جبلی منم	همان عشقی جنك ملی منم
بود مار برسنك وسنگم بچنك	بسی ننك باشد کنونم درنگ
ولی ار خود آنم کنم بندگی	به بیگانگان، ننگم است‌زندگی
الا ایشه اقلیمت ایران زمین	بپرورده دشمن بسی در کمین
وطن‌گشته بیکس‌ازاین ناکسان	که باشدعیان‌هر کجاچون‌خسان
چه‌نیکومرا خامه‌ام این‌نوشت :	که بیگانه به‌از خود بدسرشت
شها اندرین نامه چاکر نیم	ترا بنده پاك است منکر نیم
همه مر براین ریشه اندو بطون	ولی اهرمن پیشه باشند چون

همه شیوهٔ شهوتی چیده اند
مر آئین«عشقی» نه بگزیده‌اند

تجلیل فردوسی

موقعیکه در قرائتخانهٔ فردوسی از طرف‌زرتشتیان جشن گرفته شده بود بالبدیهه ساختم:

ن شنیدستم که عیسی‌مرده‌ای را زنده کرد
مرده ایرا زنده کرد ونام خود پاینده کرد

نیم گیتی شد مسخر از طریق دین او
شد جهان آئینه دار چهرهٔ آئین او
هر دو فرسخ یك کلیسائی بپا بر نام او
گشت تاریخ همه تاریخها ایام او
وقف شد یکشنبه ها از بهر نام نیك او
روز وشب ناقوس ها گویندهٔ تبریک او
الغرض در مردم از سیبری تا آمریك
دائماً تعظیم و تکریم است بر آن نام نیك
گر حکیمی مرده ایرا زنده سازد اینچنین
بهر او تکریم و تعظیم است در روی زمین
بهر فردوسی چه باید کردکاوز کار خویش
یعنی از نیروی طبع و معجز گفتار خویش
مرده فرزندان چندین قرن ایران زنده کرد
از لب آموی تا دریای عمان زنده کرد

سال ۱۳۳۴ ق.ری

درهم برهم است کار جهان

گویندهٔ محترم آقای سید هادی حایری نقل میکندکه آقای سروان صدری افسر ژاندارمری که ازدوستان قدیم عشقی‌استمیگفت روزی‌ازیکی از شهرستانها نامه‌ای برای میرزاده عشقی آمد ونویسندهٔ آن‌نامه ازوضع اداری خود شکایت کرده بود مبنی بر اینکه چون در زمان کودتا مشغول خدمت نبوده‌ام بنابراین مشمول قانون استخدام کشوری نشده‌ام وروی این اصل حقوقم کافی نیست .

نامبرده تذکرداده بودکه برای‌چه کارمندانیکه‌در سال ۱۲۹۹ بکار اشتغال داشته اند باید دارای مزایائی مخصوص باشند ! ولی کسانیکه بعد وارد خدمت دولت میشوند میبایستی‌از آن‌مزایا محروم بمانند؟

شادروان عشقی در تأیید نظریهٔ نویسندهٔ نامه ، اشعاری سروده و برای اوفرستاد. چون آقای سروان صدری نسخهٔ اصلی منظومه را دردست نداشت لذا ابیاتی‌راکه بخاطر داشت از حفظ خواند ومن آنرا بشرح‌زیر یادداشت کردم :

می ندانم شنیدهٔ یا نه این حکایت بشکل افسانه

چون خدا خلق کرد حیوانات / داد بر هر یکی بلیت حیات

شتر و ببر و گاو و آهو و خر / همه را ماده آفرید نه نر

خواست جمعی زجنس نر کردند / صاحب خایه و ذکر گردند

پس خمیری زصنع خودموجود / کرد و با یك فرشتهٔ فرمود

که بهر یك از آن خمیر دهد / همه را عادلانه کیر دهد

ملك از آسمان فرود آمد / کرد آواز و هر که زود آمد:

بیشتر داد از آن خمیر او را / از قبیل الاغ و یابو را

گاو و ببر و پلنگ و آهو وشیر / بگرفتند سهم خود ز خمیر

شتر از آن میانه دیر آمد / از پی بردن خمیر آمد

بود بر جا فقط کمی زخمیر / نه باندازهٔ که باید کیر

با چنین هیکلی عظیم ودرشت / کیر او شد بقدر یك انگشت

. . . . / . . . .

درهم و برهم است کار جهان / چون ادارات کشور ایران

چشم بینش گشا و از هر سو / کار خر بین و خوردن یابو

در ذم ندامانی

«دربارهٔ ناصر ندامانی (ناصرالاسلام رشتی) نمایندهٔ دارالشورای ملی که بمناسبت جنگ ملیون ایران با روسها درتهران به قم و از آنجا به کرمانشاهان و از این صفحات با جماعت عثمانی در مهاجرت بود و در سرتاسر مسافرت خود حبیب‌الله نامی را بنام امردی دنبالش انداخته و نام حبیب و نام ملتی را در برابر خودی و بیگانه ننگین ساخته بود این شعر را گفتم : »

آنکو نموده است ستیضاح از جهان
اکنون زوی کنند ستیضاح ابلهان

گویند از چه ناصر الاسلام این همه
کون حبیب میکند انگشتی در دهان

پاسخ دهد ز حالت امروز مملکت
حیرت زده همی نهم انگشت بر زبان

گویند از چه‌روست که‌همواره خفته‌او
پشت حبیب ز اول شب تا سحر گهان
برگومگر تواین نشنیدی که در وطن
جنگ‌است گشته‌ام عقب سنگری نهان
گویند رسم جنگ ندانی، چه‌میکنی؟
گوید که داده‌اند نشانم نظامیان
بنگر چگونه زآتش ظالم درازکش
بنموده بسکه مهر زنم تیر برنشان
گویند عقب نشست کماندان زسنگرش
توزان خود چگونه بجنبیده تابه هان
گوید که‌من بسنگرخودپشت چون کنم
ترسم که از عقب بخورم تیر ناگهان
گویند هیچ تابکنون تیر خورده‌ای؟
گوید چرا چرا دو هزاران تا به هان
که تیر میزنیم و گهی تیر میخوریم
که پشتمان بزین‌و گهی زین به‌پشتمان
باشم وکیل و ناصر الاسلام ملتم
کافر شود هر آنکه برد بد بمن گمان
(عشقی) اگر تو مرد مسلمان و مؤمنی
بر صحت حمل کن، همه اعمال مؤمنان

فتنهٔ زنبور

«یکی از شاهکارهای‌من، قصهٔ من، باپلیس مخفی
درخاك عثمانی است:»

بشنو این قصه‌ام از عهد شباب
کاین چنین قصه بس شود نایاب
وقتی اندر گذار استانبول
طفلکی‌شیك و خوشگل‌ومقبول
دیدم همواره در پیم آید
هم بدقت همیشه ام پاید
پس از این حال در عجب گشتم
خم شد از بار فکر پس پشتم
تا که در کله این رسید خیال
کاین‌پسر اهل مهر باشد وحال
در لطفش نموده باز به ما
پس مبارك بود چو فر هما
باریا، گفتمش برسم خضوع
کانچه امروز ازچه‌لطف طلوع
ز آسمان بر زمین بمن کردی
دل ودین و توان وجان بردی
گفت من عادتم زمان عبور
این شدستی که بنگرم جمهور

گفتمش این زمان کنم باور — با منت هست لطفکی بر تر
هان اگر لطف شاهوار کنی — پای بر کلبهٔ گدای زنی
بسی این شرمسار مفتخراست — خود برای توهم زبی ثمراست
دیدم این گفته درشگفتش داشت — نوك انگشت بردهان بگذاشت
گفتمش دان که خانه خانهٔ تست — خانهٔ عمر هم اعانه تست
پس بحال شگفت ازخودراند — باز گردید و بستگیش نماند
گفت مقصود گر که هست وفا — حاضرم گر که حاضرید شما
الغرض همچنین روانه شدیم — تاکه وارد درون خانه شدیم
لیك خانه ز من نه تنها بود — خانه‌دانگاه خانمانها بود
فقط اندرش یك اطاق ز من — بود چون بلبلی بکنج چمن
تاکه رفتیم ودر اطاق نشست — لازم آمد اطاق را در بست
گشت حاضر شراب وشیرینی — بهر تشریف توست کاین بینی
گفتمش پس ز مرغ تا ماهی — حاضرت میکنم اگر خواهی
الغرض در نخست گفت که نی — عادتم نیست شرب باده و می
از قضا آنکه می بگفتی نی — فاش گویم بجست پی در پی
همچنین سیل باده ساخت روان — مرز بطری بجام و پس بدهان
تا بحلقش گرفت ره باده — دیدمش بهر کار آماده
گونه‌اش سرخ؛ سرخ باده نمود — عاج بدان رنگ رنگ صبر بود
کردمش عاقبت چنین خواهش — که فلان جات را بنه ارزش
ناگهان گفت ای سبك رفتار — من و این کار زینهار زینهار
من که (مخفی پلیس) این شهرم — با تو تفتیش بود نی مهرم
تاچنین دیدم آن؛ زبان بستم — سخن از معذرت بیارستم
که من از کار بد بدم آید — چه بخوبان بدی نمی شاید
لیك بر بوسه فرط میلم هست — آنهم ارگاهگاه بدهد دست
گفت بسم‌الله بوسه ارخواهی — میتوانـی نمود هر گاهی
لیك آن کار ناسزا باشد — هم بقانون در آن جزا باشد
تا شنیدم چنین بجستم تیز — بوسه‌ای چند دادمش لبریز
الغرض بوسه شهوه‌را نه ربود — بلکه بر نفس اشتها افزود
قوهٔ شهوه ده مقابل شد — مقتضی بهر ایر کامل شد
زیر شلوار خود مهیا کرد — تیر کی گشت وخیمه برپا کرد
صاحب خویش را بدان واداشت — که سخن را به مقصدش بگذاشت
فصل خواهش دوباره برشد باز — این چنین قصه باز شد آغاز
تو خفا کار و من خفا کردار — از خفا نزد من بخواب، مدار:

باك؛ چون زین قضیه آگاهی
کس نگیرد چونیستش راهی

القرض با چنین سخن ها رام
کمکی گشت و کیف گشت بکام

چابك و تیز جیب بردم دست
آری آغاز کار هم این است

با یکی دست لیره درمشتش
دست دیگر نواختم پشتش

دیدمش اندکی رضایت داد
نی رضایت ولی بغایت داد

شد چه تسلیم لیرهٔ دیگر
گشت تسلیم و برد بار دگر

بهر آماده بودن اندر کار
ساخت بیرون زخویشتن شلوار

کفلی زانمیان برون آورد
که مرا میل اندرون آورد

ایر بی‌پیر، آن چنان قهار
همچو شیر گرسنه بهر شکار

تیزوغرنده شد بسوی شکاف
تا رسیده فرو شدی در ناف

بی محابا چنان فرو گردید
که فلانش ز ضربتم رنجید

ز آتش شهوه شعله‌ور از تاب
سوخت کونش چنانکه گشت کباب

خواست تا برجهد منش از پیش
شانه دادم فشار بی کم و بیش

رفت تاخایه خایه گشت چهار
بدرستی تمام کردم کار

تا بدرگه سرش در آوردم
دسته گه تا به بیخ بفشردم

اندران حال نعره برپا کرد
چونکه تا بیخ ایرمن جا کرد

زور چندان نمود تا شد دور
ازمن آنکه که شدز شهوت زور

بینوا بسکه رنجه دادش درد
تن بدیوار و در همی بفشرد

جامهٔ پای در یکی دستش
دست دیگر ز درد برپشتش

شد برون از اطاق نعره زنان
پای تا ناف بر همه عریان

خودعیان است باچنین احوال
عالمی گشت ناگه قال و مقال

حالت ما دگر خودت میدان
که نیاید دگر بشرح و بیان

در خیابان خلاصه راه نبود
هر زمانـی هزار تن بفزود

همه گفتند رندك عجمی
همیانش درید با درمی

باری مخفی نگار خفیه شکار
آشکار از خفا شدش همه کار

عارف و عامی هر که دانستند
طعن گفتندش تا توانستند

تا که آمد پلیس ومحکمه برد
هم بدانجای هر دومان بسپرد

در پی ما هم از عقب جمعی
چون زموران که پی شود شمعی

وارد صحن محکمه گشتند
همچنین گشت ومحکمه آکند

جملگی شکوه داشتند از این
کاین غریب ازچه کرده است چنین

گفتشان پس رئیس بنویسید
شکوهٔ خویش و آنچه رادیدید

شد عریضه عریض از اقرار
ذیل وی مهرشد سپس دوهزار

قاضی آنگاه روی کرد بمن
که دراین باره ات چه هست سخن

اندرین حال هر که میبودی
بند میآمدش زبـان زودی

لیکن این بنده خود نباخته داشت
چون دفاعی بجای ساخته داشت

خواندمش درس تازه کرده روان
کایها القاضی این خجسته جوان:

کرده درراه با من اوصحبت
تا بخانه کشیده بود قسمت

وانگهش برسبیل یك اطراق
گشت انـدر نمودنش باطاق

بنشستیم ، ناگهان این مـرد
خود بخود پیچ خورهمیخورددرد

گفتمش ای رفیق چیست ترا
زیر شلـوارت رفته جانورا

به درشتی دانـهٔ انـگور
گفت گویا در آن بود زنبور

گفت تفتیش مخفیانه فلان
که در اینجا نهفت باید آن

هان که برحسب خفیه اش مأمور
شده بودم که لعن بر زنبور

پس رئیس وپلیس وقاضی دین
بشنیدند مر انگشت یقین

سخن از شك وشبهه شد آغاز
در ایراد هر طرف شد باز

آنچنان که دو باره ترس گرفت
چه که این فصل راه پرس گرفت

رفته در حال کردمش اظهار
ده اجازت در آرمت شلوار

گفت بهر عـلاج مختـاری
من بپرداختم بدان بـاری

تا که شلوار شد زپایش دور
گفتمش خود بدار یك زنبور

درعسل زار رفته است ، عسل
یا خورد یا عسل گـذارعمل

تا بخود رفت ناگهش زنبور
ساخت از نیش خویشتن رنجور

دردش ازجای خودروانه بساخت
کون برهنه روان خانه بساخت

داد و فریاد ونعره شد آغاز
تا بدین جا کشید رشته دراز

پرسش قاضی:

پس به مفعول گفت باشد راست
گفت آری، چه از خدا میخواست

گفتش از چه بخانه اش رفتی
که ز زنبور صدمه بگرفتی ؟



من بخود گفتم خود ز دیارم
باك نـی دارم تـا درم دارم

در این فتنه ساخته بیدار
من بخوابا ندمش همین گفتار

بـاز درکار لیره شد کافـی
تا که این فاش خفیه شدمخفی

رشوه بر ریش مفتی وقاضی
بستم آنقدر تا زمن راضی

جمله گشتند؛ داد محکمه حکم
که حسب حکم ثم اعمی بکم

جمله محکوم حکم خاموشید
نیش زنبور ورنه میـنوشید

که ز «عشقی» چنین گنه دوراست
گنهٔ ارهست زان زنبور است

شا کیان را رئیس آنچه خطاب
گفته میداشت ثبت شدبکتاب

سپس امضاء وتمبر شد مأمور
نام آن خواند فتنهٔ زنبور

گلهای پژمرده

قطعه پائین‌را مرحوم عشقی بعد ازایام مهاجرت وورود بتهران درسال ۱۳۳۷ قمری سروده است:

خری از گلستان باغی گذشت — بسی گل به ره دید ووقعی نه‌هشت
نسنجید کآن جلوهٔ گل ز چیست — نفهمید فریاد بلبل ز کیست؟
رسید او بجائی که ره تنك بود — بسی شاخه در راه آونگ بود
طبیعی است بر جسم آن شاخسار — بد آنسان که گل بود؛ بد نیز خار
سر خر در آن شاخه‌ها گیر کرد — بسی سر برآورد وسر زیر کرد
سر و روی وی اندر آن شاخسار — بیازرد و گلگون شد از زخم خار
بیا بنگر اینك خر بی تمیز — که وقعی نمیهشت بر هیچ چیز
هر آن خار برگردنش مینواخت — بر آن خیره میگشت تا میشناخت
مدام از دم آن حذر می نمود — بر آن عاجزانه نظر می نمود
چو بر خر زگل هیچ زحمت نبود — نمیدید گل نیز دارد وجود

☆☆☆

سرودم ازین ره من اینداستان — که بینم در این کشور باستان
رجال خیانتگر آنسان خرند — که بر اهل فضل و هنر ننگرند
ز آزار هر کس حذر می کنند — بر او با تواضع نظر میکنند
وزینروی، جمعی تبهکار ها — هیاهوچیان، دولت (۱) آزارها:
در ایندوره هر یك مقرب شدند — همه صاحب کار و منصب شدند
ولی همچو گل هر که خوش رنك و بوست — بصورت نکوی و بسیرت نکوست:
حکیم و سخندان و عالم بود: — گناهش همین بس که سالم بود
باو می ندارند هرگز نظر — بدین جرم کاو را نباشد ضرر

لرد(۱) معروف

بلندن کرد نطقی لرد معروف — کز و یك ملتی گردیده مشعوف
برای موطن جمشید و سیروس — خورد آن ناطق مشهور افسوس!!

---

(۱) مردم آزارها.

(۲) تصور میرود مرحوم عشقی این‌مثنوی‌را برعلیه «لرد کرزن» سیاستمدار معروف انگلیس باطرح قرارداد ۱۹۱۹ برشتهٔ نظم‌درآورده است‌ودرشمارهٔ پنجم جریده هفتگی (بدر) که بسر دبیری فاضل محترم‌آقای محمدجناب‌زاده چاپ میشد (مورخهٔ سوم سنبله ۱۳۰۰) انتشار داده .شادروان فرخی یزدی هم دراین زمینه اشعاری دارد که یك بیت آن‌چنین است:

لردکرزن عصبانی‌شده است ــ داخل مرثیه خوانی شده است .

چنان میسوزدش دل آن یگانه! که صاحب خانهٔ از بهر خانه
گهی با روس بندد عهد و پیمان بقصد اینکه گیرد خاك ایران:
کند اشغال از بوشهر تا رشت بگیرد کوه وصحرا ودر ودشت
وزیری را کند تطمیع وتهدید امیری را کند از شهر تبعید
برد خدام ملت را اسیری کند از خائنین، او دستگیری
گهی چون بی‌وفایانش همی‌خواند گهی ازجنس‌ایرانی سخن راند
گهی گسترده خوان نعمت اززر که ایران رازند آذر درآذر
بگیرد خائنین را اودر آغوش که‌ملك‌جم‌شود ناامن‌ومغشوش
صلاح اینطور میداند که ایران شود مستملکاتی ز انگلستان!
ولی خفته‌است‌در ایران بسی شیر کجا گردن نهد در زیر زنجیر
ز صفاری و سلجوقی و دیلم نگویم ز «آل‌بویه» بیش یا کم
شه‌اسماعیل‌وشه طهماسب دیده چوشاه عباس؛ مردی پروریده
اگر سام و نریمان شد فسانه ز «نادر» کی توان‌جستن بهانه
که ایران شیر نر، بسیار دارد هژبر حمله ور، بسیار دارد
تهی هرگز ازآنان ملك جم نی که شیرانش برند ازدشمنان پی
دلیران وطن همت گمارند بحلقوم اجانب، پاگذارند

مذمت نوع بشر

به پندار دانای مغرب زمین
پدیدار آور پند نو« داروین »(۱)
طبیعت‌زمیمون‌دمی کم نمود
سپس ناسزا نامش آدم نمود
اگر آدمیت برین بی دمی است
دمی کو که‌من‌عارم‌ازآدمی‌است
چو اجدادم ایکاش میمون بدم
که‌درجنگلی راحت اکنون بدم
مرا آفریدند انسان چرا
چرا آفریدند اینسان چرا
اگر پشه‌ای بودم اندرهوا
اگر اشتری بودم اندرچرا
بدم گر که‌مور لگدخورده‌ای
ویا کرم بیقوت افسرده‌ای



داروین

(۱)داروین فیلسوف وطبیعی دان‌نامی انگلیس.

اگر کند دندان شغالی بدم
اگر گرگ آشفته حالی بدم

ازین نیك تر بد که انسان شدم
معذبترین جنس حیوان شدم

تو ایمرغ آسوده در لانه ای
خوشا بر تو مرغی و انسان نه‌ای

گراز تو بر طالع خود بناز
که نا گشتی انسان و گشتی گراز

توای بدترین جنس حیوان بشر
ز حیوان درنده درنده تر

نه روباهی اما بموذی گری
ز رو به صد اندازه موذی تری

تو گوئی که عقرب نیم پیش خود
ولی همچو عقرب زنی نیش خود

من ای قوم جنس شما نیستم
که پا دارم اما دو پا نیستم

نه افزونم از سایرین نی کمم
که من نیز چون دیگران آدمم

ولی چون شما پست ودون پلید
جهان آفرین مر مرا نا فرید

هرا کلیت(۱) را بس زمردم گزند
رسیدی همی گفت مردم سگند

منم آدمی بر سگان اجنبی
چو در قوم غدار فاسق، نبی

سك ار اجنبی دید عوعو کند
مرا نیز این قوم دون هو کنند

همین قصه اکنون بود حال من
که عوعو نمایند دنبال من

کسانیکه اکنون مرا هو کنند
سگند اجنبی دیده عوعو کنند

چه غم دشمنان گر مرا هو زنند
ولی دوستان از چه نارو زنند

تأسی بخصمم دنی میکنند
بمن دوستان دشمنی میکنند

گر این دشمنی از حسد میکنند
قسم بر رفاقت که بد میکنند

من این نوع خود نا پسندیده‌ام
بسی رنج دیدم که رنجیده ام

مرا گرچه طبعی است پراقتدار
چو من دیده کم دیدهٔ روزگار

بهر نکته طبعم گمارم بکار
بودوصفش اریك، نماید هزار

ولی از پی ذم نوع بشر
همین دم بریده دنی جانور

کندهرچه کوشش، فزاید بکار
نیارد سراید یکی از هزار

نجویم یکی ناسزا در کلام
کلام است در ذم او نا تمام

بناچار نوع بشر خوانمش
همین نام را ناسزا دانمش

کجا ناسزا آدمی را سزاست
بر ناسزا آدمی ناسزا است

بر این دم بریده دنی جانور
چه فحشی به‌ازفحش نوع بشر؟

همه فحشها بهر آدم کم است
که فحش همه فحشها آدمست

به پندار عشقی ز «نوع بشر»
نباشد بقاموس فحشی بتر

---

(۱) ازفلاسفه قدیم یونان دانشمند ومعلم اخلاق وفلسفه

مکتوب منظوم

اشعار ذیل را عشقی بعنوان آقای کوهی کرمانی مدیر نامه هفتگی (نسیم صبا) که با قطع کوچك منتشر میشد گفته ودر شمارهٔ ٦ سال دوم آن نامه ادبی صفحه اول چاپ شده و (ح ـ حقگو) امضاء کرده بود :

مرحبا ای کوهی نیکو نهاد — لشخوران مردند کوهی زنده باد

آفرین بر خامهٔ حقگوی تو — مرحبا بر چشم و بر ابروی تو

آن یکی میگفت هی با آن یکی — تازه گشته کوهی ما عینکی

پای کوهی لایق پوتین بود — کی سزای گیوهٔ چرکین بود

ازچه «کوهی» لات و «دشتی» پولدار — کوه بالاتر ز دشت است ای نگار

تو یخه چرك، آن یکی بسته فکل — تـو پیاده ، او نشسته در هتل

من تورا آیم دلیل ای بـا خدا — تـو برو دعوی جمهوری نما

لشخوران گفتند پولت میدهیم — سر خط رد و قبولت میدهیم

دشمن خود هستی ای خانه خراب — از چه رو دادی بآنها اینجواب :

جان من کم غصه بهر ما بخور — شیخنا رو کربلا خرما بخور .

گر که میدادند آنها بر تو پول — داشتی گر عقل ، میکردی قبول

پس به لشخورها تو مهمان میشدی — هم وکیل شهر کرمان میشدی

داش کوهی ، ایخدا مرگت دهد — ایدرخت لخت حق برگت دهد

توسری خور تاکه دیگت سر رود — حرف حق گوتا که جانت در رود

هی ز آقای «مدرس» مدح کن — هی ز آقای «ستاره» قدح کن

از اقلیت بکن توصیف ها — از وطن خواهان بکن تعریفها

هی بسمت « آشتیانی » ها برو — هی سراغ « بهبهانی » ها برو

هی بگو تو «کازرونی» زنده باد — « حائری زاده » بگو پاینده باد

هی بگو یزدان و رحمن و رحیم — بـاد پشتیبان آقـای « زعیم »

از سفاهت تکیه بر ملت بکن — خویشتن را مایهٔ ذلت بکن

پول وسور وعیش ونوش ازدیگران — تو برای خویش الرحمن بخوان

روز و شب له له بزن از تشنگی
کنج غربت جان بده از گشنگی

ملت فروش

یکی را ز تن جامه در دزدگاه
بکندند از کفش پا تا کلاه
پس آنگاه آنروز تا شب دوید
که تا بر دهی نیمه شب در رسید
بشد در سرای خداونـد ده
که چیزی مرا ای خداوند ده
که تا پوشد اندام خود این غلام
بد اندر دهانش هنوز این کلام
که آنخواجه خدمتگزاران بخواست
بگفتا کنون کاین غلامی زماست
سحر گه ببازارش اندر برید
فروشید و نقدینه اش آورید
چو آن بینوا این سخن برشنفت
سرازجیب حیرت برون کرد و گفت:
بگفتم غلامم کـه تن پوشی ام
نگفتم غلامم که بفروشی ام !



دلم بس ز کردار آنخواجه سوخت
که ما را بنام غلامی فروخت
نوشتم من این قصه را یادگار
که تا یاد دارد ورا روزگار

هجو سید ابراهیم ضیاء

این منظومه‌را بعنوان چراغ الذاکرین گفته که در شمارهٔ ۸ سال دوم نامهٔ صبا بامضاء «احقر سید ضیاء قشقائی» چاپ شده که درحقیقت مخاطب عشقی دراین منظومه مرحوم «ضیاءالواعظین» است.

چراغ الذاکرین آن مرد جیغو
کند در مجلس شوری هیاهو
چراغ الذاکرین مانند زاغ است
گمان دارد که مجلس مثل باغ است
نمایـد جیر و بیر نـا بهنگـام
دهد بـر حامیان ملـك دشنام
همه دانند خوب این هوچی لوس
ز شه زر خواست اما گشت مأیوس
همه‌دانندخوب‌این آن‌روضه‌خوانست
که مزد روضهٔ او یکقران است
اگر اولاد های شمر ملعون
دهند از مزد روضه پول افزون
بـرای شمر او خوانـد ثنا ها
بـرای آن لعین گویـد دعا هـا
غرض اینست ، بر این آدم لوس
دهند ار پول خواند روضه معکوس
دو سال قبل این هوچی آرام
بـه سردار سپه میداد دشنـام
گرفتند و دو سه سیلی زدندش
که تا ایمن بمانند از گزندش

فرستادند او را شهر سمنان — به «سردار سپه» با آه وافغان :
نوشت او کاغذ با آب و تابی — تملق گفت و دادندش جوابی
بیاوردند او را سوی تهران — بدادندش خسارت بیست تومان
چورفت این بیست تومان توی جیبش — بشد آن مبلغ عالی نصیبش :
به سردار سپه مداح گردید — همه چیز ورا دیگر پسندید
نوشت اینمرد آزادی پرست است — شکست او ، بآزادی شکست است
بدو گفتند یاران صمیمی — چه هست اینحرف و آن حرف قدیمی؟
چراحرف تو هر روزی برنگیست — مگر مغز تو چون توت فرنگی است!
زیاران این ملامتها چو بشنفت — جواب دوستان را اینچنین گفت :
«به سردار سپه من زشت گفتم — به رشوت بیست تومانی گرفتم
باو بدگفتم وداد او بمن بیست — اگر خوبش بگویم حق من چیست؟
بداعی بیست تومان داده سردار — نیم زین گنج دیگر دست بردار
دگر دنبالهٔ مسلك نگیرم — که تا زو بیست تومانها بگیرم
چرا زیرا که بنده گشنه هستم — که حمالی نمی آید زدستم
تملق گویم و گیرم اعانه — خورم سرچشمه (۱) من یکباب خانه
دعا گویم بنام نیزه بازی — خورم با چای ، نان پا درازی
بپولداران کنم خدمتگزاری — نمایم لقمهٔ نان کوفت کاری »

---

(۱) «سرچشمه» نام یکی ازمحلات تهران است.

مقطعات

از خانهٔ خود هم جواب شدی!!

خیال خواجگیت بود بر تمام جهان
شدی زخانهٔ خود هم جواب چشمت کور
جزای نیت زشت تو هست اینکه چنین
زهر کنار شوی طرد باب چشمت کور
تویی چومیکروب طاعون میان نوع بشر
که هر کس ازتو کند اجتناب چشمت کور
شدی زخوی بد و فعل زشت و نیت شوم
در آتش ستم خود کباب چشمت کور

آهن پرنده!

در قرن بیستم بشود آدمی سوار
بر آهنی پرنده ــ دل آکنده‌از بخار
وآنکه رهی که ما بدوسالش کنیم‌طی
او در هوا دو روزه ازآنره کند گذار

ای بشر!!

ای بشر مظهر شرافت شو
نه زسر تا بپا قباحت باش
مرضی مانع شرافت تست
در پی رفع این نقاهت باش
وین تعدی است بر حقوق بشر
از پی دفع این جراحت باش
عید خون گیر پنج روزاز سال
سیصد وشصت‌روز راحت‌باش

بیخانه‌انی (دوبیتی)

صد افغان خویش‌رابی‌خانه‌دیدن
خود اندر خانهٔ بیگانه دیدن
سپس بیگانهٔ بی خانمان را
بجای خویش صاحبخانه دیدن

بیت

«این شعر یك بیتی در باره شخص
فوق‌العاده که عادت زشتی از او
دیده بودم بدو نگاشتم :»

ای دغل با همه کس ناکسی اظهار مکن
ناکس باش ولی با کسی اظهار مکن

تجدید انقلاب (رباعی)

این کاخ کهن خراب می‌باید کرد   این شهر بخون خضاب میباید کرد
آزادی انقلاب اول گم شد   بار دگر انقلاب میباید کرد

تمثال عشقی (۱)

مکش که بیهوده این نقش میکشی نقاش
که خون بگریی اگر پی بری باحوالم
چه حاجت است پس از من بماند این تمثال
فلك چه کرد بمن تا کند به تمثالم ؟

جام عمر (دو بیتی)

الا ای مرگ در جانم در آویز
که جام عمر من گردید لبریز
چسان من زنده مانم ملك ایران
بسر گیرد دو باره دور چنگیز

چند قطعه در پیرامون کابینهٔ نیم بند !

در نخستین روزهای اسفند ماه ۱۳۰۱ خورشیدی که کابینه مرحوم حسن مستوفی (مستوفی الممالك) متزلزل شده بود و نخست وزیر مزبور در برابر مخالفتهای سخت دستهٔ مخالف که دولتش را «کابینه نیم بند» مینامیدند

---

(۱) طبق تقریر آقای مصطفوی عموزادهٔ عشقی ، عشقی روز قبل از مرگ خود این قطعه را سروده و در ذیل تصویری که آنروز در عکاسخانهٔ خادم چهار راه حسن آباد گرفته است نوشته و برای پدرش بهمدان فرستاده است

بسختی ایستادگی مینمود میرزادهٔ عشقی خودرا ازهوا خواهان کابینهٔ مستوفی قلمداد کرده بود، درشب هفدهم اسفندماه سنهٔ مزبور این کابینه درمجلس شورای ملی باکثریت ٦٤ رأی تثبیت شد و عشقی فردای آن سرمقالهٔ قرن بیستم را بنام «کابینهٔ هفت‌جوش» نوشته ومتذکر شدکه دولت وقت برغم مخالفین خود هفت جوش گردید سپس این قطعه راکه خوانندگان درپائین ملاحظه خواهند نمود درهمانشب سروده و فردا انتشار داد. مرحوم عشقی در مقدمهٔ این قطعه چنین نوشته است: «بمناسبت اینکه دیشب سه ساعت از شب رفته کابینه باکثریت ٦٤ رأی تثبیت گشت قطعهٔ ذیل فی‌البدیهه سروده شد» :

ای یار لطیفه گوی مرشد	بـا آنهمه منطق چرندی
«کابینهٔ نیم‌بند» خواندی	این دولت آبروی مندی
دیدی که برغم گفتهٔ تو	شد دولت شصت وچاربندی
ازمن‌تو بگو بمرشد خود(۱)	کای خائن صد هزار فندی
گویا تو خیال کرده بودی	با این سخنان ریشخندی
کابینه کند سقوط و از نو	چون بز بپری تو بر بلندی
زین پس‌تو باین‌خیال آن به:	در خانه بمانی و بکندی

(عشقی)

پس‌از انتشارقطعهٔ بالایکی‌از جرائد طرفدار قوام‌السلطنه(روزنامهٔ قانون) تحت‌عنوان «کابینه نیم بند» درجواب عشقی مقالهٔ نوشت، مرحوم میرزادهٔ عشقی هم‌درپاسخ آنمقاله؛ قطعه ذیل‌را سروده و در روزنامه قرن بیستم (مورخهٔ ۳۰ دلو ۱۳۰۱) منتشر ساخت:

آن زن‌که عفیف و بی‌کمال است
ز آن عـالمهٔ لـونـد بهتر
آن میوه که بو ندارد اصلا
ز آن میوه که کرده گند بهتر
ز آن دولت عهد با عدو بند
کـابینهٔ نیـم بند بهتر

(عشقی)

سپس یکی‌از مخالفین عشقی(که‌نام‌او بر نویسندهٔ این سطورمجهول است) قطعهٔ پائین را در روزنامه‌قانون چاپ کرد:

آنزن که نجیبه و عفیف است   در خانه نشسته بـاد بهتر

---

(۱) منظورشاعر احمد (قوام‌السلطنه) میباشد .

بر خود در خلوت و ره غیر بگشوده و بسته باد بهتر
ور بند ازارش نیست محکم آن بند گسسته باد بهتر

آنگاه شادروان عشقی اشعار زیر را تحت عنوان « زن نجیبه » در قرن بیستم انتشار داد :

گفتی که زن نجیبه باید در خانه نشسته ، کم خروشد
آن زن که نجیبه است باکس از خانه برون همی نجوشد
هرجا که رود تو مطمئن باش در حفظ خود او نکو بکوشد
وآنزن که لوند بود برعکس پند و سخن تو کی نیوشد ؟
تا پای برون نهد ز خانه چون جامه سحر گهان بپوشد:
هم عصمت خود دهد برندان هم آبروی ترا فروشد
آن به که زن لوند خانه بنشیند و خون دل بنوشد

(عشقی)

بدین ترتیب جرو بحث روزنامهٔ قانون وقرن بیستم راجع به کابینهٔ مستوفی الممالك پایان یافت .

در لباس نیستی

« پائین یك عکسی که با لباس درویشی (۱)
برداشته بودم این رباعی را نوشته بودم
معلوم میشود آنوقت هم قریحهٔ من
بقریحه های مبتدی هیچ شباهتی نداشته ! »

(عشقی)

عشقی ار مجهول چون اسرار عالم زیستی
هر کسی گردد بگرد تو ببیند چیستی
خواهی ارچون نقطه سر گردان تو عالم شوند
هستی خود را بپوشان در لباس نیستی

(سنهٔ ۱۳۳۳ قمری)

راه نجات (رباعی)

دانه باخاك چو پیوست سری پیدا کرد
هر که شدخاك نشین برگ و بری پیدا کرد
تا پریشان نشوی راه بمقصد نبری
بیضه چون جامه فروریخت پری پیدا کرد

---

(۱) این عکس درصفحات اولیهٔ کتاب اول چاپ شده است .

رنجبر (رباعی)

اعلان زوال سیم و زر خواهـم داد
دولت همه را بـه رنجبر خواهم داد
یا افسر شاه را نگون خواهم کرد
یا در سر این عقیده سر خواهم داد

سایهٔ مرد

در شمارهٔ ۱۱ روزنامهٔ خود تحت عنوان (مسابقهٔ قرن بیستم) این مسابقه را در معرض مباحثهٔ نویسندگان ذکور واناث گذارده بودکه :
«فرانسویان میگویند زن در شکم سایهٔ مرد است هرچه از اوفرار کنید شما را تعاقب میکند ،هرچه اوراتعاقب کنید از شما فرارخواهد کرد»
بدواً ومقدم برهمه‌کس خود شرکت کرده وآن معنی را بازبان‌شعر اداکرده‌که ذیلا درج میشود :

مرتورا ای مرد ،زن چون سایه است
لاجـرم چون سایه اقبالت کند
هر چـه دنبالش کنی بگریزد او
هـر چه بگریزی تو دنبالت کند

سیاست انگلیس

نازم بـگوی بازی مردان انگلیس
خم‌گشته است دهر زچوگان انگلیس
ایران وهندوتازی‌وسودان‌وترک‌وچین
افتاده همچو گـوی بمیدان انگلیس

عشق وطن بیوطنها (رباعی)

«این‌یك‌غزل بود ولی از خاطررفته فقط این دوبیت ثبت میشود:»
عشقـی بخدا همانـکه میگفت خدای :
از عشق وطـن سرشت آب و گـل من
چون کالبدش ز پـای تا سر دیدم
عشق همه چیز داشت جز عشق وطـن

استانبول ۱۳۳۶

عید قربان

عشقی سه بیت پائین را بمناسبت تصادف
با اجرای قرار داد ۱۹۱۹ در محضر
حاج آقا جمال اصفهانی مرتجلا در
آغاز نطق باحرارتی که ایراد کرده
بود گفته است:

مرا عزاست نه‌عید، این چه‌عیدقربان‌است
که گوسفند وطن زیر تیغ خصمان است
الا که عید من‌امروز نیست، چون قربان:
شوم پی وطن ، آنروز عید قربان است
مرا بجامهٔ عیدی مبین دلم خون است
درون خانه عزا و برون چراغان است

فقر شاعر: افتخار شاعر

قطعهٔ پائین را (میرزادهٔ عشقی) در بارهٔ فقر وقناعت طلبی‌خود گفته وضمناً چند سطری هم مقدمه برآن اضافه مینماید که ذیلا درج میشود:

« بعضی از دانشمندان فقر و بیچیزی را یك عیب بزرگی‌شمرده‌اند لازم شد که این شعر را انشاد نمایم و بنظر آنها برسانم ودر ضمن به‌آنها متذکر شوم، اگر من‌هم میخواستم چشم‌پوشی‌از نیکنامی خود بنمایم‌شاید تا کنون یك‌خانه گلی از خود داشتم وتا این اندازه در زحمت واحتیاج‌نمی ماندم **وافتخار بمال من بگفتار است نه بثروت و تقرب بدربار:**

سوگند بمردی ار بی زر گردم
تا مردم اگر ز گفته ام بر گردم
خوانند مراهمسر قارون وروچلد(۱)
گر ز آنکه کلانترین توانگر گردم
بگذار ادیب بی بضاعت باشم
با سعدی و شکسپیر (۲) همسر گردم

---

(۱) روچلد تاجرمعروف یهودی.
(۲) شاعر معروف انگلیسی .

گردون من (دو بیتی)

دل پـر خون من را کس ندارد
سر مجنون من را کس نـدارد
همه کس را ز گردون دل کباب است
ولی گردون من را کس نـدارد

لزوم انقلاب (رباعی)

این ملك ، یك انقلاب میخواهد و بس
خونریـزی بیحساب میخواهد و بس
امـروز دگـر درخت آزادی مـا
از خون من و تو آب میخواهد و بس

تفاوت طبع

مرا اگر که زر و سیم و ثروت دنیا
بر آنچه هست تسلط دهندوچیره کنند
تمام برگ درختان گر اسکناس شود
تمام ریك بیابان اگر که لیره کنند
گر آسمان همه زرگردد و بمن بخشند
سپس بگنجه‌ام افلاك را ذخیره کنند
بدین نیرزدهرگز که مردم‌از چپ‌وراست
بچشم نفرت بر من نگاه خیره کنند

نام نیك (دو بیتی)

من‌ای پیری جوانی را نخواهم
بمیـرم زندگـانی را نخواهم
چونام نیك باشد زندگی‌چیست
چو باقی هست فانی را نخواهم

نمایندگان ریاکار

رند شیادی کـه دارائـی وی
یك کت وشلوارویك‌سرداری است
ریش بتراشیده اسبیل از دوسوی
راست بالا رفته‌کج دمداری است
گرچه اورا نیست دیناری به جیب
هیکلش چون مردم درباری است
در خیابان هر که بیندش اینچنین
گوید این شارژ دافر بلغاری‌است

شغل این جنتلمن عـالیجناب | در خیـابانها قدم برداری است
مسلکش دزدی زهرره شد ، کنون: | از ره بهر وطن غـمخواری است
از قضا روزی خیابان دیدمش | تند از بالا روان چاپاری است
ظهر تابستان و خور بالای سر | از در ودیوار آتش بـاری است
داده او تغییر بز مـن در عجب | کاین چه طرز تازهٔ طراری است
جـبه و لبـاده و شال و قـبا | در برش جای کت وسرداری است
بر سرش عمامه رنگی نو ظهور | فینه ئـی و رشتهٔ چـلواری است
هشته یك خروار ریش و عقل مات | زین خروزین ریش یکخرواری است
زود بگرفتم سر راهش که هان | بازت این چه بازی و بیعاری است
خر ز گـرمای هـوا تب میکند | ای خر این پـالانت سنگین باری است
و آنکه این ریش دم گامیش چیست | کاین چنین در صورتت گلناری است
گفت این ریشی که بینی ریش نیست | ریشخـند مـردم بـازاری است
تازه در خط وکالت رفته ام | با عوامم عزم خوشرفـتاری است
گـفتمش « تغییر اونیفورم هـم | درو کالت چون نظام اجباری است؟
هشتی عمامه کله بـر داشتی » | گفـت اینرسم کله برداری است
وین لباس و هیـکل مردم فریب | اولین فرمـول مردم داری است
ریش انباری ز رأی مـردم است | رأی مردم اندر آن انباری است
اولین شرط وکالت ریش و آنك : | میـتراشد از وکالت عاری است
دیدمش آنکه که میگفت اینسخن | آبی از بینی بریشش جاری است
گفتمش ای تف بر این شغل کثیف | کاولین شرطش کثافت کاری است

هزليات

آبروی دولت

دولت بریش زرد«ظهیر» (۱)آبرو گرفت
کناس را بیار که کابینه بو گرفت

بعد از سه سال خواست « تدین » کند نماز
با فاضل آب حوض سفارت وضو گرفت

نازم به «رهنما»که «تدین» کشید رنج:
در پیشگاه اجنبی ومزد او گرفت

«حلاج»(۲) پنبه‌زن، وطن خویش‌را فروخت
با پول آن دو دست لحاف و پتو گرفت

آری شکم عزیز تر از مملکت بود
«حلاج» را که ملك بداد و لبو گرفت

دستت رسد اگر تو ، بکن قطع بید رنك :
دستی که ، دوستانه دو دست عدو گرفت

میخواست حق خلق « رضاخان » فرو برد
رو شکر کن که لقمهٔ ملت گلو گرفت (!)

طوری نموده بود به جمهوریت نعوظ
گوئی پسر عموست که دختر عمو گرفت

نفرین بلیدر سوسیالیست (۳) باد کاو
دنبال این سیاست بی آبرو گرفت

عاقل طباطبائی کوراست (٤) کاو بمکر
باهرطرف بساخت، که مزد از سه‌سو گرفت

---

(۱) ظهیرالدوله . (۲) حسن حلاج مدیر روزنامهٔ حلاج .

(۳) محسن سلیمان (سلیمان میرزا) رئیس دستهٔ اجتماعیون .

(٤)سید محمد صادق طباطبائی رئیس دیگردستهٔ اجتماعیون‌وهمکار سلیمان میرزا



گه «اعتدال» و گه رادیکال، گاه سوسیال،
بدتر از آن زنیست که هفتاد شو گرفت
گویند در خزانه نماندست یك فلوس
ما را هزار خنده ازین گفتگو گرفت
این پولها چه میکند آندولتیکه باج
از لوله هنك مسجد ملا عمو گرفت
میخواست «رهنما» بخورد حصهٔ «صبا»
آن حقه باز معرکه، باهای و هو گرفت
«گلشن» بمثل گفت که عباس دزد کیست
بر جست و زود آینه‌اش روبرو گرفت
از بسکه وام خواست «تدین» ززید وعمر
دیگر بوام خوردن بی ربط، خو گرفت
مستی حرام باد بمیخانه کاندر او
عارف غرابه کش شد و «دشتی» سبو گرفت

سید محمد صادق طباطبائی

پست عالی «سیاست دیرینه»

هر آنکه بی‌خبر از فن خایه مالی شد دچار زندگی پست و نان خالی شد
بهل بمیرند آن صاحبان عزت نفس
که پشتشان همه از بار غم هلالی شد
سعادت و خوشی و روزگار بهبودی
برین گروه درین مملکت محالی شد
مگوی از شرف و علم و معرفت سخنی
که هر که گفت خداوند زشت حالی شد
خدای را مفرستید کس دگر بفرنك
که «لاله‌زار» بهین مکتب مرالی(۱) شد
«قوام دوله» ازین مکتب آمدست برون
که حکمران لرستان و آنحوالی شد

---

(۱) مرال و جیران (مرال حرف اول مفتوح) بترکی، نوعی از «آهو»ست معروف بزیبائی وطنازی، و معنی چنین میشود. «لاله‌زار بهترین مکتب طنازیست» همچنین مرال (حرف اول مضموم) بزبان فرانسه یعنی «اخلاق» و مقصود اینست که خیابان لاله‌زار بهترین مکتب اخلاق است (بطور تمسخر وطعنه).

ز من بگو به « تقیخان آصف الدوله »
جهان بکام جناب اجل عالی شد
تو صدر اعظم آینده ای ز بس دادی
«قوام سلطنه» نصف تو داد والی شد
«نظام سلطان» سوسیال انقلابی بود
بیك حکومت از اشراف اعتدالی شد



عین الدوله

ز «عین دوله » بیاموز مسلك اندر دهر
شد انقلابی و در خرج اعتدالی شد
جزای حسن عمل بین که «میر موسی خان»
نرفته « خوار » نمایندهٔ اهالی شد
من از سفیدی عمامهٔ « ملك » دانم
که بی کلاه سرش ماند و ماستمالی شد
ز کودکی «ماژر فضل الله» نما تقلید
که او طریق ترقی چه خوب حالی شد
هر آنکه دوسیهٔ خدمتش بود در پشت
بنام سابقه دارای پست عالی شد
«ظهیر دوله» کسی را که زیر خرقه کشید
پروفسور بدبستان بی خیالی شد
پناه بر بخدا از « طباطبائی کور »
کز اعتدالی یکدفعه رادکالی شد
دگر بخایهٔ «نرمان» نه پوست ماند و نه مو
ز بس بدست همین کور دستمالی شد
« وزیر جنك » بفکر مقام بالا تر :
فتاد و ،غوطه در افکار « ایدآلی » شد
تو از « ادارهٔ مالیه » مالیات مخواه
که صرف ساختن پارکهای عالی شد
خزانه رفت همه خانهٔ « فهیم الملك »
بدل بپارك و دکاکین و مبل و قالی شد
«دخانیات» ز نفت آنچنان گرفت آتش
که آن اداره در و پیکرش زغالی شد

وه از ذکاوت توله سگان والی فارس(۱)
که میخ سابقه هر یك بخورد ، والی شد
شد ارو کیل به تبریز «مدولی میرزا»(۲)
بدست حزب طرفدار بی خیالی شد
بخوان ز «نصرت دوله» تو تعزیت بر ترك
که خاك بر سر دربار باب عالی شد
« وثوق‌دوله » بر اسبیل خویش میبالید
زحد گذشت چو بالیدنش ، مبالی شد
دراین دوساله که مسئولیت بریش گرفت
بگه کشید جهانی و انفصالی شد
زدشت(۳)ماریه «دشتی» بانتخاب «هوارد»(٤)
وکیل ملت ذولمجد والمعالی شد
زاکل شیر شتر ، سوسمار و موش دو پا
بفکر شغل وزارت بی تعالی شد
دراین‌دیار «هشلهف»(٥)عجب نه، گرحلاج(٦)!
قرین مرتبهٔ فضلی و کمالی شد
به بین بسابقهٔ « رهنما » که افلاطون (۷)
ز همقطاری او پست و انفعالی شد
. . . .
. . . .
مکن تو عیب که او از فشار خصم جنوب
بزیر سایهٔ همسایهٔ شمالی شد
« نصیر دوله » که سالون ضد مافوقش
هزار مرتبه پر شد دوباره خالی شد :

---

(۱) مقصود نصرت‌الدوله،محمدولی میرزا ، ومحمدحسن‌میرزا پسران عبدالحسین‌میرزای‌فرمانفرماست که‌در کابینهٔ وثوق‌الدوله‌مدتی‌والی فارس بود.
(۲) ـ مدمخفف محمداست. (۳) دشت ماریه‌نام دیگر کربلای معلی است . (٤) ـ قونسول سابق دولت انگلیس در تهران .
(٥) ـ هشلهف لغتی است فارسی‌ودر فرهنك هاآمده است‌ومعنی آن « نامنظم ودر هم‌بر هم بودن» است .
(٦) ـ حسن حلاج مدیر جریدهٔ هفتگی حلاج
(۷) ـ در اصل اقیانوص بود.

بود یکی ز رجال بزرك امروزی
از آن‌سبب که‌زن‌خلق ، در لیالی شد (۱)

چو صحن مملکت از «مردکار» خالی‌ماند
دوباره نوبهٔ مردان لا ابالی شد

گمان مدار که آمد سیاستی از نو
همان سیاست دیرینه ماست مالی شد

جهان‌عدوی تو شدزین‌قصیده «عشقی» لیك:
قصیدهٔ که توانی بدان ببالی شد

اگر که قافیه تکرار یا غلط شده است
مگیرخرده که‌منظومه «ارتجالی»شد(۲)

چه معامله باید کرد ؟

بعد از این بر وطن و بوم و برش باید رید
بچنین مجلس و بر کر وفرش باید رید

بحقیقت در عدل ار دراین بام و در است
بچنین عدل و بدیوار و درش بایدرید

آنکه بگرفته از او تا کمر ایران گه
به مکافات الا تا کمرش باید رید

پدر ملت ایران اگر این بی پدر است
بچنین ملت و روح پدرش باید رید

به « مدرس » نتوان کرد جسارت اما
آنقدر هست که بر ریش خرش باید رید

اینحرارت که بخود احمد (۳) آذر دارد
تا که خاموش شود بر شررش باید رید

«شفق سرخ» نوشت «آصف کرمانی»مرد
غفرالله کنون بر اثرش باید رید

آن « دهستانی » نابخته و بیمدرك لر
از نوك پاش الی فرق سرش باید رید

گر ندارد ضرر ونفع « مشیرالدوله »
بهر اینملك ، بنفع و ضررش باید رید

---

(۱) ـ بکودکی چو زن خلق درلیالی شد «لیالی» یعنی شبها .
(۲) ارتجالی یعنی چیزی بی‌اندیشه گفتن « مرتجلاو بالبدیهه» .
(۳) مقصود احمد میرزا قاجار پادشاه مخلوع است.

گر رود «مؤتمن‌الملك» بمجلس گاهی
احتراماً بسر رهگذرش باید رید

خر تو خر

این قطعه را شاد روان عشقی در چهارده سالگی سروده:

این چه بساطی‌است چه گشته مگر ؟ مملکت از چیست شده محتضر ؟
موقع خدمت همه مانند خر جمله اطباش به گل مانده در
به به ازین مملکت خرتوخر

نیست بدزدی شما در جهان کیست که خرکرده شما را چنان
چیست که خفتند همه بیگمان وه بشما ای همه افتادگان
به به ازین مملکت خرتوخر

مادر بیچاره فتاده علیل دخترك اندر پی هر کج سبیل
پرستارانش ز وزیر و وکیل جمله فتادند بفکر آجیل
به به ازین مملکت خرتوخر

«نقل از شمارهٔ یکم سال اول «نامهٔ عشقی» چاپ همدان »
« مورخ ۱۸ ذیقعدهٔ ۱۳۳۳ قمری»

خرنامه

«چکامهٔ خرنامه اثر میرزادهٔ عشقی توسط آقای هادی هایری در بیرجند از کتابچهٔ» «خطی سرکار سروان آزاده استنساخ شدولی در تهران‌از آقای ضیاء شیبانی رئیس تعلیمات دانشگاه شنیده‌است که میگفت: «گویندهٔ این چکامه دیگریست ولی نام شاعر را» «بخاطر نداشت»

دردا و حسرتا که جهان شد بکام خر
زد چرخ سفله سکهٔ دولت بنام خر

خر سرور ارنباشد؛ پس هر خرازچه روی
گردد همی ز روی ارادت غلام خر

افکنده است سایه ، هما بر سر خران
افتاده است طایر دولت بدام خر

خر بندهٔ خران شده آزادگان دهر
پهلو ز دست چرخ باین احتشام خر

خر ها تمام محترمند اندریـن دیار
باید نمود از دل وجان احـترام خر
خر ها وکیل ملت و ارکان دولتند
بنگر که بر چه پایه رسیده مقام خر
شد دائمی ریاست خر ها بملک ما
ثبت است در جریدهٔ عـالم دوام خر
هنگامهٔ بپاست بهر کنج مملکت
از فتنهٔ خـواص پلید و عـوام خر
آگاه از سیاست کابینه کس نشد
نبود عجب که «نیست» معین مـرام خر
روزیکه جلسهٔ وزرا منعـقد شود
دربار چون طویله شود ز ازدحام خر
در غیبت وزیر ، معاون شود کفیل
گوساله ایست نایب و قائممقام خـر
یا رب « وحید ملك » چرا میخورد پلو
گر کاه و یونجه است بدنیا طعام خر
گفتم بیك وزیـر که من بنده توأم
یعنی مـنم ز روی ارادت غلام خر
این شعر را بنام «سپهدار»(۱) گفته‌ام
تا در جهـان بماند پاینده نام خر
خر های تیز هـوش وزیران دولتند
یا حبذا ز رتبه و شأن و مقام خـر
از آن الاغتر وکلایند از این گروه
تثبیت شد بخلق جهان احتشام خر
شخص رئیس دولت ما مظهر خر است
نبود بجز خر آری قائم مقام خر
چون نسبت‌وزیر بخر ، ظلم بر خر است
انصاف نیست کاستن از احترام خر
گفتاسروش غیب بگوش « امین ملك »
زین بیشتر زمانه نگردد بـکام خر
«سردار معتمد» خر کی هست چرت قوز
کز وی همی به ننك شد آلوده نام خر

(۱) مقصود فتح‌الله اکبر(سردار منصور رشتی)است .

امروز روز خر خری وخر سواری است
فردا زمان خر کشی و انتقام حر

دوش شنیدم

دوش شنیدم که گفت« موتمن الملك »
پا نگذارم دگر بساحت مجلس
گفت « تدین » که ای به کون مساوات
گفت «مساوات» کای بریش «مدرس»

در هجو وحید دستگردی

ای وحید دستگردی(۱)شیخ گندیده دهن
ای بنامیده همی گند دهانت را سخن



وحیددستگردی

ای شپش خور شیخ یاوه‌گوی شندرپندری
ای نداده امتیاز شعر با گند دهن
پوستین بر پیکرت‌چون جلدخرسی کول‌سك
هیکلت اندرعبا چون دوش« نسناسی » کفن
بر سرعمامه چون آلوده با گچ سنده ای
رو در آئینه نگر باور نداری گر ز من
ای سخنهایت همه مانند گوز اندر هوا
ای زبانت در دهان مانند گه اندر لگن
این شنیدستم نمودی مدح سردار سپه
بهر او قدح است مدح تو، قسم برذوالمنن
مدح مانند توئی بی آبرو ذم است ذم
بهر سرداری چو او از بین بردار فتن
گر چه تواز بهر پول این‌مدح گفتی نی‌زقلب
هرچه میخواهی بگو کلاش‌دون ،سوری‌بزن
لیك از بهر چه در پایان آن دستان مدح
گفته بودی« عارف »و« عشقی »دو بدخواه‌وطن
تا بیندوزند مشتی لیره از نفت جنوب
در خیانت میزنند آتش بجان انجمن

---

(۱) ـ منظور شاعر وحیددستگردی مدیر مجله‌ارمغان است.

این یکی با ناله میگوید که ای «سید ضیاء»
صندلی های « سپهسالار » را بر ده بمن
آن یکی با ناله میگوید که تار و پود ملك
ای«ضیاء» بگسل زهم تامن به پوشم پیرهن
چند روزی ازشراب ناب و از تریاك مفت
مست بودند وخماراستند(۱) کنون ایندو تن
نیستند این هر دو شاعر بلکه ننك شاعران
ای دریغا کو دراین کشور شناسای سخن ؟
واقعاً از خود خجالت ناکشیدی ای «وحید»
در زمـان گفتن اینجملـه های حق شکن
عارف و عشقی همی گیرند پول از انگلیس
تف برویت‌ای کنیز پست سرپرسی‌لرن (۲)
از وثوق‌الدوله‌آن وقتی که گشتی‌مدح خوان
عشقی بیچاره بد در حبس تار اندر محن
درهمان‌دوریکه‌توخواندی‌قصیده بهر کاکس(۳)
عارف بدبخت بد آواره در کوه ودمن
زن صفت ، مانند بچه مرده زن نالیده‌اند
سالها از دست ظلم انگلستان این دو تن
یاد آور ز آن قصیده کاندر آن گفتی همی
چون وثوق‌الدوله‌کو دیگرجهانداری حسن؟
عارف و عشقی بجز ذم وثوق الدوله ها
هیچ بسرودند شعری با تملق مقترن ؟
پاکدامن تر ازین دو شاعر همت بـلند
از تو پرسم شاعری باشد درین دور زمن ؟
هیچ عـارف گفت مدحی از پی کسب عطا
هیچ عشقی گفت شعری از پی اخذ ثمن
در کتاب این دو یك مدحی نمیبینی زکس
فخر این بس از برای ایندو تن استاد فن
گر که‌از «سیدضیاء» کردند تعریفی، رواست
چون ورا دانند تـازه ساز ایران کهن

(۱) استند «هستند». (۲) وزیر مختار انگلیس در ایران که بعد بیونان انتقال یافت. (۳) سرپرسی کاکس وزیرمختار انگلیس قبل‌از سرپرسی لرن‌در ایران‌هنگام عقد قرارداد ۱۹۱۹ .

تـو خودت هم بـارها در مدحت سید ضیاء
بر گشودستی زبان چون کودك از بهر لبن
تو بر هر کس که پولی پی بری، خوانی ثنا
خواه خدمتکار ملك و خواه بـدخواه وطن
هـم نمائـی مدح بیجای قوام السلطنه
هم وثوق‌الدولهٔ خائن بخواندی مؤتمن
خوب تو آخوند خر شعری بگو پولی بگیر
عارف و عشقی چه کردند ای الاغ بی رسن
مادرت را گاد عارف خواهرت عشقی سپوخت
زین دو تن آخر چه دیدستی توای کیرخورده زن
هیچ آوردست عارف اسمی از تو بر زبان
هیچ بگشودست عشقی از پی نامت سخن
این چه آزاریست داری تا که آزاری همی
این دو مرد پاك گوشه گیر در بیت‌الحزن
تو دلت خواهد که با اینها نمائی همسری
ای سزایت ریشخند و در خور ریشت لجن
تو کجا و همسری با این دو تن مرد شهیر
هیچ دیدی همنشین بلبلان گردد زغن ؟
این دو تن شاعر همی مانند همچون آفتاب
هر کجا پیدا و بر هر سر زمین پرتو فکن
این یکی را میستایند از خراسان تـا بنجد
و آن دگر را میپرستند از مداین تا دکن
شعر این ورد زبانها از مراغه تا کلات
نـام آن معبود مردم از بخارا تا ختن
در جهان افکار این نام آوران باشد بنام
از واشنگتن تـا به پاریس و زلندن تا پکن
بی سرود عارف و عشقی تو خود دانی بگو
نگذرد خوش بر بساط بزم در هیچ انجمن
هر کسی از هر کجا چون مینویسد نامهٔ از بـرای اقربا و دوستان خویشتن
مینویسد تازگی عشقی نبسروده (۱) سرود مینویسد تازگی عارف نفرموده سخن

(۱) - «ب» زائد را گویندگان برای ضرورت وزن شعر و احیاناً جهت زینت آن بکار برده و میبرند مثلا یکی از متقدمین قصیدهٔ دارد که مطلع آن چنین است «غم مخور ای دوست کاین جهان بنماند - آنچه تو می بینی آنچنان بنماند»

از تو بی عنوان که پرسد زندهٔ یا مردهٔ
گر بمیری هم نفهمد هیچکس جز قبر کن
از خودت میپرسم ای وجدان کش، بی آبرو
از دم افغان زمین بگرفته تا حد عدن :
کیست آنکس کاو ندارد شعری از عارف ز بر؟
در کدامین قریهٔ ویران کدامین بیوه زن ؟
گر توانی گفت تو بهتر ز عشقی شعر نغز
ور توانی بود تو اندر غزل عارف شکن
این تو و یکصفحه کاغذ این دوات و این قلم
این نوا را گر تو بهتر میزنی بستان بزن
بدترین طعن است بر آنها که کردی مدحشان
بهتر از آنها چه لازم طعنه و تهمت زدن ؟
باری آزردن چه لازم، ایندو کس را روزگار :
داده است آنقدرها آزار و اندوه و محن .
گفتهٔ از بعد «ایرج» (۱) شاعر ماهر منم
هم ز ایرج کردهٔ تعریف و هم از خویشتن
عشقی از اشعار نغز تازه‌اش را چاپ کرد
میشود معلوم آنکه کیست استاد سخن
بد ز ایل بختیاری گفتهٔ در آن مدیح
من نمیگویم که این ایل است خوب وممتحن
تو چرا از بهر یك تومان سروداستی(۲) ثنا
گر صله نگرفتهٔ ازیك قران تا یك تومن(۳)؟

سوگند وکالت

پرسش و پاسخ منظوم پائین بامضای «تماشاچی» ازطرف عشقی در شماره ۱۳ سال دوم (نامهٔ نسیم صبا) بمدیریت آقای کوهی کرمانی درج گردیده که هردوقسمت یکی پس از دیگری در اینجا ثبت میشود :

ضیاء الواعظین آن رند جیقو — زده پشت تریبون پاك وارو
برای خاطر هم مسلکانش — بپا بنموده فریاد و هیاهو
بقانون اساسی پشت پا زد — برای خود نمائی نزد یارو

(۱) مقصود ایرج میرزا (جلال‌الممالك) میباشد که چندسال پیش فوت کرد و دیوان اوهم بطبع رسیده است. (۲) سرودن . (۳) مخفف تومان،

بگفتا من نخواهم خورد سوگند — که بر هو چیگری بگرفته‌ام خو
خدا رحمی بقشقائی نماید — ز دست این وکیل لوس پررو
ولی بعد از دو روز آخر قسم خورد — چه بود آنوضع و اینصورت تو برگو؟

☆☆☆

گمان دارم نخست این سیدلات — برای پول میکرد این هیاهو
چو پولی دید نبود در میانه — بزد پشتك ز بعدش چند وارو
نباشد چون عقیده اینچنن است — چنین اشخاص را نامند پر رو
بمثل او بود «یعقوب» (۱) ناچار — که با شمر است حالا هم ترازو
ز صحن مجلس شورای ملی — چنین مخلوق باید کرد جارو

شیخ ممقانی

ایام مهاجرت در سال ۱۳۳۶ قمری

«شیخ اسدالله ممقانی در اوائل انقلاب مشروطیت ایران برهنه وگرسنه از نجف باستانبول میرود و در آنجا اول با جنبهٔ زهد وریا مشغول گول زدن مردم شده سپس داخل دستهٔ آزادیخواهان میشود و باینوسیله خود را مستشار سفارت استانبول مینماید. در ضمن بادسته‌های سیاسی عثمانی نیز آشنائی پیدا نموده با حقه بازی خودرا قاضی قونسولخانهٔ ایرانیان نیز مینماید و با تمام وسائل مشغول کلاه برداری از عمر و زید میگردد گاهی وصی گاهی قیم میشود اموال این و آنرا با وسائل گوناگون میرباید و در اوانیکه ما بعنوان مهاجر در استانبول بودیم تمام ایرانیهای مقیم استانبول را میدیدم که از دست او بستوه آمده بودند و ایشان هم برای ساکت کردن مهاجرین ماهی یکی دوبار از رؤسای مهاجرین که آنها هم کمتر از خود او نبودند



شیخ ممقانی

مهمانی مینمود. از شخص من فوق‌العاده میترسید و نفرت داشت چونکه شنیده

(۱) منظور شاعر سید یعقوب انوار نماینده سابق فارس میباشد که تا دوره سیزدهم وکیل بوده است.

بود که گاهی نظماً متعرض اشخاصی مانند ایشان میشوم . اتفاقاً شب عید نوروز (۱۳۳۵ قمری) کتابچهٔ منظوم این گوینده که بمناسبت جنگ بین‌المللی سروده بودم چاپ شد، وایشان در هرجا آن کتابچه‌های منظوم را میدید پاره میکرد و هیچ دلیلی از برای این حرکت عنیف ! ذکر نمیکرد . در قبال این شناعت قصیدهٔ ذیل را که وصف‌الحال اوست سرودم اگرچه میخواستم این ابیات را مانند سایر هجویاتی که دارم در این کتابچه ثبت ننمایم ولی این‌مسئله را در نظر گرفتم که البته درهرزمانی از این جنس‌خبیث‌روحانی افرادی‌خواهند بود که با جنبهٔ روحانیت‌خود رادا‌خل هرکاری‌بنمایند وهمه گونه موجبات ناراحتی عامه را برای راحتی خود فراهم سازند واین‌ابیات در هر موقعی خوانده شود در موارد این قبیل اشخاص بمورد خواهد بود زیرا در هرزمانی‌شیخ ممقانی نوعی وجود خواهد داشت :»

از دست هر که هرچه ، بستانده وستانی
از دست تو ستانند با دست آسمانی

کف رنج بیوه‌گان‌را، مال‌یتیمه‌گان را،
اموال این وآن را ، حینی که میستانی :

گیرم حیا نداری ، شرمی زمانداری ؛
ترس از خدا نداری ؟ ای شیخ مامغانی؟

تو کمتر از گدائی ، نان گدا ربائی ،
گر غیر این نمائی ، کی‌اندر این گرانی:

هر روز میتوانی ، خوانی بگسترانی
در خورد دعوت عام شایان میهمانی

از پرتو سفارت ، وز شاهراه غارت ،
هم خوب میخوری تو هم‌خوب میخورانی

دزدی وپاسبانی ، هم گرك و هم شبانی
در هر دوحال گشتن الحق که میتوانی

گراین‌چنین نبودی،دانی کنون چه‌بودی ،
میبودی آنکه قرآن در مقبری بخوانی

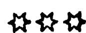
یاد از نجف کن‌اندك، خاطر بیاریك‌یك
آن هیکل‌چو«اردك» وآن رنك‌زعفرانی

شیخی بدی گزیدهٔ ، در حجرهٔ خزیده ،
لب دائماً گزیده ، از فقر و ناتوانی

تو بودی و حصیری ، نان بخورنمیری ،
بر اشکم تو سیری ، میخواند لنترانی

مبل تو بودسنگی، یا آنکه لوله هنگی،
با قوری جفنگی ، از عهد باستانی
یك‌جامه دربرت بود، هم بالش سرت‌بود،
هم گاه بسترت بود ، و آن نیز بوداماني
آن جبهٔ سیاهت، وآنچرب شب کلاهت ،
بد یادگار گویا از دورهٔ کیانی
در جملهٔ وجودت ، غیر از شپش نبودت:
چیزی زمال دنیا در این جهان فانی
نی مسلکت مبرهن ، نی مسکنت معین ،
همچون خدای هر جا حاضر زلامکانی
گویند روضه خوانی است راه معیشت تو
به‌به چه‌خوب فنی‌است‌این‌فن روضه‌خوانی
هرگه کسی بمردی، تو فرصتی شمردی ،
وآنروزسیر خوردی، حلوای نوحه‌خوانی
ای شیخ کار آگاه ، امروز ماشاء الله ،
کردی اداره چون شاه، ترتیب زندگانی
یکخانه شهر داری‌یکخانه‌اسکوداری(۱)
از وقعهٔ فلان و از غارت فلانی
این حشمت‌وحشم را ،وین کثرت درم‌را ،
این خانه ارم را ، والله در جوانی :
گرخواب دیده‌بودی،یا خودشنیده بودی،
بر خویش ریده بودی ، از فرط‌شادمانی
ای مایهٔ خباثت ، ای میوهٔ نجاست
اندر ره سیاست می بینمت روانی
گه پیرو«وکیلی» ،گه خویشتن دلیلی ،
گه‌یار«سد(۲)جلیلی»گه‌یاور«یگانی»(۳)
با سد جلیل گردی،خواهی وکیل گردی،
رورو عبث در اینره پوتین همی درانی

۱- (اسکو) یکی از ییلاقات استانبول است
(۲) سید (شادروان سیدجلیل کارمندشهرداری برادر مرحوم‌سیدحسین اردبیلی‌مدیر اسبق‌روزنامه نیمرسمی«ایران» که‌مرد بزرگواری‌بوده‌است).
(۳)اسمعیل یگانی از قضات عالیرتبه دیوان کیفر.



باری دراین میانه ، از چیست غائبانه ،
کـردی مرا نشانه ، درطعن و بـدزبانی
از روی زشت‌خوئی،صدگونه‌زشت‌گوئی،
چون‌نظم‌من‌بجوئی، چون‌شعرمن بخوانی
از من چه‌دیدهٔ‌بد، از من خطا چه سرزد،
جز صفت فصاحت ، جز قدرت بیانی
از من خطا ندیدی، لیکن جلو دویدی ،
دانی که من زمانی با منطق و معانی
وصف توسازم‌آغاز، مشت تورا کنم باز،
بر گیرمت گریبان چون مرك ناگهانی
من ار بکنج عزلت بنشسته بـی اذیت
گاهی بنفع ملت بگشوده ام زبانی
من ار که نکته سنجم بر تو رسید رنجم
پس ازچه در شکنجم ؟ دائم دسیسه رانی
دانستم از چه راهت وآنرا چرا گناهست
خود روی توسیاهست ترسی که‌من زمانی
شرحی کنم کنابت در حق گفته هایت
و آنروز هر خفایت گـردد همی علانی
چون‌تو در این خیالی، یاد آمدم مثالی ،
از عهد خرد سالی ، هان گویمت بدانی
یکروز کودکی را ختنه همی نمودند
دختی بر او نظر داشت درگوشهٔ نهانی
چون بر گریست‌لختی، آزرده شد بسختی؛
بگریست زار چون ابر در موسم خزانی
گفتندش‌این‌چه‌زاریست،مارا بتوچه کاریست،
او را کنیم ختنه ، تواز چه در فغانی ؟
پاسخ بداد اونیز، این‌آلتی‌است خونریز،
گردید بهر من تیز ، تا روز کامرانی
تو نیز این چنینی، چون نظم من به‌بینی،
از طبع من ظنینی ، وز خویش بد گمانی
من‌خامه تیز کردم، صدچون‌تو حیز کردم،
تو نیز گریه سر کن هر قدر میتوانی

ای شیخ دم بریده ، ای زیر دم دریده ،
ای بر جلو دویده ، تا در عقب نمانی
با اینهمه زرنگی ؛ بـا من چرا بجنگی ،
حقا درین دبنگی ، تکلیف خود ندانی
این شیدوشیطنت را، این کیدوملعنت را،
با هر که میتوانی با من نمی توانی
ایام مهاجرت - استانبول سنه ۱۳۳۶

شعر و شکر

عامیان شعر تو بـا شکر برابر میکنند
عارفان زین وهم باطل خاك برسرمیکنند
کار گاه قند نبود آندهان کآید برون :
هر سخن، تشبیه آن برقند وشکر میکنند
کار گاه قند از یك درش قند ار میبرند
از در دیگر چغندر بـازش اندر میکنند
از دهانت هرسخن کاید برون چون شکرست
پس یقین رندان به ماتحتت چغندر میکنند
ای صبا برگیر ریش مدعی و گوز من
عنقریباً رندها چرخ تو چنبر میکنند
هیچ میدانی طرف گردیدهٔ با مردمی
کت چغندر ریخته هرچیز بدتر میکنند !!
....
....
ایخدا این خلق عطر مشك را بینند و باز
با گل افیون دماغ خود معطر میکنند
طعم شکر طبع «عشقی» را نهادند و همه
بر علفهای بیابان حمله چون خر میکنند
خلق را پیغمبری نوح باور نیست ، لیك:
دعوی یزدانی از گوساله بـاور میکنند
این وزیران را خیانت ارث از «جانوسیار»
مانده «دارا» رافدا بهر «سکندر» میکنند

مثالك منظوم (۱)

«این منظومه را در سفر اولی که باستانبول آمده بودم بمناسبت آنکه آقایان رؤسا و وکلا یا مهاجرین که با ما باستانبول آمده بودند نشسته فقط برای خودشان بودجه ترتیب داده بودند و ابداً ملاحظه ومراعات مارا ننمودند انشاد داشتم .» «ر. م . عشقی»

جای همه برجاست ، سور همه بر پاست
الا من بیچاره که وامانده ز هر جاست
بر جمله کله زان نمد سور مهیاست
الا کلاه من که پس معرکه پیداست
درویش به پیش که این چر چر مولاست
برطرف یکی سفره پرآش وخورش زار
اشکم ز عزا ناگه بر آرند بیکبار
. . . .
. . . .
از همت مولاشده آماده یکی‌خوان مملوزپلو، قرمه‌واز مرغ وفسنجان
آش کلم و آش بره ، بره بریان بینم که زسرقافله‌راخوانده‌ززندان
ملاعلی آمد و آمیز زاقلمدان

مزاح باخلخالی

هنگامیکه در هجو یکدیگر بنای سك نامیدن را گذارده بودیم این ابیات را در حق ایشان سرودم:

در ده سك زشتی بود مو ریخته و لاغر
پیوسته دم اندر پا پژمرده سرو یالی
چندی سوی‌شهر آمد از شدت بی‌قوتی
اشکم ز عزا برهاند تا ماند در آنسالی
ناگاه چه باز آمد دیدند که گردیده
در فربهی و چاقی یك زبده سك عالی

---

(۱) - این منظومه مفصلی‌است که قسمت بیشترآن بدست نیامد.

گفتند خلیلی اش بایست و همیدیدند
بر هر که زندنیشی یا ضربت چنگالی
تابود خلیلی چون ناچار شده بستند
از پارچهٔ خلخال بر گردن آن شالی
گویند که‌شد ممتاز آن خرقه ز همسرها
ز آنروی دگر گردید معروف به‌خلخالی
من خویش نمیدانم بر گردن آنکو گفت
گویا که همان باشد خلخالی آنحالی

مستزاد مجلس چهارم

(دیدی چه خبر بود ؟)

این مجلس چارم بخدا ننگ بشر بود — دیدی چه خبر بود
هر کار که کردند ضرر روی ضرر بود — دیدی چه خبر بود
این مجلس چارم «خودمانیم» ثمر داشت ؟ — والله ضرر داشت
صد شکر که عمرش چو زمانه بگذر بود — دیدی چه خبر بود
دیك وکلا جوش زد و کف شد و سر رفت — باد همه در رفت
ده مژده که عمر وکلا عمر سفر بود — دیدی چه خبر بود
دیگر نکند هو ، نزند جفت «مدرس» — در سالـون مجلس
بگذشت دگر ، مدتی ار محشر خر بود — دیدی چه خبر بود
دیگر نزند با « قر و قربیله » معلق — یعقوب (۱) جعلق
یعقوب خر بار کش این دو نفر بود — دیدی چه خبر بود:
سرمایهٔ بدبختی ایران دو قوام است — این سکه بنام است
یك ملتی از این دو نفر خون بجگر بود — دیدی چه خبر بود
آنکس که‌قوام‌است‌و بدولت همه کاره‌است(۲) — از بسکه بود پست
در بی شرفی عبرت تاریخ و سیر بود — دیدی چه خبر بود
بر سلطنت آنکس که قوام است و بخوبر(۳) — شد دوسیه ها پر :
زین دزد که دزدیش ز اندازه بدر بود — دیدی چه خبر بود
هر دفعه که این قحبه رئیس الوزرا شد — دیدی که چها شد
ایندوره چه گویم که مضارش چقدر بود — دیدی چه خبر بود

---

(۱) سید یعقوب انوار نمایندهٔ فارس تاپایان دورهٔ سیزدهم
(۲) قوام الدوله والی وقت لرستان
(۳) قوام السلطنه نخست وزیر وقت

آن واقعهٔ مسجدیان کم ضرری داشت — یا کم خطری داشت
آن فتنه ز مشروطه شکاننده کمر بود — دیدی چه خبر بود
آنروز که در جامعه آن نهضت خر شد — دیدی چه خبر بود
از غیظ جهان در نظرم زیر وزبر بود — دیدی چه خبر بود
در بیستمین قرن و سپس حربهٔ تکفیر ؟ — ای ملت اکبیر :
افسوس نفهمید که آن از چه ممر بود — دیدی چه خبر بود
تکفیر سلیمان (۱) نمازی و دعائی — ملت بـه کجائی
این مسئله کـی منطقی اهل نظر بود — دیدی چه خبر بود
از من بقوام این بگو الحق که نـه مردی — زینکار که کردی
دیدی بسر هر چه کـه عمامه بسر بود — دیدی چه خبر بود
من دشمن دین نیستم ، اینگونـه ببینم — من حامی دینم
دستور ز لندن بد و با دست دگر بود — دیدی چه خبر بود
بـا « آشتیانی » ز چه اینمرد کـم از زن — شد دست بگردن
ایکاش که بر گردن این هر دو تبر بود — دیدی چه خبر بود
آنکس که زند این تبر آن «سیدضیا» بود — او دست خدا بود
بر مردم ایـران بخدا نور بصر بـود — دیدی چه خبر بود
کافی نبود هر چه « ضیا » را بستائیم — از عهده نیائیـم
من چیز دیگر گویم و او چیز دگر بود — دیدی چه خبر بود
دیدی که «مدرس» وکلا را همه خر کرد — درب همه تـر کرد
در مجلس چارم خر نر بر خر نر بـود — دیدی چه خبر بود
زد صدمه « مـدرس » بسی از کینه بملت — با نصرت دولت (۲)
آن پوزه کـه عکس العمل قرص قمر بـود — دیدی چه خبر بود
شهزادهٔ فیروز (۳) همان قحبهٔ خـائن — با آن پز چون جن
هم صیغهٔ « کرزن » (۴) بدوهم فکردر بود — دیدی چه خبر بود
خواهر زن کرزن که محمدولی میرزا (۵)ست — مطلب همه اینجاست

---

(۱) سلیمان میرزا نمایندهٔ معروف که چنددوره وکیل بوده است تادوره ششم، و در سال ۱۳۲۳ خورشیدی درگذشت . (۲) و(۳) مقصودشاعر: نصرت الدوله «فیروزمیرزای فیروز» پسرعبدالحسین میرزای فرمانفرماست که وزیرامورخارجه کابینهٔ وثوق الدوله وهمدست او درعقد قرارداد ۱۹۱۹ بود.

(۴) منظور شاعر «لرد کرزن» وزیر امور خارجهٔ متوفای انگلیس است که طراح قرارداد ۱۹۱۹ برای محو استقلال ایران بود.

(۵) مقصود شاهزاده محمد ولی میرزای فیروز برادر شاهزاده نصرت‌الدوله است که ازآذربایجان نماینده مجلس بوده است .

چون موش مدام از پی دزدیدن زر بود	دیدی چه خبر بود
سید تقی آن کلفت ممد (۱) ولی میرزا	مجلس چوشد افنا
این جنده زن افسرده‌تر از خفته ذکر بود	دیدی چه خبر بود
هر چند که « یعقوب » (۲) بنام است به‌پستی	در دزد پرستی
این مرد کزان مرد که هم مرد که تر بود	دیدی چه خبر بود
آن شیخك کرمانی زر مسلك ریقو	کم مدرك و پر رو
هر روز سر سفرهٔ اشراف دمر بود	دیدی چه خبر بود
شد مصرف پر چانگی شیخ محلات	مجلس همه اوقات
خیلی دگر این شیخ پدر سوخته لچر بود	دیدی چه خبر بود
آن شیخك گروسی خر از چه قبیل است ؟	گویند وکیل است
این مرد که گروسی فقط یونجه بخر بود	دیدی چه خبر بود
سر چشمه پستی و خداوند تلون	آقای « تدین »
این زنجلب از «داور» زن قحبه بدتر بود	دیدی چه خبر بود
آقای لسان « عرعر » و تیز ولگدی داشت	خوب این چه بدی داشت
چون چاره‌اش آسان، دوسه‌من یونجهٔ تر بود	دیدی چه خبر بود
میخواست «ملك» خود برساند بوزارت	بـا زور سفارت
افسوس که عمامه بـرایش سر خر بود	دیدی چه خبر بود
آن شیخك خولی پز و بد ریخت امین نیست	اینست و جز این نیست
آنکس که رخش همچو سرین بز گر بود	دیدی چه خبر بود
تسبیح به کف جامه تقوای به تن شد	خواهـان وطن شد
گویم ز چه عمامه بسر در پی شر بود	دیدی چه خبر بود
عمامه بسر هر کـه که بنهاد دو کون است	یك کونش که کونست
آن گنبد مندیل سرش کون دگر بود	دیدی چه خبر بـود
آن مرد کهٔ خر که وکیل همدان است	دیدی که چسانست
یك پارچه کون از بن پا تا پس سر بود	دیدی چه خبر بود
آن معتمد السلطنهٔ (۳) خائن مأبون	در پشت تریبون
یکروز که از جایگه خویش پکر بود	دیدی چه خبر بود
میگفت که بر کـرسی مجلس چو نشینم	از دست نشینم :
راحت نیم کرسی‌ام ایکاش ذکر بود	دیدی چه خبر بود
اغلب وکلا این سخن از وی چو شنفتند	احسنت بگفتند

---

(۱) مخفف «محمد» (۲) سید یعقوب انوار.

(۳) معتمد السلطنه وکیل دوره چهارم برادر قوام السلطنه .

دیدند در این نطق بسی حسن اثر بود   دیدی چه خبر بود
افسار وکیل همدان را چو ببستند   یاران بنشستند
گفتند که این ماچه خر آبستن زر بود   دیدی چه خبر بود
اینمجلس چارم چه بگویم که چها داشت   «سلطان‌علما» داشت
پس من خرم این مرد که گر نوع بشر بود   دیدی چه خبر بود
از بسکه شد آبستن و زائید فراوان   قاطر شده ارزان
گوئی کمر آشتیانی ز فنر بود   دیدی چه خبر بود
آن آشتیانی که بریشش اخ و تف باد   با اشکم پر باد
و آن ریش که آویخته تا زیر کمر بود :   دیدی چه خبر بود.
مستوفی(۱) از آن نطق که چون توپ صدا کرد   مشت همه وا کرد
فهماند که در مجلس چارم چه خبر بود   دیدی چه خبر بود
من نیز یکی حرف بگفتم وکلا را   در مجلس شورا
هر چند که از حرف در ایران چه ثمر بود ؟   دیدی چه خبر بود
نه سال گذشته که گذشتم ز مداین   گشتم ز مداین
آزرده بد آنسان که پدر مرده پسر بود   دیدی چه خبر بود
ویرانه یکی قصر شد از دور نمایان   در قافله یاران :
گفتند که اینراه پر از خوف و خطر بود   دیدی چه خبر بود
جائی است خطرناك و پر از سارق و جانی   آنگونه که دانی
عریان شود آنکس که از آن راهگذر بود   دیدی چه بر بود
کسرای عدالتگر اگر زنده بد اینعصر   اینسان نبد این قصر
گفتم که بأعصار گذشته چه مگر بود   دیدی چه خبر بود
گفتند که بودست عدالتگه ساسان   آن روز که ایران :
سر تا بسرش مملکت علم وهنر بود   دیدی چه خبر بود
من در غم این ، کز چه عدالتگه کشور   شد دزدگه آخر ؟
زین نکته غم اندردل من بیحد و مر بود   دیدی چه خبر بود
این منزل دزدان شدن بارگه داد   بیرون نشد از یاد
همواره همین مسئله در مد نظر بود   دیدی چه خبر بود
تا اینکه در این دوره بدیدم وکلا را   در مجلس شورا

(۱) میرزا حسین خان مستوفی « مستوفی الممالك » چندین بار رئیس‌الوزراء بوده ودر نخست‌وزیری دورهٔ چهارم مجلس درمقابل استیضاحی که اقلیت مجلس تحت قیادت‌مدرس ازکابینه او کرد نطق مشهور خود را باین جمله ختم کرد: که: «کابینه‌من نه آجیل بگیر است نه آجیل بده وسوء هاضمه هم اجازه بره‌کشی بمن نمیدهد»

دیدم دگر این باره از آن باره بتر بود ... دیدی چه خبر بود
ویران شده شد دزدگه آن بنگه کسرا ... وین مجلس شورا :
ویران نشده دزدگه و مرکز شر بود ... دیدی چه خبر بود
این مجلس شورا نبد و بود کلوپی ... یك مجمع خوبی
از هر که شب از گردنه بردار و ببر بود ... دیدی چه خبر بود
هرگز یکی از این وکلا زنده نبودند ... پاینده نبودند
این جامعه زنده نما ، زنده اگر بود ... دیدی چه خبر بود
وآنگه شدی از بیخ وبن این «عدل مظفر» ... با خاك برابر
حتی نه بتاریخ از آن نقش صور بود ... دیدی چه خبر بود
تنها نه همین کاخ سزاوار خرابی است ... اینحرف حسابیست
ایکاش که سرتاسر « ری » زیر و زبر بود ... دیدی چه خبر بود
ای «ری» تو چه خاکی که چه ناپاك‌نهادی ... تو شهر فسادی
از شر تو یك مملکتی پر ز شرر بود ... دیدی چه خبر بود
« شمر » از پی تو جد مرا کشت‌چنان‌زار ... لعنت بتو صد بار
صد لعن باو نیز که رنجش بهدر بود ... دیدی چه خبر بود
ای کاش که یکروز ببینیم دربن شهر ... از خون همه نهر
در هر گذری لختهٔ خون تا بکمر بود ... دیدی چه خبر بود
از کوه (وزو) آنچه که شد خطهٔ (پمپی) ... آن به که شود ری
ایکاش که در کوه دماوند اثر بود ... دیدی چه خبر بود
این طبع تو « عشقی » بخدائی خداوند ... از کوه دماوند :
محکمتر و معظم تر و آتشکده تر بود ... دیدی چه خبر بود

مهدی ...

قطعهٔ زیررا شاد روان عشقی در پانزده‌سالگی سروده است:

کار و بارت جور، مهیا شده ... نور علی نور ، مهیا شده
دختر کی حور ، مهیا شده ... خفته و خور عور ، مهیا شده
تاری و تنبور ، مهیا شده ... هم آب انگور ، مهیا شده
بس آجیل شور ، مهیا شده ... تریاك و وافور ، مهیا شده

مهدی کچل سورمهیا شده

چر چر ما جور مهیا شده

لوطی حسین صاحب‌عنوان شود ... بند قبا قرمزی و خان شود
دور دگر ، دورهٔ دونان شود ... یکسره این ملك پریشان‌شود

خاطر ما جمله پریشان شود — تا که ورا سفره پر از نان شود
یا که فلان،گربه‌هر خوان شود — ایران ، ویران ز وزیران‌شود

مهدی کچل سورمهیا شده
چر چر ما جور مهیا شده

«نقل از شماره ۲سال اول«نامهٔ عشقی»چاپ‌همدان
«مورخ ۲۸ محرم ۱۳۲٤هجری قمری»

هجو دیوان بیگی

«درزمانی‌ابوالقاسم عارف شاعر معروف‌امروزهٔ ایران در هجو (دیوان بیگی) مشهور که نام خود را بمناسبت لقب اشراف‌فرانسه«دو» گذارده بود ابیاتی بسرود ،منهم درمقابل ، ابیات‌دیگری ساختم . »

چون برخی اشعار مرا برابیات‌او ترجیح‌دادند لذا این پیش آمد باعث‌کدورت وعداوت عارف نسبت بمن شد واین بود که تا چندی در غیاب من سخنانی ناپسند میگفت. »

بالاخره بانوشتن نامه‌وسرودن اشعاری که دردفاع از خود و جواب بد گوئی اومنتشر کردم ویرا خاموش نموده ساکت ساختم.»

اینک دو هجو نامهٔ مزبور یکی پس از دیگری ذیلادرج میشود :

از طرف عارف :

وقتی آلو شده در تهران دو — همه رفتند پی دو بشکی
هست دو آنجا میم دو جوان — نیست‌جزایران دیوان دو بکی
خواستم از تو هتك پاره کنم — حیف و افسوس. نمانده هتکی
دانم از بهر چه کردی داخل — در حمایت سرکی از درکی
خایهٔ هیأت دولت چندی است — شده با خایهٔ تو خانه یکی
فکر نا کرده مشار الدوله — بستنی داد چه از صد چه یکی
توچه وی کونی بی‌فکر مباش — فکر حال خود ومن کن کمکی
من باوضاع فلك میخندم — سر خود گیر و برو ای کلکی

از طرف عشقی :

« باید دانست که دیوان دوبگی موقعی که عارف علیه دولت شرحی را رایج‌داشته بوددیوان‌بیگی درکمال بی‌انصافی در هیأت دولت برضد عارف سرود ولی با من ازسالها خصومت میورزید،منهم بمناسبت آن‌موقع ابیات ذیل راسرودم :»

آلو که دو تا بود دگر باره یکی شد
اکنون دودگر منصب دیوان دوبگی شد

هر کس بدرستیش کند فخر در عالم
فخریه ایـن خیره همـانا ترکـی شد

آنکس که بدان شوری شوریش فلان‌بود
از بسکه فلان خورد بدین بی نمکی شد

میخواست هتك باره نماید ز وی عارف
اسباب خلاصیش همان بی هتکی شد

بیچاره دو قزوینی اش آزار نمودند
زین هجو ز قزوینی دیگر کتکی شد

گـر احمد قـزوینی خفتاندش و برزد
کای خیره فراموش تو کار سبکی شد

که عارف قزوینی‌اش این گفت که دانم
از چه ز تو بر هیأت دولت کمکی شد :

«چندیست که با خایـهٔ تو خایهٔ دولت
همسایهٔ یکـجا محـل و خانه یکی شد»

حقا که به بیهوده شود سرزنش از خلق
گر چه دددری گشت و یا خود کلکی شد

زین خایهٔ وی جای زیادی بد و محتاج
بـر خایهٔ اغیار برسم یـدکـی شد

بر حضرت دو کیست که از ما برساند
کاینگـونه ترا باعث تـصدیع یکی شد

کای دو ز دوئیت نبری صـرفهٔ دیگر
بایست یکی بود و یکی گفت ویکی شد

یك عمر آه و ناله

مرا چه کار که یکعمر آه و ناله کنم
که فکر مملکت ششهزار ساله کنم
وطن پرستی مقبول نیست در ایران
قلم بیار من این ملك را قباله کنم
من التزام ندادم که گر، در اینملت
نبود حس وطن دوستی اماله کنم
بگو به کیر خر آماده باش و حاضر کار
بمادر وطنت زین سپس حواله کنم
سزای مادر این ملك انگلیس دهد
چرا ز کیر خر آنقدر استماله کنم

۱۳۳۸ قمری



تصویر مؤلف

نمایش

نمایشنامه های زیر :

۱ ـ ایدآل (سه تابلو)

۲ ـ اپرای رستاخیز شهریاران ایران در مداین

۳ ـ اپرت بچه گدا ودکتر نیکوکار

٤ ـ جمشید ناکام

٥ ـ حلواء الفقراء (نمایشنامهٔ موهومات)

٦ ـ کفن سیاه

اثر عشقی

که در این کتاب درج گردیده بدون موافقت کتبی مؤلف این کتاب ممنوع است ومتخلفین تعقیب قانونی خواهند شد .

عشقی :

« یکی از مفاخر ادبی این مملکت است . این شخص اگر در اروپا بدنیا میآمد یکی ازرجال تاریخی دنیا محسوب میشد.

میرزادهٔ عشقی کسی است که ادبیات ایران را درعصر خود یك ادبیات آبرومندی معرفی کرد.

آثار قریحهٔ این متفکر بزرك و شاعر فوق العاده حس وطن پرستی وایرانیت راکه بواسطه تبلیغات وثوق‌الدوله داشت از بین میرفت احیاء نمود.

رستاخیز سلاطین ایران یکی ازنمونه های حقیر آثار این شاعر شهیر است.»

« نقل از روزنامه نهضت اسلام مورخ ۵ جوزا ۱۳۰۲ »